



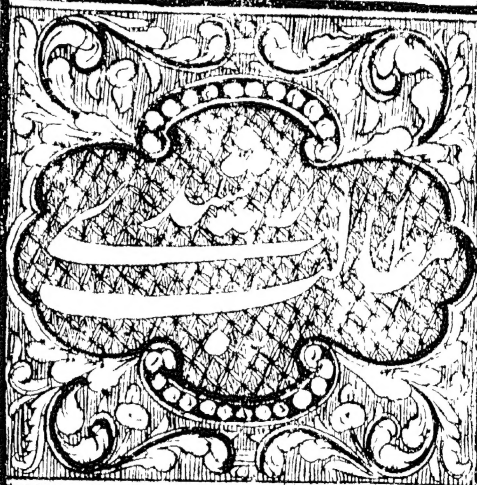
Proal

123



توضیح فی اصول الفقه و فنیق تو خاتمه

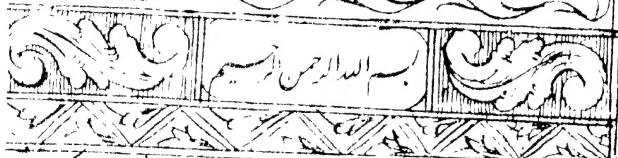
کتاب الاجاب لدی راه سائق صاحب آبد مسالک سعیدی



من تصانیف ائمه موزعنی و علی حضرت شاه اعلیٰ قلمی

مطبعه خالصی نوک کشور تو وطن نجفیه





سزاوارتسبح می در خدائی که غیاث و کفایت برسدی و در جود میست همیک و مودا  
از فوق العرش تا تحت الذی است **ع** غیثش نجیب و جهان گذار است به لایزم عجب  
آشیا شد به گوید بصدر زبان و اصد گوش بشنود به این طرفه ترک گوش به باش به پیش  
ملولقه ای از صفت و ثنای مایاک به از ما و ز ما و زای مایاک به ذات بویچ درک  
ادراک تو درک می باید به از و هم و گمان مابرونی به ر ذکر و ممان مافزونی به در فیه و کوا  
مانه آئی به از ضبط و قیاس مابالی به اصلی تری از به صفتها به بالتری از جمدهستمان  
حضرت است عقل معروم به ذات تو کسی نکرده معلوم به و معرفت تو انبیا گم به عاجز تر  
ما عرفتم به و نامخیال است نادان به عاقل کمال است حیران به بی کیف و کمی و بی کس  
پاک می بینی و چون و چونی به در حله مکان و لاسکانی به با جودشان و بی ثنائی به بی بیش و پس  
و تنستی به الله الله چه ذات کجی به دیوانه است روح اعظم به پروانه است جان آدم به کوز

دی تو ببینیم که دیده که روی تو به چشم چون خیزد و در ارض و افلاک در شان تو گفت  
و فاک دیگر که شناسد الهی یکی معرفت شود که پای و شایان هزاران ساقیه طاف  
ت کبی وی کسی ابو وی و دی نیست نه تمام الا فضل الانبیا است و خیر علی  
روی هر سراسر است که بگویند فاک و درین بیت فاک برسد و لم یولد ای گفته نباشد  
و پاک : لَوْ كُنْتَ لَمْ تَخْلُقْ إِلَّا فَلَاحُ ای هادی راه حق تعالی : ای ملک دین شرع علی  
سرور انبیا برسل : ای و بعد برسلان تو افضل : ای حضرت خاتم النبیین : ای  
و چین ماه طاعت : از بهر تو گفت حق موجود : پیدا بش خالق بر تو تصور : تو صفت نکی  
نی : تو اصل برین و آسمانی : از ذات تو است حمد عالم : بهر تو گرفت صورت آدم : آفاق  
و نامای : بر صفحه است و بدو ای : ای صد نشین صاحب نای : حق از ارجاء و مرج  
هم شمس گدازت : بوده است خدا با نظارت : بر پشت براق نیز چالاک : رفی بدنی و  
ب : تا پ براق نیز آن بوده : جبریل برین چرا کران بوده : بالا تر از آن چه موقت آمد  
بند براق و رفعت آمد : گشتی به قریب حق تعالی : جبریل کرد قصه بالا : بر عرش شدی  
و الحسن : رفی مقام قاب قوسین : حق روی خودت نمود : آنجا : جز تو دگری نبود آنجا :  
و نایه وصل با حق : بودی نوران : مقام با حق : با زامدی از عروج تا زمر : بهر دست  
ت گم : اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ عَلَى آلِهِ وَ أَزْوَاجِهِ أَجْمَعِينَ بِحَبْلِكَ يَا أَرْحَمَ  
رَحِيمِينَ ط سبک بیداره : بقدر رفیع خاکسار تراب علی ابن حضرت شاه محمد کاظم قلند سلام  
ی قدس سره که چون بر خور دارا چند سیرت پسندیده صورت : عز و دل مقبول جان  
رشید الدین خان خلف رشید مولوی محمد خلیل الدین خان بهادر که از طفل نواز بود  
بسته از بهر او تا میان و آثار سعادت و صلاحیت از بهر او نمایان می سجد سعید

بی بطن ائمه مصداق حال دیست از بسکه دیرا با فیض حجت دلی و ارادت ازلی سید باشد  
 در روز بروز و زاری و بیاختیاری و در عید الفطر خود با هر دو برادر و دو حسین الدین خان و امیر الدین خان  
 بر رسم بیت در سلسله عالیه قادریه رضویه پرداخت و کمال صدق و اخلاص نمود از آن سنان  
 و فرزندان دینی فقیر ساخت آنچه مدعی ذلک که از مقبولان شیخ ما گردید و اخلاص او دیدیم و محبت  
 وی پسندیدیم **۵** سالی که کوهست از بهارش بیداست از آنجا که استقامت او شربت  
 طلب و مینادش مذهب و نبودست در زمره کم عمران چنین نوجوان صالح پس نعمت خدا بش  
 او زبرد و زور و صلاحیت بیغرا بدو انجید و وی پوشیده است و انما یدقم آخرت دارد و رغبت دنیا  
 بل نمی آرد و لهذا ضرورتی افتاد که برای تعلیم او کتابی تألیف نمایم که در مطالعه او تمام باشد و  
 فائده بخش خاص و عام گردد و لهذا مختصری از هر باب ضروری می نگارم و دانش مطالب بشی  
 بر زبان می آرم حق تعالی ویرا هر چه درین کتاب باشد بران توفیق علی بدو مرحوم بدین سبب  
 جزای خیر بخشد **فَاللَّهُ الْمَوْقِفُ وَبِهِ التَّقَاتُ وَهُوَ يَهْدِي إِلَى سَبِيلِ الْحَقِيقِ** و این کتاب  
 مشتملست بر یک مقدمه و شصت مطلب و یک خانه که تفصیلش است مقدمه در  
 بیان شریعت و طریقت و حقیقت **مطلب اول** در بیان عقائد اهل سنت  
 صوفیه **مطلب دوم** در بیان کلمات کفر **مطلب سوم** در بیان کبار احوالا و تفصیلا  
**مطلب چهارم** در فضیلت نماز و روزه و عقوبت ناکر آن **مطلب پنجم** در بیان آداب  
 و اذوده ماه و غیره **مطلب ششم** در بیان نمازهای متفرقه و مختلفه اوقات **مطلب هفتم**  
 در بیان فضیلت صوم رمضان و نافله **مطلب هشتم** در فضیلت زکوة و فضیلت **مطلب نهم**  
 در بیان حج و فضائل آن **مطلب دهم** در بیان تفرقه عبادت عوام و خواص **مطلب یازدهم**  
 در اعمال موجب دخول جنت و نمار **مطلب دوازدهم** در عقوبت بدکاران **مطلب سیزدهم**

در قرآنه قرآن و آداب تلاوت آن مطلب چهاردهم در فضائل تسمیه و استغفار  
 مطلب پانزدهم در فضیلت کلیمه توحید و در دو تسبیحات مطلب شانزدهم  
 در فضیلت دعا و مناجات مطلب هجدهم در فضائل ادعیه یا توره مطلب هیزدهم  
 در بیان محمود داشتن اوقات مطلب نوزدهم در اعمالیکه طالب حق را باید مطلب  
 بیستم در لباس لبس و قطع آن مطلب بیست و یکم در طعام خوردن آب نوشیدن  
 مطلب بیست و دوم در آداب خواب کردن مطلب بیست و سوم در فضیلت  
 کفاح و آداب آوردن عروس بخانه مطلب بیست و چهارم در آداب پدر بایسر  
 مطلب بیست و پنجم در آداب فرزند با والدین مطلب بیست و ششم در تعقیب  
 شاگرد با استاد و مرید بایسر و غیره مطلب بیست و هفتم در حقوق قرامتین و غلامان  
 و عسایه مطلب بیست و هشتم در بیان آداب برادران و دوستان مطلب بیست و  
 نهم در اعمال غناد اسباب فقر مطلب سی و ام در فضیلت تیر اندازی و دستار و سلام  
 مطلب سی و یکم در مذمت قنقه و نحوه مطلب سی و دوم در صبر و تحمل بر مصائب  
 مطلب سی و سوم در آداب سفر کردن مطلب سی و چهارم در فضیلت عیادت  
 بیمار مطلب سی و پنجم در آداب بیمار وقت اعتقار و موت مطلب سی و ششم  
 در دعاییکه میت را فائده دهد مطلب سی و هفتم در آداب زیارت قبور مطلب سی و  
 هشتم در آداب و اخلاق مطلب سی و نهم در پیمیزی از صحبت بکاران مطلب  
 چهل و یکم در مضایح طالب حق مطلب چهل و یکم در مواظبت حکمای پیشین مطلب چهل و  
 دوم در وصایای مشایخ مطلب چهل و سوم در احادیث و اقوال اولیا مطلب  
 چهل و چهارم در حقیقت نفس مطلب چهل و پنجم در نگهداشت نفس و علاج آن

مطلب چهل و هشتم در بیان اقسام ریاضات مطلب چهل و نهم در معرفت  
 مطلب چهل و هشتم در نظره و هوای حس و فوق با هم مطلب چهل و نهم  
 در فضیلت ذکر علی و خفی مطلب پنجاهم در بیان کشف و اوقات مطلب  
 پنجاه و یکم در آداب خلوت مطلب پنجاه و دوم در بیان تاج و برکات ذکر  
 مطلب پنجاه و سوم در بیان یقین و بسط مطلب پنجاه و چهارم در تحقیق  
 توحید مطلب پنجاه و پنجم در اثبات وحدت وجود و اقسام معرفت حق مطلب نجاه  
 و هشتم در بیان تجلیات و اقسام آن مطلب پنجاه و نهم در بیان اثبات فنا  
 مطلب پنجاه و هشتم در شرائط غلظت و غیره مطلب پنجاه و نهم در صفت  
 عشق و محبت مطلب شصتم در بیان اصطلاحات صوفیه خاتمه در بعض نکات  
 و خاتمه کتاب مقدمه بدانکه اول مرتبه از مراتب سالکانه شریعت است پس میاید که بر  
 شرائط صحت شریعت مواظبت کند و در محافطت آن کوشد چون درین باب بعد طریقات  
 کوشش نماید و همت عالی دارد و برکت گزاردن شریعت و ثمره علمیه طی طریق و اراد نماید  
 که راه دل است و چون حقوق طریقت بگذارد و همت عالی دارد حق تعالی پرده باز پیش دیده  
 دل او بردارد و معنی حقیقت بدو نماید پس شریعت انجمن معاملات است و طریقت  
 تزکیه باطن از خصایل مذمومه مثلاً جاهه نکاه داشتن از لوث نجاست شریعت است و دل پاک  
 از کدورت بشریعت طریقت است و روی بقیه آوردن شریعت است و دل بخصرت حق  
 آوردن طریقت انبیا علیهم السلام امت را راه شریعت فرماید از برای تحقیق ایشان  
 خود راه طریقت روند از جهت تحقیق خود و اگر کسی را از امت همت عالی شود و خواهد که بجهان  
 رسد راه طریقت پیش گیرد تا از درجه عوام برآید و در زمره خواص درآید و چون دانستی که شریعت

ست و طریقت و حقیقت بدانکه مجموع آدمی هم سه چیز است نفس و دل و روح هر سه را را بنیاده  
 نفس اثر شریعت و دل اثر طریقت و روح را حقیقت اما روح را کسی شناسد الا ما شاء الله  
 حقیقت کاروی ست در عبارت و اشارت بنیاید میر که خواهد که باب طریقت بروکش بند  
 حق حقیقت بدو نماید گو که حق شریعت گزارد و حرمت امر و نهی او نگا دارد و در کتاب سر الکفا  
 ست که شریعت حکم اقوال مصطفی ست و طریقت افعال وی و حقیقت احوال می است  
 خیال ست آنکه بی شرع و طریقت نکشایدت همین راه حقیقت طریقت بی شریعت نیست و  
 حقیقت بی طریقت نیست حاصل بی یکدیگر تعلق هر سه دارد بی کسی شان تفرقه کردن نیارند  
 اگر تو در شریعت کامل آئی بی طریقت راضی و رت شامل آئی تمام آئی اگر اندر طریقت  
 عیان گردد و تو نور حقیقت بی طریقت بی شریعت راست نماید حقیقت بی طریقت کی کشاید  
 شریعت در نماز و روزه بودن بی طریقت در جهاد و اندر فروزون بی حقیقت دوی در دلد کردن  
 نظر اندر جمال یار کردن بی انتهی و صاحب گلشن را ز گوید ابیات کسی تمام است که می  
 کند با خواجگی کار غلامی بی شریعت را شعار خویش سازد بی طریقت را و تا خویش سازد بی  
 حقیقت خود تمام ذات و دان بی شده جامع میان کفر و ایمان بی با خلاق حمیده گشت موصوف  
 بعلم و زهد و تقوی بوده معروف بی همه با و ولی او از همه دور بی زیر قبه های سرستور بی  
 تبه گردد سر اسر مغربا و ام بی گرش از پوست خراشی که خام بی ولی چون بختند آن پوست شکو  
 اگر مغزش تراشی بر کنی پوست بی شریعت پوست مغز آمد حقیقت بی میان این آن باشد طریقت بی  
 خلل در راه سالک نقص مغز است بی مغزش بخت شد بی پوست لغز است بی معارف با یقین خویش پوست  
 رسیده مغز گشت و پوست بشکست بی تفصیل اگر خواهی از شرح آن در باب که بسیار است و در  
 کتاب مناقب شیخ سعد بن ابوالخیر است که علم زبان علم شریعت است و علم دل علم طریقت کمال

در جمیع در تحصیل هر دو اصل موقوف است اگر ازین هر دو یکی تخل یا بد علم مردناقص بود و  
 قدم وی در راه دین بر جاده استقامت نباشد زیرا که آنچه ظاهر شریعت است همه مراعات  
 اسباب است و آنچه تحقیق است نظاره سبب الاسباب است تحقیق بی شریعت ضائع  
 بلکه قاطع را در مود شریعت بحقیقت مهمل و غبار جهل و زنگار انکار از چهره دروگر و مرد بخیر دین  
 هر دو قاعده بنامی نگزارد و ملاحظه میگویند چون حال حقیقت آیه شریعت بر خیزد و این سخن  
 قرامط است و در کتاب عقیده شیخ علارالدین ابی بکر بن مسعود کاشانی است المؤمن دان  
 حلت در حجت و ارتفعت منزلته و صار من جملة الاولیاء لا یسقط عنه  
 العبادات المفروضة فی القرآن من الصلوة والزکوة والصوم و غیرهم  
 و من زعم ان من صار ولیا و وصل الی الحقیقة سقطت عنه التریفة فهو  
 ملحد لو یسقط العبادة عن الانبیاء فكيف یسقط عن الاولیاء والنسبی  
 الواحد افضل من جمیع الاولیاء لان وجوب العبادة تحت العبودیة و حق  
 شكر النعمة والولی بالولاية لم یخرج عن حد العبودیة كما عن كونه منعمًا علیه  
 و لقد صح ان رسولنا صلی الله علیه وسلم صلی حتی تورمت قدماه  
 فقیل له لا یغفر الله لك ما تقدم من ذنبك وما تاخر قال افلا اكون  
 عبدا لشکری و در کتاب اصول الصغار است که سوال کرده شد از حقیقت و شریعت  
 که آیا این هر دو یکی است یا مفار پس گفت وی که بعضی یکی میگویند و بعضی گویند که حقیقت  
 توحید است و شریعت شرائع و حقیقت رفع نشود از موت و شریعت رفع میشود موت و فی  
 الرسالة القدسیة التریعة التزام العبودیة و الحقیقة مشاهدة الربوبیة و  
 کل شریعة غیر مؤیدة بالحقیقة غیر مقبول و کل حقیقة غیر مقیة بالشریعة

فصل عصول و الشریعة ان تعبدوا و الحقیقة ان تشهدوا الشریعة قیام بها و  
 الحقیقة شهود لما فیصد و قد رواه اخی و اظهر و استنادا بعلی دقاق میگفت که قولنا  
 ایاک تعبد حفظ الشریعة و ایاک نستعین و ارا باحقیقة انتمی و خواجه عبید الله ارا میفرماید که  
 میان عبادت و عبودیت فرق است که عبادت عبارت از ادای وظائف بندگی و آن  
 مشروط است بوجود اوقات و عبودیت عبارت است از دوام آگاهی بوجه سبحانه و این عبودیت  
 هیچ وقت ساقط نیست انتمی و حضرت شاه مجاهد رابع لایق پوری قدس سره در مکتوبی بآقا  
 عبد الرسول کچندوی خلیفه خود نوشته اند که صدیق است که سر موی از متابعت آن سرور  
 تکلف نوزید و هر که متابعت ترمیم او عالی تر هر چند کسی زاهد و عابد و متقی باشد تا که با خود  
 از خدا دور است و از لذت عبادت محروم و از دانستن شریعت معذور هر که بحقیقت رسید بشریعت  
 را عین حقیقت دانست یعنی بغیر و قال نتوان یافت و این حقیقت را بگفتگو نتوان شناخت  
 مگر بحکمت و این محض فضل حق تعالی است بر هر که خواست کشف گرداند علامت دانستن شریعت  
 عین حقیقت بحکمت این است که لمح و لحظ از ریاضت و عبادت و مجاهدت خالی نباشد و عمدا  
 سر موی از شریعت تجاوز نکند و عمر غیز در عبادت و عبودیت صرف نکند که مرضی و منت رسول است و  
 هر درویشی که دعوی معرفت کند و از معنی نه کو خالی باشد محض مدعی و کذاب است ای برادر هر که را  
 معرفت بیشتر عجز و نیاز بیشتر نشیند که آن سرور انبیا بآن کمال و جمال که هیچ ملک مغرب  
 و بنی مرسل را نبود و بعد از فراغ انقضای عجز و نیاز گفتی ما عبدناک حق عبادتک و ما عرفنا  
 حق معرفتک آری بچکس را بکمال که از دیو چون راه نه و هیچ یکی را بواقعیت وی آگاه نه هر که  
 شناخت مجمل شناخت نه مفصل جان خود و شناسایی خدا شناسایی است من عرف نفسه فقد  
 عرف ربه ای برادر مقصود و مطلوب مجمل طالبان و سالکان معرفت خداوند عز و جل است



چون این حاصل شد کشف و کرامات و مواجید اگر ظاهر نشود گو بسا ش خدا را بشناس کشف و  
 کرامات چه حاجت که وی عین کرامات است بلکه از کرامات الله تعالی آن برادر را بر جاده شریعت  
 استقامت کرامت کند که هیچ مرتبه بالاتر از این نیست که متابعت حبیب حق میسر آید و هم بجای دیگر  
 قول وی است که ای برادر عارف کسی است که سر موی شریعت از وی فوت نشود و هرگز در وجود دنیا  
 چیزی که خلاف مرضی خدا و رسول خدا باشد و دستان خداوند عز و جل هر چند که در عالم سکر باشند  
 از ایشان چیزی صادر نشود که خلاف شریعت باشد در اینجا قصه حضرت شیخ علی الدیجی می رقوم بود که  
 مدتی بود از در سکر و بخی دی گذشت و از ایشان یک حرکت خلاف شرع واقع نشد و بدستور نماز و روزه  
 و عبادت میگردید و از آن خبر نداشتند انتهی و بدانکه شریعت در اصطلاح عبارتست از امور و  
 که حق سبحانه تعالی جهت بندگان خود بر زبان پیغمبر تعین فرمود از اعمال و افعال احکام که متابعت  
 آن سبب انتظام امور معاش و معاد است و موجب حصول کمالات و درین عالم و خاص شامل اند که آن  
 مطهره منبسط رحمانی است که رحمت عام است و طریقت در اصطلاح سیری است مخصوص سبک  
 راهی از قطع منازل و ترقی مقامات قرب و رفتن از حوادث بقدریم و حقیقت ظهور و وحدت  
 در کثرت و رفع انبیت است علما و حالا انسان کامل نشود تا وقتی که این هر سه مقام حاصل نکند  
 و بران استقامت نوزد در رساله نور و وحدت که شریعت عبارت از فعلی چند و ترک چند  
 که از در کتب فقهی بیان کرده اند و طریقت عبارت از تهذیب اخلاق است یعنی تبدیل اوصاف  
 ذمیمه با اوصاف حمیده که از اسف در وطن بفرنگ و بنید و تعمیر بسبک هم می نمایند و آن در کتب  
 مشایخ مخصوصا در کتب امام غزالی بتفصیل مذکور است و بعضی از آداب و اشتغال که مشایخ از  
 وضع کرده اند داخل طریقت است و بس انتهی و عبودیت که مراد از دوام انگیزی است بشار  
 شاه ولی عصر محدث دهلوی در کتاب الطاف القدس باین نوع کرده اند که دوام عبودیت

و قسم است یکی تعلقی بخواجج انسان دارد و آن معمور در کشتن اوقات است باز کار و ملاقات  
 و صلوة بجمع خاطر و حضور دل و آن بابی است مشهور از ابواب تصوف در قوت القلوب و  
 احیاء العلوم و غنیة الطالبین و حوارق بلسطی هر چه تمامتر مذکور است و یکی تعلقی بقلب و  
 عقل دارد و آن شغولی دل است و محبت و لصوق و پیچیدن اوست با محبوب و مشغولی  
 عقل است بیا کرد و بهوش دردم و درین سلسله اختلافی واقع شده است که قومی گفتار مشغولی  
 باطن کنند و مشغولی ظاهر حسابی بگیرند و آنرا اسهل شمرند و این را از غلطای صوفیاست تا آخر است  
 خواججه نقش بند اینچ گفته اند حاصلش اکتفاست بر مقدار یک سنت سینه بر آن لالت کند و بقی  
 آن از آن لالت آن گفته و اشغال و اذکار پرورش بر لطیفه است و رعایت هر مقامی مقام صدق  
 و تمذیب نفس و جوارح بدون عبودیت ظاهر محال است چون سالک و ام عبودیت را  
 لازم گرفت و ظاهر و باطن خود را بران واقف نمود و هیچ وقت خود را سماع نداشت  
 و این صفت در صمیم قلب و عقل و نفس خوض نمود و در داخل غور فرمود لا محاله مقامات بطریق  
 و عرضها بر روی کار آمد این کیفیت در فن سلوک حکم ماده دارد و مقامات مذکوره حکم صورت  
 چنانکه موم اولاهیا باید کرد بعد از آن هر تشالی که خواهند از آن بسازند همچنین و ام عبودیت  
 اولایا باید درست کرد بعد از آن هر مقامی که هست توان درست ساخت ثبوت الهی و اولایا  
 لفظ نقش بعد از درست شدن و ام عبودیت ظهور مقامات بر وفق مزاج اصلی این شعب  
 ثلث خواهد بود پس مقام صدق کسی اسیس شود که در اصل فطرت قلب او بر جوارح و اوضاع  
 قاهر و غالب بوده باشد و در مجاری عادات او تسخیم قلب و جوارح و اوضاع بطریق رسید  
 بود شخصی که در اصل فطرت ناقص افتاده است اگر محبت قومی در دلش جای بگیرد و دلش  
 متقاضی آن رسم بر رسم بچشم آن قوم نمی کند و اوضاع ظاهره مثل آداب سخن گفتن و انشای ریاضت

و ابداً ای کرام اموال و غیر آن از سنن عبادت متغیر نباشد و این شخص را از مقام صدق باطن  
می باید دانست و شخصی که قلب و متانت ندارد و در وقت هجوم مصائب تامل نکند از دست  
میدهد و بملغ و جرح مبتلا میشود این شخص را از کمال مقام صبر و ایفای حقوق آن معیوب  
می باید شناخت و دو ام عبودیت بمنزله تخم سرست و رویدن شاخ و برگ و بر روی کار  
آمدن از بار و انما همه موقوف بر استعداد زمین است باید دید که زمین در اصل فطرت طلب  
ست یا ضیئت بر خشت همان فطرت معامله خواهد بود و لکن **لَسْتَ لِلَّهِ حَقٌّ بَلْ أَنْتَ لَدُنْهُ**  
عبودیت بوجه اتم حاصل شود و مقامات جلوه نمودن هیچ باک نیست شیخ یازید برای همین نکته  
شخصی را که مقام عبودیت شوق کرده بود و هیچ نمایشی ندیده سلطان الذاکرین لقب کرده اند  
و در تفحّات الانس است اگر صد هزار خارق عادت ظاهر شود چون ظاهر ایشان موافق احکام  
شرعیست و نه باطن ایشان مطابق آداب طریقت است آن از قبیل مکر است در راج  
خواهد بود نه از قبیل ولایت و کرامت انتی این باعی هم مشعر باین معنی است که گرایده  
بجام را بهم بپستی میدان یقین که رند بالادستی جام است شرعیست و حقیقت باده  
گر جام گستی یقین بپستی مخفی باشد که عبودیت خاص مقام محمدی است علیه الصلوٰه و السلام  
سرولی زیر قدم نبی باشد کسی که زیر قدم محمد صلی الله علیه و سلم باشد و بر اقام عبودیت و  
میدهد چنانچه فی زمانه این مقام حضرت و الدم را الضییب بود که با وجود کمال معرفت و غلبه  
حال توحید که در باطن بود و بر عبودیت دم نمیزد و قدم از شرعیست بر وزن نمی افکند ندیم  
ایشان حضرت شاه باسط علی قلندر را اله آبادی قدس سره که صاحب مقام فرد محبوب بودند  
در حق ایشان میفرمودند که تو ظاهر با شرعیست آراسته و باطن با حقیقت پیر آراسته ترا حقیقتاً  
قدرت کامله عطا کرده است هر چه خواهی کن و در عهد تو هیچ ولی از تو پوشیده نخواهد ماند

در حسب حال هر یک از توفیر و منزلت می بوفتد و این اشاره از مقام قطب است  
 است و این مقام است رفیع که پیش ازین مقام اولی نباشد چنانچه حضرت مجد الفانی  
 در بیان این مقام در کتاب خود نوشته اند که قطب الارشاد که جامع کمالات فردیه باشد  
 بسیار عزیز الوجود است و بعد از قرون بسیار الوجود می آید و عالم طلمانی از نور ظهور او  
 نورانی میگردد و نور ارشاد او شامل تمام عالم است از عرش تا فرش هر کسی که رشد یابد  
 معرفت و هدایت حاصل میشود و از راه او می آید بی توسط او هیچکس این دولت نیرسند نور  
 هدایت او مثل دریای محیط تمام عالم را فرا گرفته است و آن دریا گویا پنجم است که حرکت ندارد  
 تنهیکه متوجه آن بزرگست و با او اخلاص دارد و یا آن بزرگ متوجه حال است در وقت  
 توجیه و زنی از آن دریا کشاده میشود و بقدر توجه و اخلاص از آن دریا میراب میشود و یا کسی  
 بذكر الهی مشغول است و با تفریط و اعتدال متوجه نیست نه از انکار بلکه نمیداند آنجا هم افتاده و ضلالت  
 لیکن در صورت اول بیشتر و اگر شخصی منکر آن بزرگست و یا آن بزرگ از او در بارست چند  
 بذكر مشغول باشد از هدایت محروم است همان انکار او سبب راه است بی آنکه این بزرگ متوجه عدم  
 افتاده او شود و مقصد ضرر او سازد و به جماعتی که اخلاص و محبت آن بزرگ دارند هم چند از  
 توجه مذکور و ذکر الهی غافل باشند نور رشد و هدایت میرسد قطب ابدال و اسطیقای عهد  
 عالم است تخلیق و تزیین و دفع بلیات و اعتراض و حصول عافیت فیض اوست و هدایت  
 و کشادگی و ایمان و توفیق حسنات همه فیض قطب الارشاد است قطب ابدال همه وقت  
 در کار است اگر کسی که رود دیگری بجای او قائم میشود و قطب الارشاد لازم نیست که  
 همه وقت بود وقتی باشد که عالم از ایمان و هدایت بالکل خالی بود و در اکل از قطب ارشاد بر  
 قدم خاتم الرسل است علیه الصلوٰه والسلام و کمال و مطابقت کمالی است صلی الله علیه وسلم

فرق در هر دو کمال با جمالت و تبعیت است لا غیر حضرت صلی الله علیه و سلم در وقت خرقه قطب الارشاد  
 بودند و قطب الابرار در آنوقت عم و پس قرنی بود رضی الله عنه انهی حضرت و الله میفرمودند  
 که روزی میر شد من در حالت الوهیت و غلبه کیفیت ولایت بودند متوجه بطرف فقیر شده  
 فرمودند که عارف بالله اینوقت هر چه خواهی بخواه که عطا شود ترا عرض کردم که عبودیت باز  
 همین ارشاد کردند باز همین عرض کردم چون نوبت سوم رسید فرمودند عبودیت بخواسته  
 مبارک مبارک عبده و رسوله قطب الارشاد قطب الارشاد این مقام محمدی است عطا کرد ترا  
 خدا پس از خجست است که در عهد آنحضرت رواج شریعت و دین اسلام در وطن بسیار شد  
 و بسی مردم را چه هند و چه مسلمان از ذات آنحضرت معرفت و صلاحیت حاصل شد صفات  
 بیان عبودیت ایفاد رجال آنحضرت بیان کرده شد تفصیلا اگر عبادت و عبادت آنحضرت  
 را در یافتن خواهی در کتاب اصول المقصود که مولفه فقیرست نظر کن زیاده ازین درین مقام  
 گفتن مناسب نیست در خانه اگر کسی که تحریف است مطلب اول در بیان عقاید  
 اهل سنت و جماعت و صفویان عالی مرتبت بدانکه مومن باید که اعتقاد دارد برین که  
 اشیا در نفس الامر ثابت اند مجرد و خیاال نیستند و حادث اند و انما اوصافنی است  
 مسمی بر آن که همیشه بود و همیشه باشد و خود بخود است و یکی است و زنده است و دانا بهم چیز توانا  
 بهم چیز و کار با بخواست خود کند نه بجزیر و اضطرار و گونیده و ششونده و بیننده است و تصف  
 بجمیع صفات کمال است و کمالات وی همیشه بود و چیزی در ذات وی حادث نشود و منزه  
 از جمیع صفات نقص و زوال یعنی تن ندارد و صفات تن ندارد و صغوت ندارد و وحد و نمانیت  
 ندارد و در بالا و پایین و پس و پیش و چپ و راست جای ندارد و شب و روز و سال و ماه و روز  
 نگذرد و چیزی بوی نماند او را در کار یا مخالفی نبود و مددگاری نباشد و با غیر خود یکی نگردد

چیزی در نیاید و فردای قیامت خود را بمؤمنان نمایند و است پیدا کننده همه چیز مرده خواهند  
 هیچ چیز مرده لازم نه و هیچ چیز را در غرض نه و هیچ چیز بروی حاکم نیست و نیک همان است که شرع  
 بدان حکم کرده و بدان است که شرع از آن منع کرده و هیچ عقلی را در آن دخلی نه و حق سبحانه تعالی  
 را فرشتگان اند بعضی مقرب و بعضی موبایل است اعمال و کما پاداشتن بنده از هما لک و دعوه  
 کردن بسوی خیر و جز آن که نافرمانی نمی کنند و او را هر چه بفرماید همان کنند و قوت ایشان طاعت  
 و غذای ایشان تسبیح و از مردی و زنی پاک ناز خوردن و نوشیدن نهند و از ایشان چهار شسته  
 اند بزرگتر در مرتبه جبرئیل که وحی آورد میکائیل که پیمانده روزها و رساننده توهمات و اسرار  
 که در مبدء صورت و سبب برانگیختن قیامت و مرد و باست و عزرائیل که قبض کننده جانهاست  
 او را کتابهاست که بر پیا بران خود فرستاده و دین خود را در آن بیان کرده و وی انجیر نامی که در  
 شرع آمده توان گفت و نقل نامی نتوان نهاد و کردارهای بنده همه بقدرت و خلق می ست و  
 نیکی و بدی همه بقدری و می و از نیکی را ضعیف است و نازیدی و بنده گان این قدری اختیار داده است  
 که بدان کار کنند راه راست نمایند و گمراه کننده او ست و اعتقاد باید کرد که عذاب قبر مرگافران  
 و مؤمن فاسق را و راحت مرطیعان را در قبر و سوال منکر و نکیر در قبر حق است و برانگیختن مردگان  
 گور و زنده گردانیدن آنها حق است و وزن اعمال حق است و بر رسیدن می از بنده گان که در  
 دنیا چنگ زدند حق است و عوض کوثر مرغیغیر را صلی الله علیه و سلم و صراط بروی دوزخ که همه  
 بگذرند حق است و نامه اعمال بنده گان و دادن ان سلمان ابد است راست و کافران ابد است  
 چپ حق است و شفاعت پیغمبران و اولیای حق است و بهشت و دوزخ حق است و امر و نهی موجود  
 و تا بده باقی باشند و ایمان راست گو و استنق پیغمبر است بدل و گوهری دادن بزبان گناه که  
 مؤمن را از اصل ایمان نه برارد و گناه گان همیشه در دوزخ نباشند اگر چه بی توبه ارس عالم بودند

و پروردگار کفر را نه بخشد و دیگر گناه را خواهد بخشید و خواهد بخشید و اگر خواهد برگناه کفر نکند  
 اگر خواهد برگناه صغیره گیرد و پیغمبران بر حق اند اول ایشان حضرت آدم اند و آخر ایشان محمد  
 صلی الله علیه و سلم و پیغمبران دروغ نگویند و گناه نکنند و معزول نشوند و بهترین پیغمبران پیغمبر  
 ما است و وی پیغمبر تمام عالم است و معراج وی بتن برسد از آسمان تا جایی که خدا خواست  
 حق است و شریعت وی کاملترین شریعتهاست و مانع آنها و افضل بعد پیغمبر ابو کرم است بعد  
 عمر بعد عثمان بعد علی بر تریب خلافت و مراد از افضلیت بیحد و جود نیست بلکه نسبت  
 عظمی الفتح در اسلام و خلافت تاسی سال است و صحابه پیغمبر را جزیه نیکی یارینا کرد و عشره  
 مبشره و حسن و حسین و فاطمه و خدیجه و غیره اهل بیت و اهل بدو حدیده همه شری از قطعی  
 و اهل قبله را کفر نیندازد و هیچکس را مخصوص لعن نکند مگر آنکه یقین دانند که بر کفر مرد و کلمات  
 اولیای حق است هیچ دلی بر رجحان نرسد و گاهی از دلی تکلیف شرعی ساقط نشود و مخصوص  
 قرآن و حدیث محمول بظاهر اند الا حکم ضرورت و مسبب باطنیه کفر است و دعای زندگان  
 مرد و گناهان و صدقه دادن برای ایشان نفع است و سجده در غر و حضور جائز است و حرام  
 حلال است کفر است و آنچه در حالت بیوشی گوید از وی کافر نشود و جمله چیزها که از ضرورت  
 دین ثابت شد و مخصوصاتی بر آن خبر داده حق است نیست عقائد اهل سنت و جماعت  
 و عقائد صوفیه نیست که اجماع کرده اند طایفه صوفیه رضوان الله علیه هم اجماع بر آنکه الله تعالی  
 واحد است، شریک نیست مراد او همانست، مراد او مثل نیست، بیث نیست و ضد نیست و  
 لذت نیست موصوفت است با آنچه وصف کرد ذات خود را بآن و مسمی است با مسمی که نام کرد خود را  
 بدان جسم نیست که جسم مؤلف باشد و مؤلف محتاج بئولف بود و جوهر نیست چه جوهر حسی نه  
 باشد و او منزه است از هر یک که خلق جمله چیز گیرنده و خیر است و عرض نیست چه عرض باقی ماند

در روزمان و او تعالی واجب البقا است و نیست اجتماع و افتراق و انقباض و اتساع  
 برانگیزد و او را هیچ فکری و نرسد به هیچ فکری و نرسد به هیچ عبارتی و تمییز نکند و اندر ایشان  
 و در گیرد بدو اندیشه و در گیرد بدو چشم و ما و هر چه که تصور کند آنرا و هم یاکه دریا بدو از انهم پس  
 خدای تعالی خلاف آنست و منزه است از سوال متنی و کیفیت علت هر شی صنع اوست و نیست  
 علت مرصع او را و نیست مرزات او را کیفیت و نه فعل او را تکلیف محجب است ذات و از  
 عقول خفا که محجب است از ابصار ذات او و تجويزات دیگران نیست هفت و پنج صفت  
 دیگران نه و اجتماع کرده اند بر اثبات آنچه یاد کرده است آنرا خدا تعالی در کتاب خویش در  
 گشته است از پیغمبر علیه السلام در اخبار از ذکر و جود و دید و نفس و سمع و بصر غیر تمثیل و تعطل  
 پرسیده شد بعضی از این طائفه علیه از خدا تعالی پس گفت اگر از ذات خدا تعالی می پرسید  
 یعنی خدا چه چیز است پس نیست مانند او چیزی و اگر از صفات او می پرسید پس او یکی است  
 صمد است نه زاید و نه زاده شده است و نیست و نباشد مر او را مانند و اگر از نام او پرسید پس  
 اوست خدا نیست خدائی جز او دائره حاضر و غائب اوست بختابنده و مهربان اوست  
 و اگر از کار او می پرسید پس هر روزی در کاری است و سخن این طائفه علیه در استوائ است  
 که مالک ابن انس رضی الله عنه گفته است هنگامیکه وی سوال کرده شد از استوائ پس گفت استوائ  
 معلوم است و کیفیت غیر معقول ایمان بدو آوردن واجب و سوال از او بدعت و اجتماع کرده  
 این طائفه علیه بر آنکه قرآن کلام خداست و کلام او غیر مخلوق است و نوشته شده است در  
 مصحفهای ما و یاد گرانیده شده است در سینه های ما و اجماع کرده اند بر آنکه درست است  
 دیدن خداوند تعالی چشم سر در پشت و اجماع است این طائفه علیه بر آنکه او با آن جمله آنچه یاد  
 کرده است خداوند تعالی در کتاب خویش و آنچه مر و است از پیغمبر علیه السلام از پشت و



دوزخ و لوح و قلم و حوض و ضراط و شفاعت و ترازو و صور و عذاب گور و سوال منکر و نیکر و پل  
 آوردن گردوی از آتش دوزخ و شفاعت کفندگان و برانگیختن بعد از مرگ و بدست  
 و راستی که دوزخ و بهشت هر دو آفریده شده است برای جاوید بودن و بهشت و دوزخ همیشه با  
 و اهل دوزخ همیشه با عذاب باشند مگر اهل کبار از مؤمنان که در دوزخ و در این دنیا همیشه باشند  
 و اجماع کرده اند بر آنکه خدا یغایی خالق افعال بندگانشست چنانکه خالق ذاتهای ایشانست  
 و اجماع کرده اند بر آنکه خلق جمله می میرند با جل های خویش و بر آنکه شرک و عصیت هر یک حکم و تقدیر  
 اوست و بر آنکه نباشد مرگی را از خلق بر خدای تعالی حجت بلکه خدا تعالی است حجت بالغه  
 و آنکه خداوند تعالی راضی نیست مریدگان خویش را بکفر و عصیت و اعتقاد دارند بر طاعت  
 علیه بر آنکه نماز کردن پس بر خاستگی و صامی جائز است و گواهی ندیند مرگی را از اهل قبله بهشت  
 از بهر کار نیک که او کرده بود نه مرگی را بدوزخ از بهر کینه که او کرده بود بلکه انجمن گویند که حکم  
 مسلمانان از اهل بهشت اند و جمله کافران از اهل دوزخ اما تعیین نکنند که فلان اهل بهشت است  
 و فلان اهل دوزخ و اعتقاد کنند خلافت را در قریش نیست هیچ یکی را از اذیت با ایشان  
 خلافت و ایمان دارند بکتاب خداوند تعالی که کلام اوست و اجماع دارند بر اینکه همه پیغمبران  
 بنده خدا تعالی اند و همه فرزندان همتر آدم بوده اند و آفریده شده اند همه معصوم و عاقل  
 کامل العباد و درست نیست نقصان در عمل ایشان و بر آنکه خدا تعالی انبیا علیهم السلام را  
 بهترین خلق پیدا کرده است و هیچکس از بشر نیست که برابر ایشان باشد در فضل و صدیقی و  
 ولی اگر چه بزرگ بود در روی و خطروی و اجماع دارند بر آنکه محمد صلی الله علیه و سلم مترن  
 و فاضلترین همه پیغمبرانست و بر آنکه خدای تعالی ختم کرده است بروی پیغمبری یعنی بعد  
 از وی هیچ پیغمبری مستقل نیاید و بر آنکه فاضلترین میان پیغمبران اسلام ابو بکر

صدیق است بعده عمر بعده عثمان بعده علی رضی الله عنهم پس تمام پس از آن چهار  
خلفای راشدین اند دیگر طلحه و زبیر و سعد بن ابی وقاص و سعید و عبد الرحمن بن عوف  
و عبیدیه ابن جراح و بعد ایشان آنانکه گواهی داده است مرثیه از پیغمبر علیه السلام نیست  
پس بهترین مردمان اهل قرنی اند که در آن قرن پراکنجه شده است پیغمبر علیه السلام معنی  
عامة صحابه رضی الله عنهم اجمعین پسر آنکه نفع رسانند مردمان و اجماع کرده بر تفصیل رسول  
بشر بر ملائکه و اختلاف دارند در تفصیل ملائکه بر عاتقه مومنان و اعتقاد دارند که در میان  
ملائکه تفاضل است چنانکه در مومنان و اجماع دارند بر آنکه طلب حلال فریضه است و زمین  
خالی نشود و از حلال زیر آنکه حق تعالی مطالبه گردند بندگان اطلب حلال و مطالبه نکنند مگر  
بدانچه ممکن بود الا آنکه حلال جای اندک بود و جای بسیار لکن از روی زمین بکلی برنجزد و  
اجماع دارند بر آنکه کمال ایمان اقرار بر زبان و تصدیق بدل عمل کردن است با اعضا پس  
تارک اقرار کافر است و تارک تصدیق منافق و تارک عمل فاسق و تارک اتباع مبتدع و بر آنکه  
آدمیان تفاضل دارند در ایمان و بر آنکه معرفت قلبی بود و سخن تا آنکه سخن بکلمه شهادت الا آنکه  
باشد عذری مقبول در شرع و اجماع دارند بر اباحت کسب و تجارت بر سبیل یاری کردن سگونی  
بغیر آنکه دانند آن کسب اسبب ای یافتن و زوی و بر آنکه افعال بندگان نیست سبب سعادت  
و شقاوت و بر آنکه ثواب فضل اوست و عقاب عدل او و بر آنکه رضا و مخط و وصف تقدیر  
پس هر که راضی شد حق تعالی از وی در کار آرد و او را بکار اهل بهشت و از هر که ناراضی است در کار  
آرد بکار اهل دوزخ و اعتقاد دارند که رضا بقضا و صبر بر بلا و شکر بر نعمای واجب است بر هر  
و اعتقاد دارند بر آنکه امر و نهی و احکام بندگان لازم است مرنده را مادام که حافظ است  
مگر آنکه چون صاف گردد دل او با خدا تعالی ساقط شود از و شقت تکلیف نفس و چون تکلیف

و اعتقاد دارند بر آنکه بشریت زائل نگردد از هیچ کی اگر مرید نشیند در هوا اگر بشریت کاهنی نیست  
 گردد و گاهی قوی و بآنکه آزادی از بندگی نفس ممکن است و در حق صدیقان و بآنکه صفات و صیغه  
 چنانکه بخل و حقد و حسد و محبت دنیا و آنچه بدن ماند فانی میگردد و از عارفان و میره نذر در حق مریدان  
 و بآنکه بنده نقل کند در احوال تا بگذرد و سومی صفت روحانیان پس سچیده شود و مراد از این  
 چنانکه در زمان قلیل از مشرق بمغرب رود و بآنکه حب فی الله و بغض فی الله است و از زمین  
 رسته ایمان است و اجماع کرده اند بر اثبات کرامات مراد و لیارا در زمان پیغمبر علیه السلام  
 و در غیر زمان او و منکر شده اند صوفیان جدال ادوین دعوت می کنند سومی مشغول شدن  
 بدانچه آن مهم ترست بر ایشان و اجماع دارند بر آنکه مباح است پوشیدن سائر انواع از  
 جامه ها مگر آنکه حرام کرده است شریعت از بر مردان و آن آنست که بدیشرا و ابریشم باشد  
 مثلاً و اعتقاد کنند اقتضای کردن بر کمترین از جامه های کهنه یا اینست عقاید طائفه صوفیه  
 یاقی دید و شهود و کشف و معرفت و حالات ایشان ادرا نیچا چه نویسم که محل آن نیست اگر  
 خواهی در کتب ایشان مطالعه کن فی الحقیقت مذہب حاصل ایشان وحدت وجود است  
 که غیر حق موجودی و موصوفی و فاعلی در حقیقت نمی بیند یا حفظ شریعت و طریقت چنانچه این  
 بیان آن خواهد آمد مطلب دوم در بیان کلمات کفر که سبب آن مسلمان کافر  
 میشود و بدانکه چون نعمت ایمان حاصل شود و شکر آن بجا آرد و از زوال آن تبرسد و از هر  
 قول و فعل که موجب کفر باشد احتراز نماید که کلمات کفر در حالت طوع موجب از خدا دست  
 بردار و وجه بیزاری بود یا جهل آن دو قسم بود یکی آنکه از ان ضل و در ایمان بصلح افتد  
 گوید صاف مدعی اگر تو خدای من چنین کن یا کسی را گوید ای خدا یا کسی را سجد و عبادت کند  
 یا کسی را در خیر غیب تصدیق کند و گاهی آنست که گوید مرا حق یار است از غیب خبر میدهد

یا من نفهم خود غیب میدادم یا از رحمت حق نویسد شود یا آنقدر او این گردد و یا گوید اگر خدا  
 قیامت داد و بدین از تو بستانم یا گوید یا الله چندین قسم چه میکنی یا گوید فلان که مرد خدا  
 را با بسته بودستند یا گوید خدا بدانشته است یا گوید بخدا کجای فلان که چنینست  
 و اگر گوید بخدا و بجان فلان درین اختلاف است یا گوید که خدا میداند چنین کار کرده ام یا کرده ام  
 و خلاف آن باشد و این نزدیک عامه عمل کفر است و یا گوید اگر فرمان شود که با فلان در  
 درائی در نیامیم یا قبح خرم گیریم و بسم الله گوید و بخورد و همچنین زنا و قمار و امثال آن از زبان  
 کبیره و دیگر قسم آنکه از آن خل در ایمان بی بیخامبران افتد بدین وجه که متضلع کفر نبوت بعد از  
 پیغامبری یا بغض او یا خوردن اشتن سنتی از سننها یا انکار چیزی از چیزها نیکه بدانی بیخامبر  
 خبر داده است یا در شرع او از حلال و حرام و فرض و هر حکمی که سنت است یا از آن امانت  
 دین ثابت شود یا استحلال گناه یا استحکاف آن یا تعظیم کفر کند چنانچه محاذ الله گوید یا  
 باو شاه بود غیر نبود یا از امانت گوید و نیاداری بود یا حریص بود یا گوید اگر فلان پیغمبر گوی  
 بر سخن تو بود یا استوار ندارم یا گوید چه رسم است سبک کم کردن و سواک کردن و یا گوید نماز  
 رسم و ریتا اگر نگذارد چه زیان دارد یا بی وضو گزارد یا گوید تو چندین نماز گزاردی چه بر سر  
 آوردی یا تشبیه نکردن چیزی گوید که مردمان چند یا زنی گوید لغت بر شوی و نشنیدی  
 یا گوید من از حیل های دانشمندان منکرم یا گوید آنچه ایشان میگویند زیور است یا گوید درم باید  
 علم کج کار آید یا کسی را گوید تو کافر می آو گوید لعیک یا خوشه گان را انکار آرد یا اتی از ازیات  
 قرآن منکر گوید یا کتابی را از کتابهای خدا نپذیرد یا در روز قیامت یا در بعثت یا در حساب یا در  
 فرات نامه یا در وزن اعمال یا در صراط یا در بهشت یا در دوزخ شک آرد کافر و دوتوس را  
 باید که هوشیار باشد تا مثل این کلمات کفر از وی در وجود نیاید و اگر محاذ الله واقع شود و چنان

توبه کند اگر زن دارد به تجدید نكاح کند و اگر حرم کرده باشد عاوت کند و باید که زن آن نیز بگوید باز  
 نگویند و نکنند و اگر زن ازین بیرون آیند نكاح با شوهر نمائند و طلی ایشان حرام باشد تا بگویند که ایان  
 آوردم بخدا و هر چه محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم آورده است و نیز بگویند یا شرم از کفر و  
 از هر چه موجب کفر است از امید انعم یا نیند انعم و تجدید کلمه میگویم و از سر نو مسلمان می شوم **الحی**  
**لا اله الا الله محمد رسول الله** و اگر در حال طلی احتیاط مطلوب فتد زن نیز بگوید که یا  
 این سخن گوید و از زن و کل شود تا نفس او را بر بار که خواهد زنی دهر برای غیبت و کالت عند الله  
 بگوید حاجت نیست بعده بیرون آید بحضور دو گواه بر حکم و کالت آن زن آنچو زنی دهد و بر حکم  
 اصالت خود زنی خود قبول کند تا طلی ایشان حلال باشد و فرزند بی شبهه باشد و لازم است  
 هر مومن کلمه گوید و عاقبت حور که بر صبیح و شام این کلمه را یکبار خوانده باشد از کفر محفوظ و مصون  
 باشند **اللَّهُمَّ اِنِّیْ اَعُوْذُ بِكَ مِنْ اَنْ اُشْرَكَ بِكَ شَيْئًا وَاَنَا اَعْلَمُ بِهِ وَاَسْتَغْفِرُ**  
**لِمَا لَا اَعْلَمُ بِهِ** انتمی و نزدیک صوفیه کلمه کفر نام غیر است از زبان بر آوردن است و شکر که اطاعت  
 دو گانه می گردانست و بس غرض سواى خداى دیگر را فاعل حقیقی و متخار و استن شرکی باشد چنانچه  
 بزرگى گوید **س** هنوز اندکی شرک بپوشیده است که زیدم بیازرد و عم و م محبت  
 هستی و خودی نزدیک این قوم کم از بت پرستی نیست خوش گشت کسی که گفت **س**  
 گر زده زبندار تو هستی باقیست پس بدان حقین که بت پرستی باقیست نه گفتی بت پرست  
 شکستم بستم پس این بت که تو پندار شکسته باقیست نه دمی بی حق زود بخش گناه است  
 بخود مشغول گشتن کفر راه است **س** خودی کفر است نفی خویش کن زود که بزحق و حقیقت  
 نیت موجود نه غرض حشرات الارباب رسایات المقربین مطلب سوم در بیان کبار  
 اجمالاً و هم تفصیلاً از هفت اندام و هم بیان صغیره که با صراحت بران بر خیزد بگویند

بدانکه کبار مقلده اند اول کفر و دوم غم اصرار بر محبت صغیر و کبر ستوم نو میدی از محبت  
 خدا که آنرا قنوط نامند چهارم ایمنی از مکر خدا که بدانند که من آمرزیده ام بخیم گو ای دروغ دانی  
 ششم قذف محسن که در آن حد لازم آید بمقتضی سوگند دروغ خوردن که بدان مالی باقی کسی  
 هشتم سحر و جادو کردن که این نیز کلمات است بر زبان شتم خم خوردن و آنچه از آن سستی آید  
 از بنگ دوزخ و غیره دهم مالی بتم خوردن یا زدیم را بخوردن و دوا و دهم زنا  
 سیزدهم لواط چهارم کشتن ناسی یا زدیم دردی کردن بر وجهیکه حد لازم آید شانزدهم  
 اگر بخت از صف کافران یعنی یک مسلمان از دو کافر بختن اگر زیاده باشد رواست  
 هفدهم حقوق والدین اما آنچه صفرا کبار شود ششست یکی مثلاً اگر کردن بخت و جانی  
 بر شعی پوشیدن و آنچه بدان ماند دهم خوار داشتن صغیر و کبر ستوم فخر کردن لاف زدن  
 بر گناه خود مثلاً گوید که فلان را با ما لیدم و دشنام دادم و مالی بر دم و بخل کردم و در  
 منظره و براتشور دادم و امثال آن چهارم آنکه از حد ظاهر شدن گناه خود دلبر شود  
 بدانکه در حق من عیانت شده است و حال آنکه استیجاب و احوال است تا تمام ملاک شود  
 پنجم آنکه گناه خود ظاهر کند و آن ستر خدا را از خود بگیرد تا دیگری را بر آن رغبت کند  
 ششم اظهار گناه شخصی که عالم و مقتدا بود برای اینکه دیگران ناپسندش کنند و این سخت  
 مذموم است و تفصیل گناه هفت اندام بین نوع است که در شتم چهار محبت است سیکه  
 روی نامحرم دیدن دوم بشهوت در صورت بیکوگر بستن سوم کثیم تعیب سلمان کشاد  
 داشتن چهارم چشم خردی بمسلمانی نگریستن و گناه گوش آنکه عیب کسی و غیبت و محض سخن  
 بیوده و خلاف شمع شنیدن که شنونده شرکاب گوینده است و گناه زبان است که در و بیعت  
 در جبهه و مزاج و خلاف و عده کشتن نفاق است مگر بجزی و ضرورتی و غیبت مسلمان

کردن خواه بصیح خواه باثاره و جدائی کردن و شنای خود کردن بصلح و نیکویی و خوشگلی  
 و لغت گفتن بکسی و بر چیزی از آفریده های خدا و نفیرین کردن بکسی و دحای بکردن کسی  
 اگر چه ظالم باشد و مزاح و مسخر کردن و کلمات سحر و جادو خواندن و گناه شکم این است که  
 لقمه حرام خوردن و لقمه شبهه خوردن و مال متمم خوردن و در با خوردن و رشوت خوردن  
 و گناه فروج زنا و لواطت و گناه دست زدن و کشتن ناحق و دزدی کردن و قمار زدن  
 و رفتن حرام و مس حرام و نوشتن چیزی که آنرا از زبان نشاید گفت و غیر آن که خلاف شرع  
 باشد و گناه بای رفتن بخانه ظالم و بجای ممنوع و بخانه سلطان و وزیر بی ضرورت و گناه  
 دل کفر و عزم بر عصیت صغیر و کبیر و نو میدی از رحمت حق و امینی از کفر خدا و چشم و عقد  
 و حسد و حب دنیا و دوستی مال و غیره و بخل و دوستی جاه و ریا کردن و خود را با ریا  
 نمودن و طول امل و کبر و عجب و غرور و نفیگی و گمان نیکو در حق خود کردن و در حق دیگر  
 بدگمان ماندن و حب مع و ثنا و غیره و گناه تمام وجود حقوق و الدین و مادر و پدر را با حق  
 رنجاندن و ارتکاب چیزی که ممنوع است در حرم که کردن و ترک روزه میباید شرعی و ترک  
 نماز بی وقت گزاردن نماز و زکوة مال ندادن و قطع رحم کردن و در کیل و وزن خیانت  
 کردن و امر معروف و نهی منکر با وجود قدرت ترک کردن و قرآن را بعد حفظ فراموش  
 ساختن و جان داری را با نقیض سوختن وزن را بغیر مانی مرد کردن و مرد را بر زن ظلم کردن  
 و میان مرد و زن جدائی و جنگ افکندن و اهل علم و حافظ را امانت کردن از حفظ  
 خدا نماند بودن و از غضاب او امین شدن انقدر ضروری بود و دوشم غرض هر چه بود  
 در قرآن ثابت شده است و وعید بر آن آمده است کبیره باشد از آن محترز باید شد و  
 اگر از این کتب و قواعد بایست که و چنانچه در تفسیر الاحکام است که اهم امور بعد ایمان و اعتقاد است

از کفر اعتقاد از گناه است که در حدیث است **تَرَكَ ذَرْبَهُ فَمَاتَ اللَّهُ عَنْهُ حَكِيمٌ**  
**مِنْ عِبَادَةِ الثَّقَلَيْنِ** پس مومن باید که چشم و گوش و دست و پا و فرج و زبان و دل را از  
 گناه نگاه دارد چشم را از دیدن روی زنی نامحرم مشتتات غیر منکوحه و ملوک و خود و از دیدن  
 مردی ازین معنی آنقدر که ستر آن در نماز فرض است بغیر حاجت و بی حل و از دیدن روی احد  
 بشهوت و از دیدن در مسلمانان با یانت و گوش را از شنیدن غیبت و محسن و ملوک و  
 حدیث است **المستعمع بشریک القاتل** و دست را از زدن مسلمانان بناحق و گرفتن  
 مال حرام و کتاب باطل که **القلم احد السبائن** هر چه بر زبان حرام است کتابت آن  
 نیز حرام است و پای را در مجلس فسق رفتن و سعی در باطل و فاسق کردن و گرفتن از جنگ  
 و زنی حرام و شکم را از حرام خوردن و فرج را از حرام کردن و ولواطت و زنا و زبان را  
 از دروغ گفتن و گواهی دروغ دادن و سوگند دروغ خوردن و خلاف و عده کردن که همه  
 در باب دروغ داخل است و از سحر و استنحر بر مردمان و از غضب یعنی ذکر مسلمانان بد آنچه  
 او را دشوار آید اگر چه راست باشد و بروی او تو ان گفت که در حدیث غیبت را بخورند  
 گوشت بر او نموس مانند گدازه است و فرمود که الغیبة اشد من الزنا زیرا که زنا گناه  
 پنهان است و غیبت گناه آشکارا و زنا قلیل الوقوع است و غیبت کثیر الوقوع و وقوع زنا بجهت  
 شهوت باشد و غیبت بی داعیه داعی واقع شود و آنگاه زنا شکسته شود و زنا باز زنا فاسق  
 نشود و داعیه غیبت لغیبت فحش و زانیه و داعیه غیبت فحش و زانیه نشود و قباح زنا و ناشایست  
 آن در دل مومن و کاذب و فاسق ممکن است و از استحالات استخفاف بعید است  
 بخلاف غیبت که بر وجه حکایت در مجلس واقع شود و مردم و رایشین و زشت نه پندارند  
 معاذ الله و معرض از خجسته و آسفت و غیبت کثرت مومن با چون قن



و بعضی از معاصی پاک شود باید که پاک کردن دل از لوث ذناب چنانچه حسد و فخر و عجب  
 کبر و حقود و ریاد ففاق و غیره که کوشش نماید تا ظاهر و باطن اصلاح آید و بفرست که عمل  
 نصیبت کننده را از آسمان اول گذشتن ندهند و عمل فخر کننده و سیاهات کننده را از دوم  
 آسمان گذشتن ندهند و عمل کبر کننده را از آسمان سوم و عمل عجب کننده را از آسمان  
 چهارم و عمل حسد کننده را از آسمان پنجم و عمل کسی که بر مردمان رحم نکند از آسمان  
 ششم و عمل مرئی را از آسمان هفتم گذشتن ندهند **أَمَّا يَنْتَقِبُ اللَّهُ صَافِيَةً**  
 انتی تفصیل شاعت این اخلاق سعید در کتاب امام غزالی باید دید اینجا بقدر فخر  
 نوشتیم مومن باید که خدا را خاف الذنوب و قابل التوب دانسته توبه کند و تصحیح توبه  
 آنست که از گناه پشیمان شود و اگر بسا و باز واقع شود در حال توبه نماید پشیمان شود و عزم کند  
 که باز نخواهم کرد اگر چه از وی در روزی نبار بار گناه واقع شود و باز توبه کند بهین ندرست و  
 عزم از تائبان باشد و آنکه در دل پشیمان نشود و زبان استغفار کند گویند نفع نمیکند نیتی  
 و شیخ عبدالحی محدث در کتاب تکلیف الایمان میگوید که گناه و فریاد کبر و صغیر  
 کبره آنست که گناه بودن بدلیل یقینی معلوم شده باشد و بر خصوص آن و بعد از آن آرد و  
 چنانچه خون جگر کردن و زنا کردن و لو اطلت کرد آن زمان بار سار که در جاله عقده  
 در آید است و ششام بزنا کردن و از جنگ کافران اگر زیاده از دو چند مسلمانان بشند  
 اگر خنجر و تهم کردن و مال میثم بنای خوردن و پدر و مادر مسلمانان اباغی را بخانیدن و در  
 حرم که آنجا از کتاب آن در آن مکان شرعاً منع آمده است ارتکاب کردن و باغی  
 و دزدی کردن و تهم و هر چه سکر باشد خوردن و گوشت خوک خوردن و گواهی دروغ دادن  
 و بعد از گواهی پوشیدن و روزه رمضان بی عذر شرعی خوردن و نماز ناکار کردن و نماز

بیوقت گزاردن و زکوة مال ندادن و سوگند دروغ خوردن و قطع رحم کردن و در کمال وزن  
 خیانت کردن و با مسلمانان ناخوار محاربه کردن و مال بر ثبوت گرفتن و سبایت نزد سلطان  
 کردن و آمر معروف و نهی منکر با وجود قدرت بران ترک کردن و قرآن العبد تعلم فراموش  
 کردن و جانمذاری را با آتش سوختن و زن آبی فرمانی مرد کردن و مرد را بران ظلم کردن  
 میان مرد و زن جدائی افکندن و اهل علم و حافظ قرآن را امانت کردن و از مغفرت  
 خدا نا امید بودن و از عذاب او ایمن شدن این جمله را مولانا می جلال الدین دوانی که  
 از روسای اصحاب شافعی است نقل کرده است و بعضی علما زیاده بران نیز ذکر کرده اند و  
 ضابطه همان است که هر چه در شرع بران وعیدی وارو شده و یقین معلوم گشته گناه کبیره است  
 و گناه صغیره آنکه نه اینچنین باشد انتهی مطلب چهارم در میان فضیلت نماز و فضیله  
 و غیره و ثواب خواننده آن و عتاب تارک آن اگر از کتاب لب لباب  
 برآورده شد بدانکه در خبر است که بنامی اسلام بر پنج خیر است گفتن کلمه طیب و بیگانه شدن  
 نماز پنج وقته و دادن زکوة و روزه رمضان و حج خانه کعبه کردن آنرا که زاد و راه و توفانهای  
 دارد و هم در خبر است که پنج وقته نماز اگر آید و زکوة مال خود بدید و روزه ماه رمضان آید  
 و حج خانه کعبه کند پس در روید و در بهشت بحساب و هم در خبر است که نماز ستون دین است که  
 نماز را بر پا دارد دین خود را بر پا دارد و هر که ترک نماز کند پس تحقیق دین خود را خراب کند و هم در  
 خبر است که عورت چون نماز پنجوقت گزارد و زکوة مال بد و روزه ماه رمضان آید و دو نماز را  
 شوهر خود کند و فرج خود را از حرام نگاه دارد پس در آید و در بهشت از هر دری که خواهد و نیز در خبر  
 است که هر چیزی را نشانی است و نشان ایمان نماز است و هم در خبر است که هر که جمع کند  
 میان دو نماز بیغدر و بی هفتاد سال آتش دوزخ بماند و دینی برشته نماند و حق تعالی

سال اگر بگذرخ نماز اصل دین است و موجب برکت روزی و راحت تر و سبب آسانی جان است  
 و قبولیت نیکو بنما و گذشتن بر پل صراط آسانی و سلاح برای اعدا و چراغ گور و مونس تنهایی  
 و سایه قیامت و پره از آتش و دوزخ و اجابت سوال منکر و فیکر و گزافی ترازوی اعمال و برکت  
 عمر است و سری است باقی و ناجای است با خدا که صلی اگر یک نفس از آن مطلع شود هرگز  
 ترک نکند و در روز حشر اول بر سیده شود و از نماز و در خبر است که تارک الصلوة حساب کرده  
 میشود و پانزده چیز و آن اینست که نام صالح از وی دور کرده شود و بغاسق موسوم گردد و در  
 حیات و رزق وی رود و عایشش مستجاب نیشود و نمیشاید او را در دعای صاحبان نصیب  
 و تشنه لب رود از جهان و بموت انفاجات میرد و بر دوش او بار گران باشد و از جواب  
 منکر و فیکر عاجز آید و روز حشر بروی حق تعالی غضبناک بود و حساب بروی سخت گردد  
 و بدوزخ مدد و در خبر است که هر که یک نماز قصد ترک نماید شش هزار و چهار صد سال ای آن  
 در دوزخ ماند و در خبر است هر که تارک الصلوة کند گویا قتل کرد و جمیع انبیاء را بر او بار  
 و سبک از آب نوشاند گویا سهندم کرد و کعبه را بر او بار و تارک آنرا حکم عیس و منکرش را حکم  
 قتل است و هم در خبر است که تارک الصلوة نیست از امت من و حرام است بروی شفاعت  
 من و دخول جنت و حرام است مصاحبت وی و خفتن در کنار وی اگر وی مریض شود عیادت  
 نکند و اگر بیمار بود بر او غسل ندهد و در پیغمبره سلامش دفن نکند که وی ملعون است در نوبت و  
 اجل و زبور و دوزخ و بر که ویران دیده بستم شود گویا سمار کرد بیت المعمور را هفت بار و گویا قتل  
 کرد هزار بار ملائک مقربین و انبیای مرسلین را اینقدر در فضائل نماز و شومی تارک نماز و فریض  
 پس است اکنون و فضائل نماز است و مستحب می نگارم بعد از آنکه در خبر است هر که بخاند و دوازده  
 رکعت سنت مؤکده بنا کرده شود برای او خانه در بهشت و آن چهار رکعت قبل ظهر و دو رکعت

بعد ظهر و دو رکعت بعد نماز مغرب و دو رکعت بعد فرض عشاء و دو رکعت سنت قبل نماز و غیر  
 در خبرست که هر که چهار رکعت قبل ظهر بخواند خدا گوشت ویران آتش و فزع حرام کند و در خبرست  
 که بعد فرض مغرب و دو رکعت بخواند پیش از آنکه سخن گوید بر داشته شود و در اعلیٰ علیین باید  
 در میان فرض و سنت تحکم نکند و هم در خبرست که هر که چهار رکعت قبل عصر بخواند بنویسد خدا  
 ویرانجات از آتش و فزع و نزد یک بعضی است که ثواب سنت عصر ضائع نگردد و باقی ماند  
 بخلاف دیگر نوافل که ثواب آن سبب غلبت و غیره ضبط میشود و بعضی از این ترکیبها  
 که در رکعت اول بعد فاتحه و العصر چهار بار و در دوم سه بار و در سوم دو بار و در چهارم یک بار  
 ثوابش بسیارست فقیر همین ترکیب عمل دارد و هم در خبرست که هر که چهار رکعت قبل عشاء بخواند  
 و در میان آن تحکم نکند پس چنان باشد که شب قدر یافت در مسجد حرام و هم در خبرست که هر  
 دو رکعت نفل در خلوت گزارد که کسی ویراند بیند پس ویرانجات شود و از آتش و فزع و هر که  
 چهار رکعت بخواند در خلوت پس آن بنده از فراق و کفر و شرک و بدعت و ضلالت بیزاری باشد  
 و هم در خبرست که هر که دوازده رکعت نفل وقت چاشت بخواند بنویسد خدا برای او دو هزار  
 و دویست نیکی و پاک گرداند و هزار و دویست بدی و بلیه گرداند و دویست و دو هزار و چهل  
 و بنا کند برای او هزار خانه در بهشت و بیامزد و گناهای او را هر چه از گذشته در وجود او بود  
 باشت و هم در خبرست که نماز چاشت و فزع جمع نگردد و سوا می ازین دیگر نوافل اند که بجای  
 دیگر ترکیب و ثواب آن نوشته خواهد شد انشاء الله تعالی و حضرت شاه ولی الله محدث  
 دہلوی در کتاب جمعات نوشته اند که باجملة ضروری از صلوٰۃ قریب پنجاه رکعت است  
 بنفذه رکعت فرض و دو و اندرو است و یازده صلوٰۃ لیل و دو رکعت نماز شراق و چهار  
 نسخی و چهار نوال این پنجاه رکعت را لازم باید گرفت انتہی حضرت شاه مجاہد

لایه پوری در مکتوبی شیخ جلال جوپوری نوشته اند که نماز پنجگانه محمی کند بسیار که غیر کبار  
 باشد حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم از عمر پرسید که نماز دیگر با ما گزاردی گفت ار  
 فرمود هیچی که اگر <sup>کافران</sup> یعنی این نماز کفاره این گناه است گفتند یا رسول الله مرا درست  
 خاصه گفت فی برای عموم مردم است در حدیث است که از نماز تا نماز دیگر کفارت گناه است  
 که میان این واقع شده باشد چون اگر بکراحت یا اجتناب نماید قول واسطی است که انوار احیاء و  
 معاصی را محو سازد و انوار ذکر و مراقبه در طریقه النهار و لیل ظلمات اوفانی که بخواهد  
 نفسانی صرف شده دفع میکند انتهی و حضرت شاه مجاهد قدس سره در مکتوبی شیخ عبد  
 الکبر آبادی نوشته اند ای برادر بعضی او یا را بعد از شبها سیصد بعضی پانصد و بعضی  
 هزار رکعت نماز میگزارد و بدان مقرب آنحضرت گشتند چنانچه رسول علیه السلام خبر داد از  
 جبریل و وی از حق سبحانه تعالی که ایوال عبدی یتقرب الی بالنوافل حتی احببه  
 فاذا احببته کنت له سمعا و بصرا ویدا و لسانا فی سیمع و بی بصیر و بی یسطق  
 و بی یعطش نقل است که چون رسول علیه السلام نماز گزاردی اندر دلش جوشی بودی چون  
 جوش و یک روئین که در زیر آن آتش افروخته باشند و چون امیر المؤمنین علی کرم الله  
 قصد نماز کردی مویهای او از جامه سر بر و ن گردنی و لرزه بروی افتادی و گفتی اعدت  
 گزاردن انما که آسمانها و زمینها از حل آن عاجز شدند و سهل عبد الله گوید علامه  
 الصدق ان لیکن باعنا من الحق اذا دخل وقت الصلوة بعثه علیها و  
 یبعثه الحان نالما برصاد فان حق تعالی فرشته را تعین می کند که چون وقت  
 نماز در آید بر گزاردن آن بعث کند و اگر خفته باشد بیدار کند در کشف الحجب است  
 گروهی گویند که نماز آله معصومین است و گروهی گویند که آیه غیب است گروهی که غایب بود

حاضر نشد و گرویی که حاضر بود غائب شد و چنانچه اندران جهان اندر محل روت  
 گرویی که نذر اندر بنید غائب باشند حاضر شوند و گرویی که حاضر باشند غائب  
 شوند منکره علی بن عثمان جلای ام گویم که نماز امرست نه آنکه حضورست و نه آنکه غیبت است  
 امر هیچ چیز را آنست نکرد که علت حضور و غیبت عین غیبت امر خدا  
 تعالی هیچ چیز سبب تعلق نیست که اگر نماز علت حضور بودی بایستی که نماز گرویی  
 و اگر علت غیبت بودی بایستی که غائب تبرک آن حاضر شندی و چون غائب و حاضر  
 را تبرک آن عزت است پس نماز و نفس خود سلطانی است اندر غیبت و حضور نه بسته است  
 پس اهل مجاهدت و اهل استقامت نماز بیشتر کنند و فرمایند چنانکه شاخ میدان اندر  
 شبانه روز چهار صد رکعت نماز فرمایند مر عادت تن ابر عبادت و استقامت نیز بسیار ناز  
 کنند و شکر قبول اندر حضرت امام در اینجا باب احوال بر دو گروه اندر گرویی آنانکه نمازهای  
 شان در کمال مسرت بجای مقام جمع بود بدان مجتمع شوند و گرویی آنانکه نمازهای شان  
 اندر انقطاع مسرت بجای مقام تفرقه بدان متفرق شوند و آنانکه اندر نماز مجتمع باشند  
 روز و شب اندر نماز باشند و آنانکه متفرق باشند جزو انقضاست نماز کمتر کنند پس  
 چهار صد رکعت نفل در شب و روز بر خود فرض کرده بود گفتند درین درجه که توی این شهر  
 رنج است گفت اینهمه رنج و راحت در حال تو نشان کند دوستان فانی الصفت باشند  
 نه رنج در ایشان اثر کند نه راحت و بتقدیر رضی الله عنه در پی می سیح وردی از او را در  
 جوانی فرو نگذاشت گفتند ایها الشیخ بکیشی بعضی ازین لوافل بگذار گفت این چیز است  
 که در بدایت آنچه یافتیم بدین نیستیم محال باشد که در نهایت از آن دست بدارم حتی  
 مطلب تخم در بیان نمازهای دو از ده ماهه و روزهای دو از ده ماهه است

دیگر اعمال فاضله تیر ماه و ده ماه یک بهر سر ماه بخوانند بدانکه اگر اول شب ماه محرم  
 چهار رکعت بخواند در هر یکی بعد فاتحه اخلاص سه بار حرام شود آتش و دوزخ بروی او اگر در  
 روز این ماه روزه دارد گوید ده هزار سال عبادت کرد و اگر در روز اول این ماه دوازده رکعت  
 بخواند در هر یکی بعد فاتحه اخلاص هفت بار ثواب دوازده هزار ساله عبادت یابد و اگر درین  
 روز سوره فتح بخواند تمام سال کار او گشاده گردد و اگر در دهم این ماه چهار رکعت بخواند  
 در هر یکی بعد فاتحه اذ انزلت الارض یکبار و اخلاص سه بار عطا کرده شود و بر آنچه  
 عطا شود بر روزه داران و نیز در دهم این ماه چهار رکعت نیاز ما این بخواند در هر یکی بعد  
 الحمد اخلاص پانزده بار پس همراه امام محشور شود و روح هر کسی که بخواند ثواب یابد  
 ماه صفر اگر اول شب این ماه چهار رکعت بخواند در هر یکی بعد فاتحه اخلاص پنج بار از هر  
 نجات یابد و اگر در هر شب دو رکعت بخواند در هر یکی بعد فاتحه اخلاص سه بار ثواب دهم  
 قرآن در ماه او نویسد و نیز از بلاها امن شود در مبع الاول اگر در اول شب این ماه و  
 اول روز این ماه چهار رکعت بخواند در هر یکی بعد فاتحه اخلاص هفت بار یا بد ثواب  
 بمقتصد ساله عبادت و اگر پنجم و دوازدهم و شانزدهم و سبت هشتم روزه دارد ثواب عبادت  
 پنجاه هزار ساله یابد و روز عرس مبارک هر که روزه دارد و صدقه دهد و یا بخواند سبت رکعت  
 نماز در هر رکعت بعد فاتحه اخلاص سبت و یکبار بعد صد بار درود گوید و یا سه بار سوره  
 یس بخواند نهایت ثواب است و ثواب آن روح مطهره خشنود نقل است که بزرگی این نماز  
 میخواند روزی جناب عالی را دید که میفرمایند ای فلان از تو شرم دارم بشارت مرگ را  
 و آنکس که این نماز بخواند در سبت زویم تا خواننده را همراه خود بنیم غرض طالب الام  
 است که درین روز روزه دارد و هر چه پیش آید از نمان و پاره صدقه کند و اگر نمان نماز را

ضرر خواند ربح الثانی ہر کہ بخواند در اول این شب چار رکعت و در اول روز چار  
 رکعت بخواند در ہر یکی بعد فاتحہ نہ بار اخلاص بسیار ثواب است و روز دہم و آخر  
 بسیار ثواب دارد جماعتی الا ولی ہر کہ بخواند در اول شب و روز این ماہ چار رکعت در  
 ہر یکی بعد فاتحہ اخلاص پانزدہ بار یا مژد خدا گناہان ادا و بولسیا ندوز نامتہ اعمال و ثواب  
 عبادت سی سالہ جماعتی الثانی ہر کہ بخواند در اول شب و روز این ماہ چار رکعت در ہر  
 رکعت بعد فاتحہ اخلاص سیرہ بار ثواب بسیار است ماہ جب اگر اول شب و روز این  
 ماہ چار رکعت بخواند در ہر رکعت بعد فاتحہ اخلاص پانزدہ بار و نامتہ اعمال و ثواب پنجہ  
 ہزار سالہ عبادت نویسند و ہماں قد رگناہ دور کنند و حشر او با صالحان باشد و اگر در میان  
 عصر و مغرب سہ بار بگوید استغفر اللہ الذی لا الہ الا هو لکی القیوم و انقب  
 الیہ توبۃ عبد ظالم لا یمیک لنفسہ ضحوا ولا نفعا ولا موتا ولا حیاتا ولا نشورا  
 پس حکم بفرشتگان شود کہ نامہ بدی او بارہ کنند کہ بیامزدیم او را اگر نیز بارہ در نماہ بگوید  
 اَسْتَغْفِرُ اللّٰهَ ذَا الْجَلَالِ وَالْاِکْرَامِ مِنْ جَمِیعِ الذَّنْبِ وَالْاَثَامِ فَقَالَ لَوْ کَانَ بَیْنَهُمْ  
 او را و منہم پروردگار او و در سہ روز آخر جب صد بار اخلاص و سہ بار پس بخواند ثواب بسیار  
 است و غسل اول تاریخ و پانزدہم و ہست نہم نیز ثواب بسیار دارد و بعد غسل در رکعت بخواند  
 در ہر یکی بعد فاتحہ قل یا ایہا الکافون یکبار و قل هو اللہ سہ بار بخواند غسل اولین وقت  
 چاشت و اوسط قبل ظہر و سوئی قبل عصر باشد ماہ شعبان اگر در اول شب و روز این  
 دوازدہ رکعت بخواند در ہر یکی بعد فاتحہ اخلاص پانزدہ بار و در رکوع و سجود گوید سبحان  
 قدوس ربنا و رب الملائکۃ و الروح سبحان خالق النور قائم علی نفس  
 بھا کسبت پاک شود از گناہان چنانکہ طفل از شکم مادر زائیدہ باشد و تا ہشتاد روز از گناہان



بروی نویسند و ثواب دوازده هزار شهید عطا شود و اگر هر شب الضحی و الم شمع  
 سه بار بخواند پس نباشد حجاب میان وی و میان بهشت مگر مرگ و قصد رکعت خواندن در شب  
 پانزدهم که شب برات است مشهور است ثواب آن در هر رکعت بعد فاتحه اخلاص ده بار بخواند  
 و زنده داشتن این شب ثواب بسیار دارد هر که در عبادت این شب از ماه دارد نویسند  
 نامه اعمال وی بعد مرگ نیز طاعتی که در حیات میکرد ماه رمضان نماز راجح و قرآن  
 خواندن درین ماه ثواب عظیم دارد و شب است به مقیم غل کند و برنج با جغزات وقت سحر بخورد  
 که ثواب دارد ماه شوال شب عید چهار رکعت بخواند در هر یکی بعد فاتحه اخلاص ده مرتبه  
 یکبار بعد سلام بفتاد و کلمه تحمید گوید بسیار ثواب است و لیقعه در اول شب سوره طه  
 خواندن بسیار ثواب است و اگر در هر جمعه این ماه چهار رکعت بخواند در هر یکی بعد فاتحه اخلاص  
 است و یکبار ثواب است و یک حج مقبول در دلو ال و نویسند و کعبه اگر در ده اول کعبه هر  
 روزه سوره فجر بخواند غدا گور نشود بروی و اگر اول شب آن چهار رکعت بخواند در هر یکی  
 بعد فاتحه اخلاص است و پنج بار ثواب بسیار دارد و اگر در روز عرفه دو رکعت بخواند در هر رکعت  
 فاتحه با تسمیه یکبار و قل یا بالتسمیه پنجبار و اخلاص با تسمیه صد بار ثواب آن از حدیث نیست خدا  
 دانند و اگر لا اله الا الله وحده لا شریک له له الملك وله الحمد یحیی و یمیت و هو حی  
 لا یموت بید الخیر و هو علی کل شی قدیر صد بار بخواند آتش دوزخ بروی حرام شود  
 انتی و نیز باید که در هر ماه چون ماه نومید یکویدری و بیک الله صد بار و یکبار بگوید  
 الله اکبر الله اکبر لا اله الا الله والله اکبر الله اکبر والله الحمد الحمد لله الذی  
 خلقنی و خلقک و صورنی و صورک و قلانی و قلک منازل جعل لک  
 آیه للعالمین اللهم اهل علینا بالامن و الایمان والسلامة و الاسلام

والتوفیق لما تحب وترضی اللهم اجعل لنا شهرا جردنا وروح وحقا  
 اللهم قاسم الخیر بین عبادک اقدیم لنا فیہ من خیر ما یقسم بین عبادک  
 الصالحین یس تمام ماه بعافیت باشد و توفیق کار نیک یا بروسی و سه بار سوره فاتحه بخواند  
 تا عبادت صد ساله بنام وی نویسد و اگر سوره یس بخواند ثواب صد حج مقبول و دوازده  
 ختم قرآن در نامه او نویسد و اگر سوره بقره بخواند آذین شود از دوزخ و اگر شب اول از هر ماه  
 شش رکعت بخواند در هر یکی بعد فاتحه آیه الکرسی یکبار و اخلاص پانزده بار و بعد سلام  
 بگوید سبحان الملك القدوس سبعون قدوس دنیا و رب المملکة والروح  
 سه بار ثواب بسیار یا بدو در بیان نمازهای هفتگی که در هر روز و شب مقرر است  
 بدانکه ابو شهریه روایت میکند از پیغمبر علیه السلام هر که روز شنبه چهار رکعت بخواند  
 در هر یکی بعد فاتحه سه بار قلیا و بعد سلام یکبار آیه الکرسی حق تعالی برای او بنویسد هر حرف ثواب  
 حج و عمره و بلند گرداند هر حرف ثواب سیصد و یکسال و زده دارد و قیام شب کند و بچندین مرتبه  
 ثواب شهیدی و بماند زیر سایه عرش با بنیاد شد از روز یکشنبه سید از ابوهریره روا  
 می کند که فرمود علیه السلام هر که روز یکشنبه بخواند چهار رکعت در هر یکی بعد فاتحه امن الرسول  
 و سوره اخلاص یکبار بنویسد حق تعالی برای او شصت و هفت روز از انصاری ده نیکو بخش  
 ثواب پیغمبری و بنویسد برای او حج و عمره و بهر رکعت هزار نماز بخش به هر صوفی او  
 شهری در جنت از مشک روز و شنبه روایت میکند الشیخ بن مالک از رسول علیه  
 السلام هر که بخواند روز و شنبه دوازده رکعت در هر یکی بعد فاتحه آیه الکرسی یکبار بخواند  
 بعد از اخلاص دوازده بار و استغفار دوازده بار نذر کرده شود بزرگوار است که این خلد  
 بن فلان بگیر ثواب خود را از خدا می بخشد که تقسیم میشود پس اول هر یک داده شود و از ثواب

هزار صلوات و تاج و گفته شود او را که داخل شود در بهشت بسبب چیزی که عمل کردی پس  
 فرشته بیاید با استقبال و تا که بگذرد بر هزار محل از نو و هم وی روایت میکند از حضرت  
 علیه السلام که هر که بخواند روز و شب صد مرتبه اشراق و در رکعت در هر یکی بعد فاتحه آیه الکرسی  
 یکبار و اخلاص و معوذتین یک یک بار بعد سلام ده بار و دوده بار استغفار بخواند پس  
 بخشد خدا تعالی گناه او را و روز سه شنبه روایت میکند ابن ابی لکک که فرمود علیه السلام  
 هر که بخواند روز سه شنبه بعد چاشت قریب و پیرده رکعت و در روایتی بعد اشراق در هر یکی  
 بعد فاتحه آیه الکرسی یکبار و اخلاص سه بار بنویسند بروی خطای تا بمقدار روز و اگر در میان  
 بمقدار روز و نیم در بخشیده شود گناهان بمقدار ساله و روز چهارشنبه او را ایستاد  
 از معاذ بن جبل روایت میکند علیه السلام روایت میکند که هر که بخواند روز چهارشنبه  
 وقت اشراق و از ده رکعت در هر یکی بعد فاتحه اخلاص و معوذتین سه سه بار نذ کند  
 و بر او علی زیر عرش که ای عبدالمعز تازه کن عمل را که بخشید خدا تعالی گناهان شصت ترا و ده  
 کرد از تو عذاب قبر و نار یکی فریاد و در کرد از تو شد آمد و برداشت برای او از روزی ثواب  
 دنیا و آخرت روزی و در بخشیده عکرمه از ابن عباس و وی از پیغمبر علیه السلام روایت میکند  
 که هر که بخواند روز پنجشنبه بیان ظهر و عصر دو رکعت در رکعت اول بعد فاتحه آیه الکرسی صد بار  
 و در دوم بعد فاتحه اخلاص صد بار و بعد سلام صد بار و بخواند بخشد خدا او را ثواب  
 کسی که روزه داشت رجب و شعبان و رمضان او ثواب کسی که حج گزارده و نوشته شود  
 برای او ثواب بعد هر صومنی و تا تکلی بنویسند روز جمعه روایت می کنند علی بن حسین  
 علی از پدر خود که هر که بخواند روز جمعه وضوی تازه و تمام کرده دو رکعت نماز بنویسند  
 خدا تعالی برای او و صد نیکی و محو کند انوی و در صد و بی و هر که چهار رکعت بخواند بگذرد از

خدا تعالی در حجت او چهار صد درجه ویرا و هر که هشت رکعت بخواند هشت صد درجه بلند  
گردد و هر که دوازده رکعت بخواند نوبت برای او دوازده صد یعنی و هجده شود از او  
دوازده صد بدی و بلند کرده شود برای او در حجت دوازده صد درجه و نیز بعد جمعه دو رکعت  
بخواند در اول بعد فاتحه آیه الکرسی یکبار و سوره فلق سبست و پنج بار و در دوم بعد فاتحه اهل  
یکبار و سوره ناس سبست و پنج بار بعد سلام پنجاه بار و دو پنجاه بار لاجل تمام بخواند نیز تمام  
حق او خواب نیند و جای خود در بهشت معاینه نکند یا غیری بجای او نیند نمازهای  
بر آنکه هر که بخواند در شب شنبه در میان مغرب و عشاء دوازده رکعت و نه مرتبه خواهد بخواند  
در آن پس بنا کرده شود برای او قصری در حجت و بخشد شود گناه وی و نیز اگر چهار  
رکعت دیگر بخواند در هر یکی بعد فاتحه قیاسه بار نهند شود برای او حسنه و عبادت یکسال  
شب یکشنبه مختار بن فضل از انس بن مالک و وی از رسول علیه السلام روایت  
می کند هر که بخواند در شب یکشنبه سبست رکعت در هر یکی بعد فاتحه اخلاص پنجاه بار بعد  
فراغ استغفار صد بار برای خود و صد بار برای والدین و در دو صد بار و بگوید اتبع  
من حولی و قوتی و التجاء الی حول الله و قوته یکبار و یکبار بگوید یا شهدان کلا اله  
الا الله و یا شهدان آدم صفة الله و فضله و ابراهیم خلیل الله و  
موسی کلیم الله و عیسی روح الله و محمد حبیب الله ثواب بسیار دارد  
و حق است بر خدا تعالی که او را در بهشت بر دشت و دوشنبه عبد الرحمن از  
ابی امامه و او از رسول علیه السلام روایت میکند که هر که بخواند شب و دوشنبه دو رکعت  
در هر یکی بعد فاتحه اخلاص و سوره تین یا نزهه بار و بعد سلام آیه الکرسی و استغفار  
یا نزهه بار بگرداند خدا تعالی نام او را از اصحاب بهشت اگر چه از دوزخیان باشد

شب سه شنبه ابی صالح از ابی هریره و او از رسول علیه السلام روایت می کند که هر  
 شب سه شنبه بخواند و از ده رکعت در هر یکی بعد فاتحه اذ اسماء نصر الله یخ بار بار بگوید  
 شود در بهشت خانه برابر بهشت دنیا شب چهارشنبه ابی صالح روایت میکند که هر  
 رسول علیه السلام هر که شب چهارشنبه دو رکعت بخواند در اول بعد فاتحه سوره فلق ده  
 بار و در دوم و ان سده بار و در آیه انا انزلنا آسمان بقادیر ملک و بنویسند ثواب  
 او تا قیامت شب پنجمین ابی صالح از ابی هریره و وی از رسول علیه السلام روایت  
 می کند که هر که بخواند شب پنجمین میان مغرب و عشاء دو رکعت در هر یکی بعد فاتحه آیه الکرسی  
 و اخلاص و معوذتین پانزده بار و بعد سلام پانزده بار استغفار گوید و بدین  
 ان بسم الله الرحمن الرحیم ایاک نعبد و ایاک نستعین یا ایاک نعبد و ایاک نستعین یا ایاک نعبد و ایاک نستعین  
 و شد شب جمعه محمد بن ابی جعفر از رسول علیه السلام روایت میکند که هر که شب  
 میان مغرب و عشاء و از ده رکعت بخواند در هر یکی بعد فاتحه اخلاص ده بار پس گوید  
 خدا تعالی را عبادت کرد و از ده سال قیام میل و صیام نهار و نهار و اگر در شب جمعه  
 دو رکعت بخواند در هر یکی بعد فاتحه اخلاص مباد و بار و بعد سلام مباد و بار استغفار  
 فرمود علیه السلام که اگر چه است من برگناه کبیر و بیه ندانم حامی اینک بهشت روند و نیز  
 اگر دو رکعت بخواند در هر یکی بعد فاتحه آیه الکرسی یکبار و اخلاص سبست یکبار و بعد سلام  
 بخت و بار لاهول و لا قوة الا بالله العلی العظیم بخواند از دنیا رزق و حاجای خود  
 و بهشت نه میزد و برای دفع عذاب گور درین شب دو رکعت بخواند در هر دو بعد فاتحه  
 سه بار آیه الکرسی و سه بار اذان و اذات الارض است انتی یحیی من حضرت و الدم و هم و  
 داشتن اوقات محب علیان ساکن گره را که از مستر شدن آن حضرت بودند و

بودند و بعد تمامی این نمازها را بقدر عبارت دیگر هم نوشته بودند که این قدر است  
 از نمازهای لیل و نهار هر قدر که خواهد طالب ازین اختیار نماید که در معاد و معاش او برکبی عظیم  
 در چون طالب صادق بعد صحت عقاید و حفظ جوارح از معاصی و حفظ قلب از کبر و ریا و عجب  
 حسد و کینه و طول اس و بخل و غیره از مملکات ظاهری خود را بشیرازع و باطنی خود را بجحائق  
 توجید مزمین سازد به بند آنچه که بنید عقل از بیان و ادراک آن قاصرت و اگر بی این امور  
 توجه و کسب آن مشغول شد در احاد و زندقه افتاد که نجات از وی بسیار نایب و مفصل است  
 این قوم که در زمان ما پیدا شده اند و خود را موحده گویند در راست استی مطلب  
 ششم در بیان نمازهای متفرقه و مختلف الاوقات که بعضی از آن منقول اند  
 از پیغمبر علیه السلام و بعضی از حملات صحابه و تابعین اند که خواندن آن با خلاص و  
 اعتقاد موجب ثواب است بمطالع آن یکی صلوة التسمیة است و آن معروف و مشهور است  
 که پیغمبر علیه السلام تعلیم کرد و از آن جم خود حضرت عباس رضی الله عنه و فرمود هر که بخواند این  
 نماز بخشنده شود گن گان اولین و آخرین قدیم و جدید و پنهان آشکارا باید که بخواند و  
 یکبار یا ده مرتبه یکبار یا ده بار یا در سال یکبار یا در تمام عمر خود یکبار در جبرست هر که بخواند  
 این نماز را گویا عبادت کند خدا را ده هزار سال و بنا کرده شود برای او در جنت هر رکعت چهار  
 هزار شتر و ده هزار شتر از شتر باشد و در هر قصر چهار هزار خانه و وسیع باشد که وسعت هر خانه  
 برابر با نصف ساله راه باشد و یا فرزند خدا تعالی به هر حرف فرشته که تسبیح میکند ماقبل  
 و توفیق نیابد این اگر تو من بشتی و آن چهار رکعت است در هر یک سلام و در شب  
 بد و سلام و ترتیب آن اینست که بگوید بعد تکبیر افتتاح و ثنا یا زده بار تکبیر تجید بعد بخواند  
 فاتحه یکبار و سوره بعد تَعَوَّذ و تسمیه یا زده بار تکبیر تجید خواند و در رکوع دوم و در رکعت دوم

خوانده ده بار کلمه تحمید خوانده سر بر داشته در قومه ده بار کلمه تحمید بخواند بعد بسجده رود  
تسبیحات سجده خوانده ده بار کلمه تحمید خوانده سر بر داشته بکلیه نشسته ده بار کلمه تحمید بخواند  
بعد سجده دوم کند در آن هم بعد تسبیح سجده ده بار کلمه تحمید بخواند پس بدینصورت هر چهار  
رکعت بخواند تا در هر رکعت باین حساب بقاد و پنج بار کلمه تحمید شود و اگر در رکعت اولی  
بعد فاتحه سوره اذان و اذکار الارض و در دوم و العادیات در سوم اذکار رود در چهارم اخلاص  
بخواند بهتر است و اگر در آن چهار قل بخواند از هر شش مای شیطان محفوظ باشد که در خبر است  
که هر که بخواند صلوة التیسع را و نه نقصان کند در وی از سه صد بار کلمه تحمید پس حرام  
گردد انداختن و فرج را بروی پس اصل ترکیب صلوة التیسع همین است فقیر را حضرت زکریا  
قدس سره بجای سوره ده بار سوره اخلاص تعلیم فرموده اند چنانچه همین ترکیب بخواند  
و درین ترکیب ثواب غلاص علاوه میشود انتی و تحمید آن نمازهای صلوة اصلوة  
ست و ترکیب آن همچو ترکیب صلوة التیسع است بعینه مگر فرق همین است که بجای کلمه  
تحمید این جای این در دو خوانده باشد **اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ عَبْدِكَ وَنَبِيِّكَ وَ**  
**حَبِيبِكَ وَرَسُولِكَ الْأَمِيِّ وَعَلَى آلِهِ وَاصْحَابِهِ أَجْمَعِينَ وَبَارِكْ وَسَلِّمْ عَلَيْهِم**  
**أَجْمَعِينَ** روایت است که این نماز را رسول الله علیه السلام بخدیجه رضی الله عنه تعلیم کرده و فرمود  
هر که بخواند این را داد اخل شود و بر پشت اگر چه گر بنج باشد از صفت کافران اگر چه زیاده باشند  
گناهان و از کف دریاها و قطره های باران و بر گمای دوزخان و این مجرب است برای دفع  
اعداء و قضای حاجات انتی و دیگر از این صلوة **الذکر من** است و آن چهار رکعت  
در هر رکعت فاتحه یکبار و آیه الکرسی پنجبار و آیت شهادت تا اسلام نه بار و بعد کلمه  
تسبیح سه صد بار یا تسبیح بخواند بعد در رکوع و قومه و سجده اول مجلسه و سجده ثانی

تبدیل چل و یکبار بعد فراغ سه صد و شصت بار تبدیل بخواند پس هر که بخواند این نذر را خدا  
 حشر وی کند با ذرا کران و روا کند حاجت او را و این بقول است از شیخ خراسانی رحمه الله  
 علیه انتی دیگر از آن صلوة التضرع است برای قضای حاجات بخواند چهار رکعت  
 بر زمین پاک در هر رکعت بعد فاتحه اخلاص چل و یکبار بخواند بعد سلام سجده کند و بخواند در آن  
 اخلاص چل و یکبار بعد رخصه بسوی است نهد و بخواند چل و یکبار و عذت العجوة  
 لیکی الفقیوم بعد رخصه بسوی چپ نهد چل و یکبار یا حی یا قیوم بخواند پس گفت  
 کند امانت را انتی دیگر از آن برای رفع ضغطة کورست که در هر شب چهار رکعت بخواند  
 در اول بعد فاتحه اخلاص شتا و بار و دوم شصت بار و سوم چل و بار و چهارم است  
 بارت و این نماز جبرئیل آید و روز وفات فاطمه مادر علی رضی الله عنه و گفت هر که بخواند این  
 را در شب این گرد و از ضغطة قبر و عذاب و هول تاریکی قبر و تنگی آن انتی و فقیرانی  
 دفع عذاب گور از او و الله و تعلیم یافته است که در شب جمعه دو رکعت برای دفع عذاب  
 بخواند در هر رکعت بعد فاتحه آیه الکرسی سه بار و سوره اذان ازلت سه بار دیگر از آن برای  
 هر و پل صراط است بخواند در شبی هشت رکعت در هر رکعت بعد فاتحه اخلاص یکصد و  
 یکبار و حضرت هر که بخواند این در عمر خود یکبار بگذرد از پل صراط چون برق درخشند و دیگر  
 ملازمان برای آسانی سوال منکر و نکیر است بخواند در شب ده رکعت در هر یکی بعد فاتحه  
 اخلاص سبت و نه بار بعد فراغ سوره ملک سه بار خوانده از خدا سوال کند برفق پس بخواند  
 خدا و برادر قبر چل باب رحمت خود و دیگر از آن برای شربت آب کو شربت که بخواند در  
 شبی چهار رکعت در هر یکی بعد فاتحه آیت شهد الله تا اسلام سه بار و بعد سلام سوره کوثر  
 سبت و هفت بار پس بنوشد آب کوثر و این شود از دوزخ و دیگر از آن برای فصل میزان



ست چهار رکعت در شب در هر رکعت بعد فاتحه القارعه سه بار و اخلاص نجاه بار بعد سلام  
که یک رکعت تجید صد بار و در دو صد بار پس در خیر است که هر که بخواند این را در شب گران کند خدا  
میزان وی را و نجات دهد از نار عده بخواند آنحضرت صلی الله علیه و سلم قائلاً مَنْ تَقَلَّتْ  
مَوَازِينُهُ هُوَ فِي عِلِّيِّينَ ذَا صُفْيَةٍ الْخَمْدِ دِيكَرَ اَزَانِ صَلَوةِ الْعَاشِقِينَ ست و آن چهار  
رکعت ست در رکعت اول بعد فاتحه و اخلاص صد بار یا الحمد بخواند و در دوم بعد فاتحه و  
اخلاص یا رحمن صد بار و در سوم یا رحیم صد بار و در چهارم یا ودود صد بار هر که بخواند این را  
بگرداند خدا ویران زمین خود دیگر از هیچ صلوة انجمت ست و آن ده رکعت ست در  
هر رکعت بعد فاتحه اخلاص نجاه بار هر که بخواند این را در عمر خود یکبار ثابت باشد ایمان  
او تا قبر دیگر از آن صلوة البعبره ست که بوی دهد از جنت و نور کند قلب او آن چهار رکعت  
در هر رکعت فاتحه یکبار و سورة قدر ده بار و سبحان الله ده بار و در رکوع و قنود و طلبه و سجده  
اول دستانی سورة قدر و تجید ده ده بار بعد هتده آخره کند و اینجا بعد تشهد قبل سلام فاتحه  
و قدر عشر عشر بار و کلید تجید سی و سه بار خوانده دعای مأثوره خوانده در دو خوانده سلام  
و بدر است و جب دیگر از آن برای رویت نبی ست هر که خواهد که زیارت مشرف شود با  
که بخواند در شب و در شعبه دو رکعت در هر رکعت بعد فاتحه آیه الکرسی و اخلاص یا زده بار و در  
بار در دو جمع نافع بخواند و بچنان با وضو رود گویان بخواب رود انشاء الله تعالی بحال  
جهان آرامی و مشرف شود دیگر از آن برای رفع هم و غم ست که عمل کرده و نوب  
طاهر پوشیده چهار رکعت بخواند و اول بعد فاتحه و آخری اَللّٰهُمَّ اِنِّیْ اِلَیْکَ اَتُوبُ  
بِصَغِيرَةٍ بِالتَّوْبَةِ صد بار و در دوم بعد فاتحه اَلَا اِلَیْکَ اَللّٰهُ تَصِيْرُ الْاُمُوْرُ صد بار و  
سوره نصر مرتباً و یَا قَاضِیَ الدُّعَیِّ صد بار و در چهارم بعد فاتحه اِنَّا نَعُوْذُ بِکَ فَتَحاً

مُتَبِّعًا صَدَقَ بَارِعُ سَلَامٍ بَلَّوْهُ بِغُفْرَانِكَ رَبَّنَا وَإِلَيْكَ الْمَصِيرُ صد بار بعد  
 سر سجده برده صد بار استغفار بخواند پس بجات و بد خدا و بر از غم و هم و رو کند  
 حاجت او را و بکرازان برای کفایت مهمات است دو رکعت در اول بعد فاتحه  
 وَمَنْ يَتَّقِ اللَّهَ يَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجًا وَيَرْزُقْهُ مِنْ حَيْثُ لَا يَحْتَسِبُ هفتاد بار  
 و در دوم بعد فاتحه وَمَنْ يَتَّقِ اللَّهَ يَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجًا وَيَرْزُقْهُ مِنْ حَيْثُ لَا يَحْتَسِبُ  
 قَدْ جَعَلَ اللَّهُ لِكُلِّ شَيْءٍ قَدْرًا هفتاد بار بعد سلام استغفار و کلمه تجید و در دوم صد  
 بار خوانده سجده رود و بگوید در آن اِيَّاكَ تَعْبُدُ وَاِيَّاكَ تَسْتَعِينُ هفتاد بار پس سجده  
 شود و حای او دیگر برای دفع شتر ظلمه چهار رکعت است در رکعت اول بعد فاتحه آیه  
 قُلِ اللَّهُمَّ مَالِكَ الْمُلْكِ اَبْعِدْ عَنَّا حَسَابَ دَرُومٍ كَوْفُورٍ دَرُومٍ كَافِرٍ دَرُومٍ اَخْلَاصٍ  
 باز ده بار هر یک بخواند این ارفع کند خدا شتر ظلم از وی دیگر برای دفع اعدا بخواند در  
 شب چهارشنبه چهار رکعت و بخواند در هر یکی بعد فاتحه سوره نثار سه بار و سوره نفل  
 هفت بار بعد سلام بگوید یا قوی سه صد و شصت بار سه شب این نماز بخواند ان شاء الله  
 تعالی مطلب برسد دیگر برای ادا می حق والدین هر روز و هر شب دو رکعت  
 بخواند و در هر رکعت بعد فاتحه اخلاص سه بار و آیه فَلِلَّهِ الْحُكْمُ رَبِّ السَّمَوَاتِ وَرَبِّ  
 الْأَرْضِ تا آخر سوره سه بار پس هر که بخواند این نماز را و کند حق والدین و راضی کند  
 مادر و پدر را باید که همیشه خوانده باشد که والدین درجات باشند و دیگر برای فتح  
 و نصرت بخواند و در رکعت در هر یکی بعد فاتحه و العادیات سه بار پس باز آید از  
 جنگ مظهر و منصور برای دفع قحط بخواند و الی ملک و رئیس شهر در هر شب جمعه و  
 دو شنبه دو رکعت در هر یکی بعد فاتحه و الضحی و والتین سه سه بار و بعد سلام بگوید

یا بایسط یا و اسیع سه صد بار و برای طاعون بخواند مرد صالح آن شهر شهید و گرفت  
 در هر یکی بعد فاتحه سوره یس یکبار و بعد سلام بگوید یا حی یا قیوم یکبار و یکبار برای دفع  
 امراض و استقام بخواند رئیس آنجا وقت شب هفت روز چهار رکعت در هر یکی  
 بعد فاتحه سوره فیل سه بار و اخلاص پانزده بار و بعد سلام مقصد باریا سلام گوید باری  
 نماز کسوف بدانکه چون آفتاب کسوف کند سنت است که امام جمعه دو رکعت نماز  
 بجماعت گزارد و در هر رکعت یک رکوع کند مگر قنوت دراز کند و آیه سوره خواند و نذر ضایع  
 چهار قنوت کند و بعد نماز بکسر مشغول باشد تا که آفتاب روشن شود و اگر جماعت نباشد  
 تنها بخواند و گاهی چهار گانه همچنین در ضیوع و ظلمت و آشوب باد و زلزله و مانند آن  
 مطلب مفهم در فضائل صوم مفروض رمضان و فایده بدانکه روزه مجتبه  
 ترین عبادت است نزد خدا که آن صفی است از صفات حق و عبادتی است پوشیده که  
 کسی بر آن مطلع نشود و نیز خدا و در آن قهر نفس و شیطان و کسر شهوت است و یاد دهنده  
 گریستن و شستن قیامت است که آن مشرف است به عبادت که در خیر است صوم برای  
 و جزای آن نعم یعنی ملاقات و بی تعالی و صوم دو قسم است یکی فرض دوم نفل پس فرض  
 روزه ماه رمضان است و در خیر است هر که روزه دارد برای خدا یک روز و در خدا  
 روزه ای از روزه هفتاد و خیر است و روزه رمضان پناهی از دوزخ است هر که یک روز  
 دارد برابر هفتاد و خیر است و یک ساله را ثواب یاب و نیم در خیر است که هر که یک روز روزه  
 دارد نود و نه ساله و برای او عبادت یک ساله برابر یکصد ساعت آرزو و هر که روزه داشته  
 باشد شده آید بخورد و با وجود قدرت بر آن ای خدا نوشته شود بر او عبادت هزار ساله  
 و هر که روزه برای او در جنت هزار ساله که در هر قصر هزار خانه باشد و در هر خانه هزار انگشت

و هر که تمام ماه رمضان روزه داشته بخشد الله تعالی گناهای او را و حلال کرد بر او  
 جنت و حرام کرد بر وی دوزخ و واجب گشت بروی شفاعت پیغمبر علیه السلام که بچند آمده  
 است در حدیث و هم در خبر است که هر که روزه ندارد درین ماه میگذرد پس مقام او دوزخ و بر او  
 لعنت خدا و ملائکه و تمام مردم است غرض همانکه رمضان را ثواب بچند کتاب حکم کتاب و سنت  
 اجماع است است و تارک آنرا نهایت عذاب و عقوبت است و در خبر است که روزه دار را دو  
 شاد است یکی نزدیک افطار دوم نزدیک دیدن پروردگار و بوی دهن پرورده و از خوشبو  
 تر است از بوی مشک نزدیک خدا و فرمود که اول روز از رمضان روزه دارد بیا مژد  
 حق تعالی گناهای ماضی او را پس اگر تمام ماه رمضان روزه دارد تا سال دیگر بچند گناهای  
 نویسنده و اگر پیش از رمضان سال دیگر بیاید آن بنده روزه است که هیچ گناهی نباشد  
 بروی و هم در خبر است که اگر خدا حکم دهد آسمانها و زمینها را که سخن گویند هم آینه آن مژده دهند  
 هر روزه داران رمضان اینست و هم در خبر است که چون روزه دار افطار کند و شستن  
 مراد از آن شستن خواهد تا آنگاه که فارغ شود و هم در خبر است که هر چیز را که کوتی است نکوتی  
 روزه داشتن است و هم خواب روزه دار عبادت مردم زدن او نتیجی ذکر دارد و ثواب  
 دو چندان است غرض صوم را بسیار فضائل از حدیث منقول است و صوم هر ماه را بعد  
 از رمضان فضیلتی جداگانه است که بجهت تطویل یا انشای آنجا نکردم بلکه آنقدر باید دانست  
 که صوم نوافل بخند قسم است یکی صوم و هر که آن تمام سال باشد در خبر است که آن دوزخ  
 بر صائم الدهر حرام است و فرمود که هر که تمام سال روزه دارد واجب شود ویرایش شفاعت  
 سن و حلال شود بروی هشت و حرام کرد بروی دوزخ و چون صائم الدهر بمیرد و ناکرد  
 شود از زیر عرش که مرد فلان دوست خدا استقبالی او کنید و بزرگی دهید پس

پیش آید بروی ملائکه و ارواح و قسمی دیگر آنست که یک روز روزه دارد و یک روز نکشاید  
 که اصوم داودی گویند در خبرست که فاضله بن صیام نزد خدا صوم داودی است که یک  
 روز داشت و یک روز نکشاید و گویا نصف سال است و این بلفظ سخت باشد و ثواب  
 آن بسیارست هر که یک روز صائم باشد و یک روز نکشاید نوشته شود برای همه صوم عباد  
 یک هزار سال و چون سال تمام شود بر اید از ثواب آنجا که طفل از شکم مادر براید و قسم دیگر  
 آنست که روزه طلی دارد یعنی سه روز متوالی یا پنج روز متوالی یا هفت روز متوالی و روزه دارد  
 و در میان فصل کند بخزدن پس واجب شود بروی جنت که در خبر همچنین است چون روزه  
 داشتن بعد رمضان شکل باشد اگر کسی تواند ماه رجب و شعبان داشته باشد و اگر  
 اینقدر نتواند در هر ماه سه روزه که آنرا ایام میض خوانند روزه داشته باشد و بعد  
 عیدشش روز دیگر و هم هشتم و نهم ذی الحجه و روز عید الاضحی تا الفراع غناز که این را  
 ثواب بسیارست و هم روز عاشوره محرم بسیار ثواب دارد و باید داشت که روزه نهد  
 در تمام سال پنج روز است که هر روزه را ثواب عبادت هزار ساله باشد اول بست و نهم  
 که در آن روز رسول علیه السلام معراج رفته بود دوم بست و نهم و یقعه است که در آن روز  
 بنای کعبه شده است سیوم نیز و نهم و یقعه است که در آن روز خانه کعبه مرتب شده است  
 چهارم بست و دوم محرم است که در آن روز مهتر جبریل علیه السلام امامت رسول  
 علیه السلام کرده بود و پنجم روزه و دوازدهم ربیع الاول است که آن روز وفات رسول  
 علیه السلام شده بود این قدر بس است هرگز آنو نسبق باشد بعد رمضان اینقدر  
 صوم لازم دارد و خصوصاً در ایام گرمای زیاد و ثواب است که در خبرست هر که روزه دارد  
 در ایام گرمای خفایت یا بد از باد و ساکن شود در و از القار این همه بیان روزه علوم مسلمانان

ست که بقلند آمد در مجلس حضرت مخدوم شرف الدین نجفی شیرازی و کرد در صوم طائفه شاخ افرا  
 فرمود این طائفه را صومی دیگر است و در اینجا را العلم صوم راسه درجه نهاده اند یکی صوم عام  
 دوم صوم خاص سوم خاص الخاص صوم عام امساک از طعام و شراب و جماع نهاده است  
 البته و صوم خاص بازداشتن غلبه جو است از ناشائست و صوم خاص الخاص بازداشتن  
 دل است از اندیشه غیر حق و این صوم انبیا و صدیقان و مقربان است بعد فرمود که در  
 تمهیدات بین القضا است که از ان بزرگ نشینده که گفت اَلصَّوْمُ الْغَنِيَّةُ عَنْ رِيَّةٍ  
 مَا دُونَ اللَّهِ لَوْ وَدَّ اللَّهُ و گفت جو اندازان صوم چه شاید خبر دادن که ابتدای آن  
 صوم خدای باشد و آخر افطار آن سجده باشد و فرمود که صوم را فوائده بسیار است لیکن  
 صوم کرامت و صائم که است و غیرت که مِّن صَّائِمٍ لَّيْسَ حَظُّهُ مِنَ الصِّيَامِ  
 إِلَّا الْجَنَّةُ وَالْعَطَشُ و این کسی باشد که در روز گرسنه باشد و بحرام افطار کند و نیز  
 کسی باشد که از طعام حلال روزه دارد و بگوشت مسلمانان بغیبت کردن افطار کند و  
 نزدیک اهل ظواهر بغیبت و در جنگی مفسط صوم است و فرمود که روش شاخ و صوم  
 مختلف است بعضی یکروزه است شدی و یکروزه افطار کردی و این اصلا استحسان  
 کرده اند که در میان صبر و شکر است و بعضی دوازده روزه است و یکروزه افطار کردی و بعضی  
 روزه و شبانه و چشبنه و جمعه و آشتی و خواجہ جعید که علی الدوام صائم بودی چون  
 کسی بروی در آمدی بادی افطار کردی یعنی فضل بوقت بابر در خویش کم از فضل  
 صوم نیست غریزی عرض کرد که بعضی درویشان سالها روزه داشتی و پیش از غروب  
 افطار کردی سوای رمضان فرمود طائفه این است که اند بجا گفت علم اگر چه روزه افضل  
 باشد اما شاخ دیگر استحسان کرده اند زیرا که مراد صاحب این نوع تأدیب نفس است

بر مستحکم و عدم منع فسخ بدین روزه اگر چه مخالف ظاهر علم است لیکن اهل صدق را  
 مخالف نباشد در طلب دوستی صدق تر از هر است و نخواهد بود که کوشش خواه بدست  
 باش مطلب هشتم در فضیلت زکوة و صدقه مسئله زکوة در کتب فقیه  
 مذکورست در خبرست هر که زکوة مال دهد ایمان او از شرک و نفاق پاک باشد و قبول کند  
 خدا تعالی ایمان کسی را که زکوة نمیدهد و هم خبرست که حصار کنید مالهای خود را بدادن  
 زکوة تو هرگز هلاک نشود مال کسی در تری و خشکی مگر از ندادن زکوة و هم در خبرست که ایمان  
 نیست امر کسی را که نماز نیست ویرا و نماز نیست مگر کسی که زکوة نمیدهد و هم در خبرست که  
 هر که واجب الزکوة است و زکوة نمیدهد پس وی ملعونست و ملعون در دوزخ باشد  
 و هم در خبرست که نسبت غیر مالی که زکوة نداده باشد و هر که خود را از زکوة باز دارد و حق تعالی  
 حفاظت مال از وی باز گیرد و غرض بر مسلمانان که بچنین فرض است که نماز و مال غیر مگر از بعد مگر  
 در آتش گرم کرده بر بدن آنکس داغ خواهند کرد و همین عذاب مبتلا خواهد ماند پس در صدقه  
 باید که بعد ادای زکوة که فرض است معروف بصدقه و خیرات باشد که در خبرست که صدقه  
 باز دارد از مرگ بدینی با ایمان میرود و از تلخی جان کردن ایمن باشد و هم در خبرست که  
 صدقه پنهان دادن و غضب خدا را فرود نشاند و صدقه آشکارا سپرد باشد از آتش دوزخ  
 و هم در خبرست که صدقه دفع گرداند بفتا و نوع بدی و هم در خبرست که صدقه دهید اگر چه  
 پانته خرم باشد و اگر چیزی مقدور نباشد سخن پاکیزه و خوش گویند و هم در خبرست که غرم  
 سارید از آنکه دادن صدقه که محروم گردانیدن از آن اندک ترست و در خبرست که هر  
 باسأل با نیک بزرگوشتن کند فرشتگان با نیک رهند و وی و هم در خبرست که  
 از صدقه دادن هرگز نقصان ننهد و هم در خبرست که صدقه خیر عجب است بعد

باین معنی تکرار فرمود مطلب نهم در بیان حجب بدانکه حج از جمله فرائض خمسیه سلام  
 هر کسیکه صاحب ولت باشد و شرائط آن یابد در عمر یکبار یا آردن فرض است که  
 درین عبادت محنت و مشقت بسیارست پس در هر عبادتی که محنت شاقه باشد ثواب آن  
 زیاده تر از دیگر عبادتها باشد در خبرست که کسیکه حج کند برای خدا یعنی بی ریا و اغراض  
 دیگر و بستر رفت بخند و ضیق نورزد و فراغت کرده بخانه خود باز آید پس وی از گناهان  
 چنان پاک بر آید که طفلی از شکم مادر تازه بر آید و مرد از رفتن محض و جماعت و نیز در  
 خبرست که حج بهر دور را جزای غنیمت مگر بهشت و نیز در خبرست کسیکه مالک باشد نوشته  
 را که کافی باشد برای او و عیال او و مالک باشد شتر سوار بر آستانه خانه خدا و درین حال حج  
 نگذارد پس تفاوت نسبت بروی که نمیرد و کافر بدین بود یا الفصاری و نیز در خبرست که عمر  
 تا عمر دیگر کفالت باشد مگر گناهان را که واقع شوند در میان دو عمره و نیز در خبرست که  
 حج کند و عمره نکند و قدم آرند گان اندیدرگاه خدا اگر دحای کند مستجاب شود  
 و اگر طلب آمرزش کند می آید از خدا ایشان را و نیز در خبرست کسیکه بیرون آید  
 برای حج یا عمره یا غزایست میرود در راه می نویسد خدا تعالی مراد را اجر غازی و حج  
 کننده و عمره آورنده و پرسیده از آنحضرت علیه السلام که کدام عمل فاضلتر است گفت  
 ایمان بخدا و رسول وی باز پرسیده شد که بعد از ایمان کدام عمل فاضلتر است گفت  
 جهاد در راه خدا باز پرسیده شد بستر اذان کدام عمل فاضلتر است فرمود حج بهر و بیخی  
 مقبول و گفته اند که حج بهر و آنست که در وی ارتکاب سنایمی نباشد و سعه و رمانود  
 و بعضی گویند که مراد از آن حجی است که مقبول شود بهرگاه خداوند تعالی اگر چه  
 قبول باشد آنست که گفته شد لیکن بفضل خدا و اسع است و گفته اند نشان بهر و آنست



که بهتر از آنکه رفته است برگردد و نباید راعب بر عبادت و معرض از دنیا بجای  
 خود کند نه چنان باشد که در حق وی گفته شود سبت خر عیسی اگر مکره رود چون  
 بیاید هنوز خراب باشد یا مثل قول کسی که گفت: مرادلی ست بکفر است که چنین باز  
 بکعبه بروم و بازش بهمن آوردم: احتضار اینقدر بس است حال حاجیان این زمانه  
 ظاهر است که جوق جوق مردم محترفات برای حج میروند و در راه در پوزه گری  
 افتد و جنس می کنند و چون بازمی آیند بر حاجی شدن خود می لافند و با وجودیکه تبارک  
 نماز و روزه هستند و حج فرض نیست پس حج را وسیله در پوزه گری و حیلۀ محاسن نماید  
 اَللّٰهُمَّ احْفَظْنَا مِنْ شَرِّ ذُرِّ اَنْفُسِنَا وَ مِنْ سَيِّئَاتِ اَعْمَالِنَا مَطْلَب و هم  
 در بیان تفرقه عبادت عوام مسلمانان و کمالان بدانکه عبادت  
 اهل ظاهر بر عبادت اهل باطن نرسد که حکم عام و دیگر حکم خاص دیگر است نسبت خاک را با  
 بلعالم پاک لکن مناسب افتاد که در اینجا اقوال و اعمال عارفان نیز درج کنم تا از درجه اولیا  
 هم طالب را علم دست دهد و کتاب تهذیب الصلوة است که وضو بر دو نوع است یکی  
 وضوی قلبی یعنی طهارت عوام و آن شستن ظاهر بدن از نجاست ظاهری که وضو  
 شرعی عبارت از آنست دوم وضوی قلبی و آن شستن اعضای مذکوره را از نجاست  
 و احداث باطن و قلب از اخلاق مذمومه و آن طهارت خواص است و پاک کردن  
 سر را از ماسوی البدن و این طهارت انبیا و صدیقان است و تفصیل آن بقدر ضرورت  
 در ترجمه آیه یٰ اَيُّهَا الدِّیْنُ اٰمِنُوْا اِذَا قُمْتُمْ اِلَى الصَّلٰوةِ اَلْحٰیضٰتُ اَلْمَحْرُوْمَةُ  
 یعنی کسانی که ایمان آورده اند چون از خواب غفلت بیدار شوید و توجبه بقیه حقیقی آورده  
 اینها تمام نماز که آن معراج شماسیت قیام نماید و تقرب بحضرت ملک علام جوید

اول وی خود را که بدان توجه بدینا کرده اید از جمیع محرمات و مکروهات و مباحات  
و خطرات باطل بآب توبه و استغفار بشویند تا مثل غنیت و فخر و مجد و کمال  
کفر و شرک و غودی و دودی لب بکنشاید و از زبان نبراید و جزق در بیان نیاید و کبر  
کبر و نخوت و غودی و غیبی و مینی نه دراید و چشم بصیرت و دیده باطن بر غیر نکشاید خود را و هر  
تا دیدنی را نه بیند حق بیند و از حق بیند و همه حق بیند بیت که بچنان دل  
مبین جز دوست بهر چه بینی بدانکه مظهر اوست به بعد هر دو دست را از تنگ لعلات  
کونین و تشبیهانی الدارین بلکه از هستی موهوم خویش هم بشویند تا بدینا و عقیق نیالانید  
سواي متابع وجود موجود حقیقی در دست خیال دقت و مجال خود ندارد پس مسح کس  
بار او محبت حق که آن دید سرست و قطع جمیع علائق و عوائق بماند و نفس هستی خویش را در  
رضای حق بدل فرماید بعد گوش را مسح کند و از ناشنیدن به بندد تا هر چه شنود از حق شنود  
بکی و برحق و باقی شنود بعد از آن مسح کردن کند و طوق بندگی در رقبه جان اندازد  
بعد از آن هر دو پای را از غبار خیار و قیام بماند تا بچشم کامی بنمایند و  
جز راه حق که صراط المستقیم عبارت از است نرود و آن کُنْتُ وَ جُئْتُ  
فَاظْهَرُوا یعنی اگر شمار اجابت شیطانی و نفسانی رسیده باشد پس بآب توبه بجائی  
در دهانی و دهانی غسل دهید یعنی پاک سازید نفس را از معاصی و دل را از روست  
طاعات و روح و سر را از ملائکه خیار و القات و کلام بغیر و سر را از لوث  
وجود و هستی خویش که نجاستی بالاتر و کثافتی عظیم تر از آن نیست که و مَجْهُدُكَ  
ذَنْبٌ لَا يَقْأَسُ بِهِ ذَنْبٌ آبی به بندار وجود آلود خود را پاک سازد کین طهارت  
سالک ره را ناز می کند و اگر همچنین آبی که موجب این طهارت باشد نیابد

بنحاک پاک توبه کلی و زبانی تیمم نمایند فان لم یجدوا ماءً افریتموها صغیراً  
 طیباً چون این وضوئی کامل حاصل گردد در نماز حنفی در ایستاد بایست که نماز  
 عوام قراة و قیامت از رکوع و سجود و نماز خواص ترک وجود و نیاز تمام نموده  
 نماز خلق تسبیح و سجود است : نماز کاملان ترک وجود است : آن نماز عوام را  
 پنج وقت است و این نماز سالکان و عاشقان ادا نمیست و هر وقتی مخصوص باوقات  
 نیست و در خواب و بیداری هرگز قضای آن در کوی خرابات کسی که نیاز است :  
 به بسیاری و کثرتش تمیز نماز است : پس چون در نماز شروع نماید بخواند و بگوید  
 وَجْهِيْ لِیْ تَوَجَّهْ قِبَلَهُ حَقِیْ گزیده از آب و تاب و مَا اَنَا مِنَ الْمَشْرُکِیْنَ  
 نجاست شرک خویش شسته محراب مسجد دل از شکوک و شبهات و خطرات شرک و  
 دوی پاک رفته بر جاده استقامت نیک استاده هر دو دست را باراده تحریم توبه  
 الی الدنیا و اهلها و العقبی و نافیها و جمیع ماسوی الدبر داشته تا بگوش ساند در آن  
 عبرت گوشمالی و بدنامی گزینده غیر در ظاهر و باطن ملحوظ و منظور نباشد با دایب نام  
 هر دو دست بسته بحضور ملک العلام ایستاده با دایب خدمت قرزت تقدیر تسبیح  
 در قیام نماید و از رد و قبول هر اسان و لرزان باشد که حضرت امام زین العابدین ع  
 نماز بر خاستی رنگ مبارکش متغیر شدی ازین حال پرسیدند فرمودند و میدانید که پیشتر  
 که خواهم ایستاد و حدیث اعجب الله کانک تراه فان لم تکن تراه فانه  
 یراک شعر انمعنی است پس چون نوبت قیام تمام شود بادای آداب تحیات پشت خم  
 کند و کورنش رکوع بجاء آر بعد از آن بشکرت توفیق این نعمت عظمی و باریابی بحضور  
 فائز النور سرانقباد و خضوع بر خاک نماده سجدۀ خاکساری و انکساری بجاء آر پس

التمیحات خوانده هر دو طرف سلام و پانزده جمع آفات حیات سلامتی خواهد بود  
 پس پشت اندازد انتهی کی از حاتم اصم پرسید که نماز چون گزاری گفت چون وقت  
 آید وضوی ظاهر کنم از آب وضوی باطن کنم از توبه انکار و مسجد ایام و مسجد حرام  
 را مشاهده کنم و مقام ابراهیم را بیان دو ابرو به بینم و پشت به راست و دوزخ  
 بچپ دبل صراط زیر پا و ملک الموت را پیش پشت داشته دل انجده اسب ارم انگاه  
 تکبیر میگویی با عظیم و قیامی بحیرت و قرآنی بسبب و رکوعی تواضع و سجودی متضرع  
 و جلوسی بحکم و سلامی بشکر میگویی نماز من انجین باشد و از ابو حازم ملی سوال کردند که  
 چگونه نماز میگزاری گفت وقتیکه قریب برسد وقت نماز وضو میکنم وضوی کامل را قیام  
 فرض و سنن پس استقبال قبله میکنم بایستور که بیت الحرام را بیان و دوبروی خود میگنم  
 و جنت را جانب راست و دوزخ را جانب چپ و صراط را در میان و دوستانه و خداوند  
 تعالی اطلب سید اثم بر خود و اعتقاد میکنم که این نماز آخرین نمازهاست و تکبیری نیام  
 بتعظیم و قرارت میکنم بتفکر و رکوع میکنم بتدلل و سجده میکنم بتواضع و سلام میکنم بتمام  
 و قیام میکنم ترسان بعد از آن میدانم که این نماز مقبول شد یا باز آمد بر روی من گفت سال  
 از چند مرتبه انجین نماز میگزاری گفت از چهل سال گفت کاش یک نماز در تمام عمر همچو تو  
 میکردم انتهی و در رساله چهار انواع است که ظهور شایع اعمال ظاهری و باطنی موقوف بر  
 چهار است و آن بر چهار نوع است یکی قالی که آن چهار فرض در قرآن مجید وارد است  
 يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذَا قُمْتُمْ إِلَى الصَّلَاةِ فَاغْسِلُوا وُجُوهَكُمْ وَأَيْدِيَكُمْ  
 و دوم وضو قلب است و شرح آن بر اهل لان ظاهر سوم تخلیه روح و تخلیه سر است چهارم  
 وضو از هستی خود که لوث هستی نجاستی است عظیم چنانچه در شریعت بانگ نجاست

اگر دست طهارت بخوان از شسته هستی قباح و ضوی کامل است و آنرا که بگوید  
 و صحت بخرد کند گریه و دست سینه خراشد وضو کند و نماز هم چهار نوع است نماز  
 عوام عبادت است نماز سال عبادت کند نمازی نیست کسی که عیش و ناز و خدش  
 را ضعیف است و دیگری گفته است بی همین شستن بر فاسد است نماز و دل چو  
 حاضر بود جنبش بکار چه بود لا صلوة الا بوضوء القلب و عبادت عابدان  
 راست بحکم صلوات خمس که و سالکان نماز دائمی است که در خواب بیداری قضا  
 نیست بلکه محظوظ در نماز است و در کوی خرابات کسی که نماز است به شرب  
 و سبیش به عین نماز است بی نی نی نماز عاشقان ترک وجود است و نماز کمال  
 نه نیست و نه آن قیام و قنود بکیر نیست همه محو است در عین حیات بلکه کمال آن  
 نمازی است که شرح آن بایمی توان کرد و صریح طاعت کراست باید دانست که در هر  
 مقام خمس حضرات خمس اطوار وجود است کامل و هر جا ساجد و سجود است این نماز  
 محمود است در اینجا معنی صلوات خمس که بوده ار شده که در پنج مقام مقامی دارد و همین مقصود  
 صلوات رحمت الله علیه با نصد رکعت نفل هر شب یک رکعتش که تو دعوی انما الحق  
 می کنی پس نماز که میگزارای گفت نماز خویش میگزارم آری سیاحت نماز منوی هر جا  
 که میرسد موافق آن کاری می کنند حضرت رسول علیه السلام چون بنا سویت رسید  
 شبها بقرات و از نیا سودی حتی تو دمت قد ما به در هر سه زن نیز میسر  
 که ای زن و عاقل یا از روزی وقت یک در مقام خلوتی فرمودی من در این  
 عهد آتی الحق چرا نباشد که مظهر اتم بود و روزه هم بر چهار نوع است روزه عوام نماز  
 تمام و شکلی کام و روزه عابدان بحکم صوموا شهو که روزه سالک طلبی است یعنی

دل و شوهر هیچ خیر نیست اگر چه تمام روز بخورد لکن صوم او قوت نمیشود روزه کامل  
 روزه ایست ما و رای این روزه که صوم و الویند اوست و زکوة بر چهار عشت  
 زکوة عوام برای محافظت مال است الفصان بنیدر و زکوة عابدان متابعت  
 امر که از ضایع پنج است بکرم زکوة اما لک و زکوة سالک گذشتن همه و داشتن  
 پنج است این سخن به از هر ارغنج گشت لکن تَنَالُوا الْيَتَامَىٰ تَفْقَهُوا هُمُوهُمْ  
 حضرت جنید را پرسیدند یک یافتی هر چه یافتی فرمود بقلع المملو فوات و ترک  
 المشتبهات مولوی فرمود قدس سره نان دبی از بخر حق نانت دهند جان  
 دبی از بخر حق جان دهند الداسد زود بفرکش و بخر قطره ده بخر بر کوب  
 زکوة کامل خودی را دادن است و خدا را داشتن است خودی که خود بود  
 خود نمائی است خودی که بخودی آید ضلالتی است بی همه و با همه نشان اوست  
 و ظاهر و باطن بیک رنگ بودن جدان و هو الظاهر هو الباطن اگر کسی گوید که همه  
 از کالای منک میدهند این خودی بد بلامی است و بد را عهده دادن تردد می نماید  
 جواب این گفتگو در شریعت است و درین مقام اگر راست پرسید اذن خود از انانیت  
 که با خودی است نه تاهستی است با تو در یو نیست نه هی نه ترا حکایت اوست نه  
 نمود کفر درین به ز خود نمائی نه بنزد ما ز خودی و عو خدا بی به و حج بر چهار نوع است  
 حج عوام که این شعر بیان اوست نه ترسم نرسی بکعبه ای اعالی نه لکن که تو  
 میردی تبرکستان است و مناسب حال نقلی یاد آید جابجی از حج می آمد غلامی  
 همراه داشت چون بمنزل رسید نمک سیاهایت غلام را گفت که بقال با گو که ما  
 من حاجی است انکی نمک ده وی رفت و آورد بمنزل و من نیز نمک در کار شد

غلام را بفرمود که بقال را بگو که من حاجیم برفت و گفت و آورد منزل سوم هم سیر شد  
 غلام را رفت که برو بیار عرض کرد که روز اول حج شافروخته نمک آوردم و روز  
 دوم حج خود را فرو ختم کمال هیچ نمانده هست که بفرستم و بیارم و حج عایدان  
 بامر حجوا بیدیتکم و حج سالک زیارت دلست چنانچه تبریزی میگوید که کعبه محل ساقیه  
 ابراهیم خلیل است و کعبه دل پر دانه رب جلیل است آن از آب و گل است و این  
 از جان دل بطوف کعبه چه سمری نی خدا اینجا است براه دره چه دم میرنی  
 صفا اینجا است و حج کامل زیارت خویش است من عرف نفسه ویدا الله  
 آری حج اکبر است الانسان بلبیان الرب فی الواقع دل آنرا گویند که دال وجود حق  
 باشد حجوا بیدیتکم این معنی دارد که زائر خانه خود است انتهی از نسخه چهار انواع موقوفه  
 شاه برکت الدوا سطلی مهری و در تحقیقات خواجه محمد باساست که روزه مشرف المصو  
 لی دارد و تشبه است بملائکه روحانیت جسمانیت غالب می آید و حقیقه سوج ترک شهوات  
 و عبادت برای قطع شهوات و در شهوات سیری است پس روزه قطع آن فرموده  
 و روزه بر سه درجه است یکی اساک است از طعام و شراب و جماع بر روز تائب و این  
 صومی است که عمومی دارد و بطاهر صائم این کس را گویند و این روزه عام است دوم  
 اساک از آنچه گفته شد باز یاد است اساک از غنیمت و نیمه و آنچه لائق نباشد که بکمال  
 در وجود آید از اقوال رویه و افعال فیه و تمامی این روزه بشش چیز بود یکی آنکه چشم  
 نگاه دارد از هر چه او را از خدا تعالی مشغول گرداند و خالصه از چیزیکه از آن شهوت خیزد که  
 حضرت پیغمبر علیه السلام فرمود که نظری بکافی از اسپکانهای الملبس است بر آب داده  
 هر که از بیم خدای از آن حذر کند او را خلعت ایمان دهند که حلاوت آن در دل خود میآید

دوم آنکه زبان نگاه دارد از یهود و هر چه از آن مستغنی بود با خاموشی و بند قرآن مذکور  
 قبی از درجات آن مشغولی بود و مناظره و کج از جمله یهوده های زبان بود سوم آنکه  
 گوش نگا دارد که هر چه گفتن را نشاید شنیدن این را شاید دشواری شریک گویند و کرد  
 در محصیت و دروغ و غیبت و غیر آن چهارم آنکه دست و پا همه جوارح از نابایت نگا دارد  
 و هر که روزه دارد و این کار را بکند مثل می چون بیاری باشد که از حیات حذر کند و هر  
 خود چه محصیت بهرست پنجم آنکه بوقت افطار از حرام و شبه بخورد و از حلال خالص  
 نیز بسیار بخورد چه هر یک شب آنچه بر روز از خوردن و فوت شده باشد تذکر کند و مقصود  
 خوردن از وقت نشده باشد و مقصود از روزه ضعیف کردن شهوات و طعام و آب  
 بیکباره خورد و شهوات را زیاده کند خاصه که الوان طعام جمع کند و تا معده خالی نبرد  
 مصافی نشود بلکه سب بران بود که بر روز بسیار بخشد تا اثر ضعف و سستی و گرسنگی در  
 خود نیابد چون شب بسیار خورد بر روز بسیار خسید و نماز شب نتواند کرد و ششم آنکه  
 می میان بیم و امید مطلق بود که بدانند که روزه می پذیرفته است باز کرده و این روزه  
 خواص است از زیاد و عباد سالکان که هر عضو از اعضا ای مساکلی فراموش خاص  
 در غر اغفال آن باشد سوم روزه خاص انخاص که بلندترین درجاست و آن است  
 که دل خود را از اندیشه هر چه جز حق است سبانه نگاه دارد و حاضر انتخاب اردو می  
 خود را بوی دارد و از هر چه جزوی است لطایف و باطنی روزه دارد و از هر چه اندیشه سبز  
 حق تعالی و خدمت او را از آنچه تعلل بوی دارد بکند این روزه گشاده شود و اگر عرض  
 دنیا و می اندیشد و اگر چه صباح باشد این روزه گشاده شود و بگوید نیای که در راه و در راه  
 در کار باشد که آن از دنیا نبود و اگر برزق بر آن کند که روزه بچکان به خطای بروی



نویسند که دلیل آنست که برزخی که حق تعالی بوی وعده کرده است اعتماد ندارد و این درجه  
 انبیاء صدیقان است و هیچ درجه بالاتر ازین نیست پس از جمله شناسی هر که از روزه  
 برنا خوردن طعام و شرب آب اقتصار کند روزه وی صورتی بی روح باشد که روح  
 و حقیقت روزه آنست که خوشتن را بپاکیزه مانند کند که ایشان اشتهوت نیست و صلا و  
 بهائیم را شهوت غالب است و از ایشان دورند و بر آدمی که شهوت بروی غالب  
 بود او درجه بهائیم دارد و چون شهوت وی مغلوب گشت شبی یافت بپاکیزه و درین  
 سبب با ایشان نزدیک گشت نزدیکی بصفت زبکان و پاکیزه نزدیک اند حق تعالی  
 پس وی نیز نزدیک گشت بحق و انجیح طعام الله فی الارض یرسل بها  
 ابدان الصدیقین و اگر سنگی بیاشند سالکان را و اگر سنگی اختیار میگویند  
 و اگر سنگی باشند مخفیان را و اگر سنگی اضطراب میگویند زیرا که محقق لغزش خود را  
 اگر سست نمیدارد و لیکن خوردن او کم می بود و فیکه در مقام امن باشد و چون در  
 مقام بهیت بود خوردن او بسیار میشود و کثرت الاکل للمحقق دلیل صفة  
 الحادثة بحال موانسته من شهوة و کثرة اکل السالك دلیل علی  
 بعد من الله سبحانه و طرده عن باب و استیلاء النفس الیهیمة الشهوة  
 بساطها علی و قلة الاکل له دلیل علی نفحات الجود الالهی علی  
 قلبه فلیشغل عن تدبیره پس در گرسنگی سالک را رسید نیست باحوال و  
 محقق را رسید نیست با سر را تا حال جوع سالک مشغولست و مضروب و سکنست و  
 ذلت و افتقار و پاکی زبانت از سخنان ناپاک و پاکی باطن است از اندیشه  
 ناپسندیده و تسکین جراح است از مقتضیات قوی شیطنت و سبب از آنکه حساست

و و ساوس از باطن بظهور سلطان توحید این بود حال غیور در سالک است حال جمع در حق  
 رفت است و صفاء و موافقت است و غائب بودن از اندیشه کونین و اوصاف شریعت  
 بظهور سلطان ربوبیت مقام جمع را مقام صمیمیت گویند و هو مقام حال که در این  
 و تجلیات بیان فواید زکوة بدانکه زکوة برهان الهی است بهایی دل بود از باطن  
 حق و از پلیدی بخل زیرا که بخل نجاست دل است که آدمی از شایستگی قرب حق محروم  
 باندازد مثلاً اگر جامه پلید شود تا او را پاک نشویند بوی نماز نتوان گذارد و همچنین دل پاک  
 بود تا آنکه پاک از زوی دور بخند شایسته مناجات و مشاهد حق سبحانه تعالی نگردد و  
 پاک دل از نجاست بخل بخرج کردن مال بود و مثال زکوة چون آبی بود که نجاست بخل از  
 باطن بشوید و دیگر شکر نعمت مال است که در حق مومن سبب حاجت دنیا و آخرت گردد چنانکه  
 نماز و روزه و حج شکر نعمت تن است زکوة شکر نعمت مال است که طاعتی که هست او را  
 صورتی است و معنی چون اسرار زکوة و باقی طاعات بدانی صورت طاعت زحمان  
 و معنی پدید آید فائده کج سفر حج مثل سفر آخرت است بظاهر مقصد خانه است و بطن  
 مقصد خداوند خانه درین عبادت کار باست که هیچ عقل را بران آه نیست چون  
 سنگ انداختن در میان صفا و موده و دیدن زیرا که هر چند که عقل را بران آه بود نفس را  
 بران آه بوده باشد چه داند که هر چه می کند برای چه می کند کمال بندگی آن بود که هر چه  
 کند از برای کمال بندگی صرف کند و از ضرورت محبت کند که در کردن آن کایچه متفکر  
 از باطن وی پدید آید زیرا که سعادت بنده در نیستی وی است تا از بنده جزوید حق  
 و مشغولی بحق و بجای آوردن فرمانهای حق چیزی نیابد عارف باید که از مشغولیت  
 این سفر آخرت رها کند و از آن سفر را بسازد انتهی حضرت شاه مجاهد کمالی

که پیشوای جلسه قلندریه اند حاجی اکبر بن الشرفین شیخ عبدالرسول بناری خلیفه خود  
 مکتوبی نوشته اند که عبارتش بعینه اینست ای حاجی راه معرفت عجب دام ازان  
 طالبان راه معرفت که چندین مسافت راه قطع کرده و رنگ و گل میرسد و می سجانه نما  
 را در سنگ و گل می طلبند چرا که در اول طلبند که قلب المومن بلیت الله واقست  
 سبحان الله زیارت سنگی که در سالی بدو نظری باشد فریضه بود دل که روزی بدو  
 حضرت نظرد زیارت او اولی تر باشد پس ای برادر طالب دل شونده طالب گل اگر  
 هزار سال می زار در گل جوی منبانی اگر ساعتی بشود در دل طلبی زود یابی ای برادر مردان  
 کعبه بقطع بند کرده و بدین کعبه بستانج شنوات و رنگ بدی چون بدان سحر حاجی  
 و چون بدین سحر غازی شوی دان جهاد اصغر و این جهاد اکبر آن که بسوی  
 کعبه رود و بدین بسوی دوست : ای جان من اگر کسی قصد کعبه کند بقدم مردان آن  
 شود یعنی جمیع مرادات را ترک کند تا بمقام مردان برسد و بحقیقت کعبه مشرف شود و بخیر  
 چون بحقیقت کعبه برسد در دو دیوار سنگ و اشجار و گل و خار بر خیزد و بنید چون کسی بفر  
 بفرق کعبه معرفت رسید حاجی حقیقت شد نقل است که روزی سید الطائفه حضرت  
 جنید رضی الله عنه پیشه بود و ندیک نزدیک جنید آمد و او گفت از کجای می آیی گفت  
 سحر بودم گفت که چه کردی گفت بلی گفت ابتدا که از خانه اول بیرون آمی از وطن  
 کردی گفتا نه گفت پس علت کردی گفت چون از خانه برفتم و اندر سه مترلی کشید  
 مقام کردی گفت ای از وطن آمدن آن مقام قطع کردی گفتا نه گفت پس نازل شدی  
 گفت چون در مقام رسیدم و دیدم که در آن مقام است و در آن مقام است و در آن مقام است  
 گفت ای من که در آن مقام رسیدم و دیدم که در آن مقام است و در آن مقام است و در آن مقام است

وقت پدید آمد گفت نه گفت پس بفرمات نه استمادی باز گفت چون بفرموده شدی مرد  
 حاصل شد بهر مرد بار از تل کردی گفت نه گفت بفرموده شدی گفت چون طواف کردی  
 خانه سر اندر محل تنزیه طائف حضرت جمال حق دیدی گفت نه گفت پس طواف نکردی  
 باز گفت چون سعی کردی سیان صفا و مروه و مقام صفا و درجه مروه دو رکعت کردی گفت نه  
 گفت هنوز سعی نکردی باز گفت چون بنا آمدی آرزوی تو از تو ساقط شد یا نه گفت نه  
 هنوز بنا نرفتی باز گفت چون گدا و قربان کردن رسیده قربان کردی خواستهایش را  
 گفت نه گفت هنوز قربان نکردی باز گفت چون سنگ انداختی هر چه با تو بود از معانی  
 انسانی همه را بیداختی گفت نه گفت هنوز سنگ نینداختی هیچ نکردی باز کرد و دید  
 صفت چگونگی تا بمقام ابراهیم برسی مقام ابراهیم دو بود و ندیدی که دو دوم دل کی صورت  
 یکی معنوی و هر که خواهد بمقام عیسی و معنوی ابراهیم علیه السلام برسد که که قبول  
 جسد علیه الرحمة عمل مکن تا بهر دوری ای برادر این سراسر الهی است هیچ زاهد  
 و عابدی و عالمی بر سر این سراسر مطلع و آگاه نه و هیچ متقی و دینداری و اخپاری و ابرار  
 بر در این سراسر راه نه زیرا که هر یکی از ایشان طالب بهشت اند و هر یک طالب بهشت است  
 معبود وی بهشت است که عبادت وی برای بهشت است پس طالب مولی باید که در اول  
 قدم خود را در راه جانان باز دارد تا بر سر جانان اطلاع یابد هر که بر سر اطلاع یابد خود را از  
 گفت و گوی گنگ سازد چه خوش گفت آنکه گفت سبب غیب آنرا سر و آموختن که گفت  
 لب توانم دوختن آنرا حق سبحانه تعالی اسرار خود را بهر کس نماید مگر کسی که شست کند  
 که طاعت نداشتن و پوشیدن آنرا که سبحان الله بزرگان دنیا با فو برده اند و سیر نشدند  
 و لغوه هل من مزید میزدند رحمت بر جانانش باد که گفت سه مردان هزار دریا خوردند

تشنه بنشینند: توازه نیست گشتی چون جرعه نخوردی: جان من هر که کمال متابعت  
 بنی علیه السلام و مرشد و حصول یافته توحید مطلق بر و کشف شده و اسرار اسرار و نداد  
 عند الله و عند الناس صدیقی است و هر که متابعت کمال بر تیره مردان رسید اما از غلبه  
 حال اسرار را بیرون داد عند الله صدیق و عند الناس مطلق است انتی مطلب  
 یازدهم در بیان اعمالی که موجب دخول جنت باشد و اعمالی که سبب  
 دخول دوزخ شود: اگر از اعمال نیکو اینست کلمه خواندن بصدق دل و خوش  
 کردن دل مسلمانان و طعام خوراندن اگر سینه برای خدا و همگان اغیز داشتن و با کلام  
 غرر کردن و افشا نکردن راز کسی و در رحمت و بلا صبر کردن و صلح کردن در کارها و نیکو  
 کردن با کسی که بدی کرده باشد با او و جای دادن در رویش او سکین را و بر نفس خود  
 مجاهده کردن و فرج را از زنا و لواط نگاه داشتن و فحش گفتن و لغویه حرام و شبهه  
 نخوردن و باس همسایه کردن یعنی شریک شدن و تغریب وی شدن و عبادت بیار  
 کردن چشم فرو خوردن و عفو کردن و تقصیر بصحبت صالحان نشستن و ذکر حق گفتن و  
 داو مغلوبان دادن و انصاف کردن و در ره کلمه شهادت خواندن و دست عصمت  
 گزاردن و بفرغ فرض آیه اگر کسی خواندن و کلمه تحمید بسیار خواندن و اگر کسی سوال نکردن  
 و فرمان برداری حق کردن و از شهوت جدا ماندن و اکثر خاموش ماندن و سخن بهود  
 نگفتن و نرمی با خلق کردن و بخیلی نکردن و خدمت مادر و پدر کردن و اعمال بد  
 انیسست که شترک بودن نماز یک وقت هم ترک کردن و بخیلی کردن و تاج شهوت  
 بودن و عجب کردن و خلاف امر حق نمودن و با فاسقان نشستن و محاربت بزرگان  
 کردن و مسائل را از هر کردن و عداوت ترک جماعت و جمع نکردن و جواب سلام ندادن

و نامی کردن و فرض دادن و کسی را لایق بدید کردن و در گناه دیر بودن و سخن از  
 همان و نوحه و ماتم کردن و سینه کوبی و جامه دیدن و غیره و سود خوردن و غیبت و  
 کردن اینهمه اعمال بد بپا فتادن در دوزخ باشد مطلب و از دهم در بیان  
 عقوبت بدکاران یعنی زن داد و اطاعت و خمر و قمار بازی و غیره معاصی بد آنکه  
 خبرست که زنای سیراث محتاجی دهد هر که زن نکند محتاج گردد و نور و دشمنانی از وی او  
 برود و عمر کم گردد و در خبرست که زنای چشم نظر کردن بسوی زن نامحرم باشد و هم در خبر  
 ست که در چیز با آدمی گاهی یکجا باشد زن او غما یعنی هر که زن نکند کم رزق و گونا و غم شود  
 و نیز در خبرست که نظر بسوی عورت بگذارد آنکه بان گیره است و هم در خبرست که زنای نامحرم  
 از رزق و زنای دست از گرفتن و زنای چشم از دیدن است یعنی از پاره رزق بحرام و از  
 دست گرفتن بحرام و از چشم دیدن بحرام باشد و هم در خبرست که یکبار زن نکند و حاضر  
 سازد عبادت هفتاد ساله را و نیست هیچ گاه بعد بشهر که بزرگتر ازین که مرد و عید از آب  
 خود را در رحمی که حلال نباشد بروی و اهل دوزخ بانگ زنند و فریاد کنند از بوی گندگی  
 خروج زانینان و هم در خبرست که زن او تو نکری هرگز جمع نشود و باز ماندن از زن سبب  
 حصول رزق باشد و هم در خبرست که هر که کوکی را بوسه دهد شهوت عذاب کرده شود  
 و دوزخ هزار سال و لحام آتش در دهانش افکند و هم در خبرست که اگر غسل کند لوطی بآب دریا  
 تا یکم نیاید رزق قیامت نگردد و هم در خبرست که اگر غلامی را بشهوت بوسه دهد خدا و فرشته  
 و آدمیان همه بروی لعنت کنند و هم در خبرست که اگر غلامی را بشهوت بوسه دهد خدا و  
 در دوزخ هفتاد خریف عذاب کند و هر که ردی کند باز از خود از طرف پشت خدا و بگویند  
 در آتش اندازند و برانگیزد و برادر قیامت گفته تر از مرد و هم در خبرست که چون مرد بامرد دیگر آید

هر دو زانی باشند چون زن با زن گردد آید هر دو زانیه باشند و هم در خبرست اگر طفلی  
 را بشنوت بوسه دهد بچنان باشد که نقاد با مادر خود زنا کرده باشد و هر که با مادر خود یکبار  
 زنا کرده باشد بچنان باشد که با عورتی که شوهر نداشته باشد نقاد با زن زنا کرده باشد و هم در  
 خبرست در عتوب شرب شراب غوار و غیره که نیست بنده از بندگان که شب مست بخوابد و مرد  
 زن ابلهین است تا صبحگاه هرگاه که صبح شد بروی غسل واجب میشود پس غسل کند بچنانکه  
 غسل کند از جنابت و اگر غسل نکند قبول نکند خدا نماز نافله او را و فرضیه او را و هم در خبرست  
 هر که در دنیا شراب خورد او از شراب آخرت محروم ماند و هم در خبرست هر که ششما گاه  
 شراب خورد با مردان شرک کرده و هر که با مردان شراب خورد ششما گاه شرک کرد  
 و در خبرست که شراب مادر پلید بیست و هم در خبرست که شراب مجموعه بد بیست و هم  
 خبرست که شراب بخور چون بت پرست است و شراب بخور بخور بسته لات و عزی است و شراب  
 ملعون است و هم در خبرست که هر که شراب خورد کافرا باشد تکلیفی آنچه خدای تعالی بر پیغمبران  
 و مساند است و هم در خبرست که در شکم مرد شراب و ایمان جمع نشود و هر که با شراب بخور اسلام  
 گوید یا دست دی بگیرد یا در کنارش گیرد خدا چهل ساله عبادت او را ناچیز گرداند و غرض  
 شراب و غیره همه مسکرات حرام اند قول امام سید مرتضی است که سارق زانی و شارب  
 چون بی تو بدمیر و مسلط کرده شود بروی او مار که میگزدد در قبر او را و سه کس در بهشت نمی آید  
 یکی و اتم آخر دوم آزار دهنده مادر و پدر هم دلوث یعنی مردی غیرت و بی حیثت و باید دانست  
 که با خوردن و شرب گرفتن و سود دادن و گرفتن همه حرام است و از اسباب نوال در فرخ  
 چنانچه در خبرست که *الَّذِينَ يَتَّبِعُونَ أَهْلَ الْبَيْتِ فِي الْبَيْتِ* و هم در خبرست که بیدم بر با خوردن  
 دیده و دانسته سخت تر است از سی دشمن زنا و در خبرست کسی که بر دیدگشت او از شراب بی

دی سزاوارتر و قریب ترست بدوزخ و فرمود باخوردن هفتاد باره است و آسان ترین  
 هفتاد باره است که وطنی کند با مادر خود و فرمود که در شب بحاج آدم برگردی که شکمهای  
 شان مانند خانه است و در آن مارهاست که دیده میشدند از شکمهای شان پس از جبریل برسم  
 که اینها کیست گفت این باخواران اند فرمود که باخوردن در باخواریدن بسیار وقت  
 است و در خبرت که در این آید بهشت را آزار دهنده مادر و پدر و قمار باز و دوست اوست  
 رضی الله عنه که فرمود که شطرنج قمار و دم عجم است و ابو موسی اشعری گفت که بازی میکند  
 بشطرنج مگر کسی که گناهکار و بدکار است و در خبرت که حق تعالی حرام گردانیده است  
 خمر را و قمار را و طبل را و ستم و در خبرت که کسی بازی می کند بزرگتر که نام نزدست پس بایزنگین  
 میکند دست خود را در گوشت خوک و نیز فرمود که کسی که بازی می کند بزرگتر که گناه می کند  
 خدا را و رسول را صاحب تخته الفصاح بنویسد که اگر کسی بسوی شطرنج و زرد نظر کند چنان  
 باشد که نظر بفرنگگاه مادر خود کند و هر روز خدا سیصد نفر بسوی سلمان می کند مگر بسوی شطرنج  
 که وی از این نظرها می رحمت حق محروم باشد غرض اینجمله بازیم حرام است و کبوتران پرانند  
 و مرغان اجکانند هرگز و انیت چنانچه برنج و تکلیف دادن انسان مر انسان گناه است  
 همچنین انسان اخیلف و آزار دادن جانوران هم گناه است و هر گناهی ادران عالم صورت  
 عتابی و عذابی است هرگاه آدمی تائب شده از آن گناه نخواهد مرد در آسمان عذاب  
 آن خواهد چشید لغو ذباله من شر و انفسنا و من سئات اعاننا ای غرض  
 نزدیک اهل اسلام گناهی بدتر از دم آزاری و آزارسانی خلق نیست چنانکه بزرگ و دشمنی گفته  
 است **ع** می خورد و مصیبت بسوزد آتش اندر کعبه زن و ساکن بت خانه باشد و دم آزار  
 کند **ع** دو بگری گوید **ع** نیاز از دم ز خود هرگز دلی را به سباده اندر و جامی تو باشد و در رخت



ست که خواجه احرار میفرماید اگر کسی در راه خفته باشد و صاحبی از آن آه بگذرد و آنرا  
برخیزاند تا آسانی گذرد بعد از این اگر وی بر همان حالت باشد باید دانست که آن حال و جهد  
از مکر الهی بود که با وجود آن فعل حال می برقرار ماند که مکر الهی دو نوع است یکی نسبت عوام  
که آن را داف لغمت باشد با وجود تقصیر و خدمت دوم نسبت خواص که آن القای لبت  
باشد با وجود ترک ادب پس عجب داریم اگر کسی که صاحب دل باشد برای حفظ نفس و مخلوق  
را ناسحق آزار دهد **ه** هرگز اذره شهود بود پیش مرزده دجود بود ای عزیز اگر گناه ظنی  
بر خاتمه یابد که خدا بخورست گناه خود بخشد مگر گناه ظنی الله بخشد تا وقتی که مظلوم خود را  
روایت است از معاذ بن جبل رضی الله عنه که فرمود رسول علیه السلام که در روز قیامت که در  
حسرت و ندامت خواهد بود بزرگترین گناه خواهند شد امتنان عاصیان من کی تو بر مرده اند  
از قبر خود پانچیزم کی بدین صورت که دست داشته باشد و نه پا و آنها گریه میکنند  
که بمسایه خود را و دنیا رنج و ایضا میسرسانند پس مخرج میرودند بر صورت و گردی بصورت  
خازر و این گروه آن کسانی باشند که در نماز خواندن کتابی میگردد و قسم سوم بصورتی  
باشند که تنگهای ایشان چون کوه معلو از نار و کزدم باشد و این از آن گروه باشند  
که زکوة نمیدادند قسم چهارم بصورتی باشند که از دمان ایشان خون جاری در روده های  
شکم افشان تا زمین و آتش از دمان شعله زنمان باشد و این گردی باشند که در سجده و شکر  
غبن میکردند و دروغ می گفتند قسم پنجم قومی باشند که بی بوسی از دهن و بدن ایشان بی آب  
و این گردی باشند که گمان خود از مردم می بختند و از خدای ترسیدند قسم ششم  
بصورتی باشند که لشته های ایشان سوخته و زهره شیده باشد و این گردی باشند که  
گوای دروغ میدادند **ش** قسم هفتم بصورتی باشند که در دمان ایشان آب باشد و جار

باشد از دهان خون دریم و این گروهی باشند که گوی حق نمیدانند قسم ششم بصورت  
 باشند که سرهای ایشان زبر و پاهای بالا باشد و جاری باشد از نود و هجدهای شان  
 آنها بر قیج و بوی بد و این گروهی باشند که زنا میکردند و قسم ششم بصورتی باشند که رویا  
 سیاه و چشمها زرد و شکمها پر از آتش و این گروهی باشند که مال بنهم بنظم بنحور و دندون ششم  
 بصورتی باشند که نام بدن مبروص و مجذوم باشد و این گروهی باشند که والدین از اراد  
 و عاق شد قسم یازدهم بصورتی باشند که از ششم سر و حل نابینا و داندنهای ایشان مثل شام  
 گاو و لب های ایشان افاده تا شکم می براید از دایان نجاست و این گروه شش هزاران  
 باشند غرض این همه گروه عاصیان باشد که وقت مرگ توبه نکردند پس انما بدو رخ خواهند  
 باین صورت های متابعان شهوات لذات و غیبت کنندگان و کسانیکه در مسجد سخن دنیا  
 میکنند و سود میخورند و در خلق فتنه انگیزی می نمایند و بر اعمال خود عجب می کنند و بر خلقت  
 قول عمل می کنند و مانع از خیر میشوند بعد مرگ صور اعمال ایشان اگر کون خواهد شد همه بدو رخ  
 بصورت اعمال خود متشکل شده خواهند رفت اما گروهی که عمل نیک میکنند و از معاصی جدا  
 و با ایمان خواهند در حشر ایشان بصورت قمر درخشان خواهد بود و پیرل صراط چون برق  
 خواهند گذشت اما آنکه هر مومنی که معصیت کند ده چیز را زبان شود یکی آنکه شومی آن عفت  
 باز دارد و دوم آنکه اگر طاعت کند حلاوت نیابد سوم آنکه دل و سخت گردد و رنگ گرد  
 چهارم آنکه حشیش از آن خشک شود و شوخ رود و پنجم آنکه تن اوست گردد و ششم آنکه  
 از دوزی او برود و تنگ گردد و هفتم بدو بدل ترسان باشد از خلق ششم آنکه ناکاه عدایی  
 رسد و یا مطلق و اساک باران پیش آید و جانوران و چرندگان دشت آب نیابند و ششم  
 زیبایی از رویش کم شود و هفتم شومی او در زندگانی او رسد و مردم به او فاسق گردند

بایست هرگاه او بچکان ضائع مانند خود باشد نه ما مطلب سیر و هم در فضیلت  
 قرات قرآن و اداب تلاوت آن بدانکه در حضرت که فاضلند بر این دنیا  
 نزد من خواندن قرآنست و فرمود که روز قیامت هیچ شفیع نزد حق سبحانه تعالی بزرگوار  
 تر از قرآن نیست نه پیغمبر نه فرشته و نه غیر آن و محبت الاسلام امام محمد غزالی گفته است  
 که مقصود از قرآن خواندن نیست بلکه کار کردنست که خواندن برای یادداشتن می باید  
 و یادداشتن برای فرمان بردن پس کسیکه میخواهد فرمان نبی برده و چون بنده بود که چون  
 نامه خداوند بوی رسیده و در آن امر و احکام نوشته بود بنشست و باحسان آن نامه را  
 بخواند و حرف وی درست کرد و از فرمان که در وی مستخرج بود هیچ بجا نیاورد و نه گس  
 بیشک سخن حقوت باشد غرض خواندن قرآن را آداب است بهم ظاهر بهم باطن آداب  
 ظاهرش ستد کی آنکه بآداب و محبت بخواند یعنی اول طهارت کند و در قبله متوجه  
 بنشیند و ویم آنکه آهسته خواند و تند نکند و در محالی آن و در صد آن نباشد که زوخم  
 کند سوم اگر کسی چشم نمکرید باید که دلش بگریه چهارم آنکه حق هر آیتی بگوید که  
 پنجم علیه السلام چون بآیت عذاب رسیدی استخاره کردی چون بآیت رحمت رسیدی  
 سوال کردی و در آیت توبه هیچ کردی و در ابتدای قرات اعوذ بکفایتی چون غرض شدی  
 کَفَيْتُ اللَّهُمَّ اَرْحَمِي بِالْقُرْآنِ وَاجْعَلْ لِي اِمَامًا وَوَلًا وَهُدًى وَرَحْمَةً  
 اللَّهُمَّ ذَكِّرْنِي مِنْهُ مَا لَيْسَ بِي وَعَلَيَّ مِنْهُ مَا جَهِلْتُ وَارْزُقْنِي تِلَاوَتَهُ  
 اِنَّاءَ اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ وَاجْعَلْهُ حُجَّةً لِي يَارَبَّ الْعَالَمِينَ چون بآیت سجده  
 سجده کند اول تکبیر کند و شرطهای نماز از طهارت و ستر عورت و روی نگاه دارد و تکبیر  
 سجده کفایت بود بی تشهد و هم آنکه اگر از یاد روی چیزی باشد و یا کسی از آن در نمازها

پریشان میشود آهسته بخواند و اگر این المین بود و نوشتن آنکه بلبه بخواند که هست و سه  
 جمع تر باشد و نشاط شن بفراید و خواب برود و خفتگان دیگر بیدار شوند و گفته اند بنظر  
 از مصحف خواندن فاضلتر بود که چشم را نیز کار فرموده باشد ششم آنکه هر کس بخواند  
 خوش خواند هر چند آواز خوشتر بود و اگر کسی آن در دل بیشتر بود بخت آنست که حرام  
 خواند اما الحان بسیار در کلمات و حروف افکندن چنانچه قافیه و قوافی است  
 مکروه است و ادب باطل نیز در تلاوت شش است اول آنکه عظمت سخن بدانند که سخن  
 خدا تعالی است و قدیم است و صفت و لیت و قائم بذات و سه و آنچه بزرگوار است  
 حروف است همچنانکه آتش بزرگان گفتن آسان شود و هر کس طاق آن دارد اما طاق  
 مس آن ندارد و همچنین حقیقت معانی این حروف اگر آشکارا شود و هفت آسمان است  
 و هفت زمین طاق است تجلی آن ندارد و لیکن جمال و عظمت آنرا بسوت حروف است  
 تا زیانها و لهو طاق آن بیاد رود و جز در کسوت این حروف باومی رسانیدن هفت  
 نه بند و نصیب بیشتر که بیان از قرآن آواز و ظاهر معنی آن بسین باشد تا اگر و سه  
 پنداشتند که قرآن خود حروف و اصوات است و این غایت تقم قلبی است و نمیدانند  
 که و رای این معانی شریف است که کسی نود بکنه آن نرسد و چنانچه هر کالبد را روحی است  
 که باوی بماند معنی حروف چون روح است و حروف چون کالبد و شرف کالبد بسبب روح  
 دوم آنکه عظمت حق سبحانه تعالی بیند و بداند که این سخن نیست و دل حاضر کند پیش از  
 قرآن خواندن و بداند که سخن که میخواند در چه خطری نشیند که میگوید که لا یمسک  
 الا المطهرون و چون که مصحف را نشاید الا دست پاک همچنین حقیقت سخن خدا را بسبب  
 در نیابد الا اول پاک از نجاست خلاق بدو آراسته بود و تعظیم و توقیر و کسی عظمت قرآن را

نداند تا عظمت حق تعالی را نشاند و این عظمت در دل نیاید تا از صفات و افعال می  
 باز نماند و بداند که این قرآن کلام آن خدا نیست که اسیمه عالم در قبضه قدرت  
 و است آنگاه باشد که شمه از عظمت او تعالی در دل می حاضر شود و چنانچه جلال و عظمت  
 او در مخلوقات وی پیداست سوم آنکه دل حاضر دارد و در خواندن غافل نباشد و حدیث  
 نفس می را بجانب پر آینه بیرون برود و هر چه بغفلت خواند ناخوانده انکار و دیگر باز  
 بر سر شود و مثالش آن باشد که کسی برای تماشای بوستان می رود آنگاه غافل از عجب  
 بوستان بیرون آید و این قرآن تماشاگاه مونس است در وی عجب است حکمت است  
 هر که در آن تامل کند هیچ چیز دیگر بر او در آید پس اگر کسی معنی قرآن نداند نصیب می آید  
 باشد اما باید که عظمت وی در دل حاضر کند تا اندیشه پر آینه بخند چهارم آنکه در معنی هر کلمه  
 و اندیشه کند تا معنی آن فهم کند و اگر نه اعادت کند و اگر از آن معنی لذتی می یابد و اعادت  
 میکند آن اولی الامر از بسیار خواندن بود و اگر آتی میخواند یعنی دیگر می اندیشد حق آن  
 آیت مکرر آورده باشد باید که در هر آیتی جز از حق نیندیشد چون آیات صفات حق تعالی خواند  
 در هر اوصاف تامل کند تا معنی قدوس و عزیز و جبار و حکیم و امثال آن حسیت و چوالات افیاض  
 چون خلق السموات و الارض بخواند از عجب آن عظمت خالق فهم کند و کمال علم و قدرت  
 بوی شناسد تا چنان شود که در هر چه بگوید بر آید بلکه بوی میند و از وی میند و چون است  
 خلق الانسان بخواند در عجب لطافت اندیشه کند و مقصود از این تنبیه است بر حسن تفکر از  
 قرآن و معنی قرآن سه کس را ظاهر شود یکی آنکه تفسیر ظاهر قرآن خوانده باشد و عربت لغت  
 باشد و دیگر کسی که بر آن نمی انگ مصر باشد یا بدعی را اعتقاد کرده بود که دل می از آن تاریک  
 شده باشد و سوم در کلام اعتقاد و پی خوانده باشد و بر ظاهر آن

استخوانه و هر چه بر خلاف آن بر دل میگذرد از آن نفرت گیرد و حجم دل وی بصفتهای  
 مختلف بگردد و چنانکه معانی آیات میگردد و چون بآیات خوف رسد بملکی میسر  
 و نزاری گردد و چون بآیت رحمت رسد کثافتی و استیبار در دل می پدید آید و چون  
 صفات حق تعالی را استود عین شکستگی و تواضع گردد و چون محالات گفته نشود  
 که در حق خدای گفته اند چون زن و فرزند و شریک او آواز نرم و با شرم بخواند و  
 نجابت برد و بجنبین بر آیتی را معنیست و آن معنی را مقتضای ایت باید که بر آن صفت گردد  
 تا حق آن آیت گزیده باشد و سبب ششم آنکه قرآن را چنان شنود که گویا از حق تعالی شنید  
 و تقریر کند از وی می شنود در حال انتهی از تحقیقات خواججه یا رساقین سره و شاه  
 ولی الله محدث دهلوی در مسمور داشتن اوقات نوشته است که تلاوت قرآن اگر حافظ  
 باشد در هفته یک ختم کند و اگر اشتغال با شغل باطنیه مهم تر باشد هر قدر که تواند و غیر  
 حافظ قدر صد آیه متوسطه که غالباً میان پاوسپاره یا نیم سپاره باشد لازم دارد و انتهی  
 غرض قرات قرآن افوائد بسیار است مصراع دیو بلرزد از آن قوم که قرآن می خوانند  
 فقیر خواص هر سوره علاحد علاحد در کتاب تعلیم الاسما تفصیل نوشته است اگر خواهی  
 مطالع کن مطلب چهاردهم در بیان فضائل تسبیح و استغفار بدانکه در حضرت  
 پیر بنده که بگوید اسم الرحمن الرحیم بگذرد شیطان از وی چون از زیر آتش و هم  
 خبرست که بنده که بگوید تسبیح ابفراید خدا فرشته گزرا که اگر اما کتابین اند نویسند در دیوان چه خبرست  
 در بهشت و بخونند از دیوان می چهار صد هزار بنده و هم در حضرت که سر کعبه بخواند تسبیح از دیوان  
 از گناه وی ذره هم محو شود و هر که بنویسد تسبیح اخوب و پاکیزه یعنی میهم بارگور کنند و  
 حروف درست نویسند از بهر تعظیم نام حق تعالی پس بیا مرز خدا گنا مان ماضی می یا

و هم در خیرست که هرگاه فقط بسم الله نویسد باید که در از کن لفظ الرحمن را هم در خیر  
 که بیاراست خدا آسمان و فرشتگان و فرشتگان را بجزایر دشت را بجزایر و قاصو  
 و شنب الشنب و پیغمبر از انجیل صلی الله علیه و سلم و بیاراست روز باران جمعه و ماه باران رضا  
 و مسجد را بخانه کعبه و قرآن از بسم الله و هم در خیرست هر که بسم الله الرحمن الرحیم گوید حق تعالی  
 نام او را در نیک و ان نویساند و آن بنده را از فقر و نفاق نیز از گرداند و هر که بگوید تسبیح یا فرد  
 خدا گناهایان پیشین را او نیز فرمود که چون شما از مجلس برخیزید و بگوئید بسم الله الرحمن الرحیم صلی  
 علی محمد و آل محمد و شما را غنیت کنند و فرشتگان را غنیت کردن شما مانع شوند و هم فرموده  
 که چون شما در مجلسی نشستید و بخوانید بسم الله الرحمن الرحیم و صلی الله علیه و سلم و تسبیح یا فرد  
 خدا تعالی فرشته را موعول گرداند که مردم را از غنیت بگردان شما مانع یا غنیر است این  
 تسبیح و صلوة و هر که تسبیح یا فرد را بر روز پنجشنبه از زبانه دشت و درخ در پناه باشد  
 که شخصی عادت بود هر کاری که میکرد اول بسم الله می گفت خواه کار نیک بود  
 یا بد و عادتش همین افتاده بود چون و سه بار و حکم بر رفتن و فرج شده  
 آنجا هم چون قدم نهاد و بسم الله بر زبان موافق عادت را ند و فرج و یار و یار  
 که این را دور کند از من که آتش سر میشود تا برکت تسبیح از دوزخ نجات یافت  
 تو ایش بسیار است فقیر و لغت اسناد این را مع لغش و طرق نصاب زکوة و ایت بر این تسبیح  
 در کتاب تعلیم الاسما نوشته است اگر خوانی آن در باب فضیلت استغفار باشد و اگر در خیر  
 که برای هر درونی و ایت و اوردی گناهایان استغفار است و هم در خیرست که برای بری  
 حیل است و حیل گناهایان استغفار است و هم در خیرست که هر که از فرشتگان خواهد حق تعالی  
 بیامزد و اگر چه از صف جنگ کا فر گشته باشد و هم در خیرست که مضر نباشد کسی که استغفا

کند اگر چه در روزی هفتاد بار بدان گناه باز گردد و هم در خبرست که هر که بعد گناه  
 استغفار کرده پس آن استغفار لغات کند گناهان بر او هم در خبرست که بسیار سی استغفار  
 روزی از یاد کند چنانست در باب طلب پانزدهم و فضیلت  
 کلید طیب و توحید و درود و تسبیحات بدانکه در خبرست که هر که هر روز کلمه طیب  
 بخواند باید در روز قیامت باروی درخشان و تابان چو ماه شب چهاردهم و هر که  
 بگوید این کلمه صدق دل و یقین در اید در بهشت و هم در خبرست که بهترین ذکر  
 لا اله الا الله است و بهترین نماز الحمد لله و فرمودند که لا اله الا الله محمد  
 رسول الله حصن من است پس هر که داخل شد در حصن من امین شد از عذاب من  
 خبرست که او کند زکوة بدنهای خود را که آن قول لا اله الا الله است و هم در خبرست  
 که خدا میگوید نیست هیچ بنده که بگوید لا اله الا الله مگر آنکه بگویم که راست گفتی ای بنده  
 من که نیست خدای سزای پرستش جز من گواه باشیدی و ششکان من که بیافزیدم  
 گناهان سابق این بنده را و هم در خبرست که هر که بگفت این کلمه خالصا بخلص یعنی خالی  
 از شرک و غی و حلی پس در اید در بهشت بحساب هر که اول سخن می این کلمه باشد اگر چه صد بار  
 بری کند و هزار سال بیدار هیچ گناهی بر سیده نشود و هم در خبرست که هر که این کلمه را بگوید قصد  
 توحید بقصد تعجب پس برین گفتن می طاری بر دیر غرض تسبیح گوایان باقیامت باشد  
 پس نوشته شود ثواب آنجمله تسبیح هر گوینده این کلمه را و هم در خبرست که هر که یکبار بگوید این  
 را بیامرزد خدا گناهان را اگر چه بر ابرکت در باب است و در خبرست هر کلام که کند و بگوید تعجب  
 بگوید کلمه توحید لا اله الا الله و الحمد لله لا شریک له لا اله الا الله و لا اله الا الله و لا اله الا الله  
 حی لا یموت بیده الخیر و هو علی کل شیء قدیر پس حق تعالی آن همه گوستانان انور



گردانده و گویند و ایام زود بنویسد برای او هزار هزار نیکی و محو کند از وی هزار هزار بدی  
 گردانده برای او هزار هزار درجه در بهشت و اگر کسی این کار را بخیر را یکبار در روز بار خوار کند و نیت  
 برای او ده حسنه و محو کرده شود از وی ده بدی بلند کرده شود برای او ده درجه در بهشت فضیلت  
 در روز بد آنکه در خیر است که هر که یکبار برین درود گوید بفرساید خدا بر وی ده بار رحمت و هر  
 بخواند درود برین هزار بار بغیر دکان بنده نامه داده نیامد از بهشت و نیم فرمود که برین هزار بار  
 درود هر روز بخواند از سزا آتش و فرخ رویی گردی هرگز و هر که برین درود فرساید هزار  
 بار هرگز نشاید آتش و فرخ وی را یعنی بدنی را و نیز فرمود هر که برین درود فراموش کرد  
 بدینکه وی فراموش کرده راه جنت را و نیز فرموده که بهترین مردمان در قیامت نزدیکی آنند  
 که کثرت درود میکنند برین و نیز فرموده که درود فرستادن شبانه کم گفته گناهان شما باشد  
 اینجا که آتش را آب و نیم فرمود هر که درود فرساید برین روز جمعه چهل بار خدا گناهان او را اهل  
 پاک سازد و نیم فرمود که نیت دعای از دعاها مگر آنکه میان آن عاصیان حق تعالی برده است  
 تا آنگاه که درود فرساید برین بر آل من پس بدرود گفتن آن حجاب باره شود و دعا درود  
 و اگر آن دعا باز گردد و نیز فرمود که هر که برین هر روز صد بار درود گوید حق تعالی خدا  
 ویران فرماید و از آن حاجت بفتاد و آخرت بهی در دنیا باشد و نیم فرمود که هر که یکبار  
 درود فرساید برین ده بار بر وی خدا و فرشتگان وی درود فرساید غرض هیچ دعای بهتر از  
 درود نیست حق تعالی و اللهم قدس سره همه میدان و معتقدان خود را یکدفعه فرمود که هر روز  
 هزار بار بخواند و در خوانده باشند حتی که روزی چون در واقع باحضرت عالی السلام  
 زیارت شریف شد ندانست که یا حضرت با من بنمودان بسیار محبت و ربط دارند  
 و من آنرا تلقین می و دو یکم فرمود بجه قدر عرض کردم که هزار بار هر روز را شایسته

پس اینقدر کافیت برای نجات آنها از خیا قیاس باید کرد که فاعله در وجه قدرت  
 باید که در جمعه زیاده تر از روزهای دیگر خوانده باشد و در برای برآمدن حاجات نیز تیر بند  
 خنایچه طریقی ختم در دو فقره تعلیم الاسما نوشته است و فضیلت تسبیح یعنی  
 کلمه رب مجید و تحمید بدانکه در حدیث است که نسبت بر روی زمین چیزی مگر آنکه میگوید  
 سبحان الله والحمد لله ولا اله الا الله والله اکبر و لا حول ولا قوة الا بالله العلی اعظم  
 پس هر که این کلمه تسبیح بگوید کفارت گناهانی شود اگر چه زیاده تر باشد از کف در یادم در خبر  
 که چون بنده بگوید سبحان الله نیت تر از از نیکی بر شود و چون بگوید الحمد لله تمام تر از وی  
 بر شود و چون بگوید لا اله الا الله آسمان در زمین از نیکی او بر شود و چون بگوید الله اکبر  
 نیست مر او را پرده و حجابی که که روان شود بسوی پروردگار خود و هم در خبر است هر که بگوید  
 این کلمه تحمید و هنوز تمام نکرده باشد که حق تعالی بسوی آن بنده نظر کند و بسوی هر که خدا نظر  
 کند دارد او را در بهشت و هم در خبر است که هر که بگوید این کلمه تمام صد بار بهتر باشد الا که  
 آزاد کند بنده و هفت شتر که قربانی کند در راه خدا و هم در خبر است هر که بگوید این کلمه تمام  
 یکبار خدا تعالی بخواند برای او بدان گفتن صد بار نیکی و پاک گرداند از صد هزار بدی  
 و بر دارد برای او همین قدر درجه در بهشت هر که بگوید سبحان بی الا هل یام زود خدا  
 و بر او در در بهشت و هر که بگوید سبحان بی العظیم باغ نشانیه شود برای او در  
 بهشت و هر که بگوید سبحان الله و جمل صد بار یام زود خدا صد هزار گناه وی و  
 گناه پدر و مادر وی بابت و چهار هزار و هم در خبر است که بسیاری تسبیح فروزان روزی  
 و در خبر است و بگویم ایست که آسان تر است بر زبان و گران تر است در میزان و دوست  
 تر است نزد من آن سبحان الله و جمل سبحان الله العلی العظیم و جمل

انتی از باب الاخبار <sup>مطلب</sup> شایزدهم در فضیلت دعا و مناجات بیان  
 آداب و شرائط و اوقات اجابت و علامت استجاب  
 آن و بیان حال استجاب الدعوات بدانکه در خبرست که دعا عبادت و تمیم  
 در خبرست که دعا معر عبادت و تمیم در خبرست که دعا کینه یزنی که یقین داشته باشد باجاست  
 و بدرستی که دعا معصیت است و دعا سلاح مومن است و دعا ی نطق است و دعا استجاب میدهد  
 و تمیم سید از دعا میگویم رسیده که میان دعای یاد و میان خدا تعالی حجابی نیست و از ادوات  
 و شرائط و عادت که قبل از دعا چهری صدقه دهد و شرائط آن سبب و یک انداول نای  
 تن و جای و جامه و دوم اکل حلال شود استقبال قبله چهارم شستن بزرگ و پنجم  
 تسبیح بر زبان راندن ششم در افتتاح و انتقام وی در دو خواندن روح روی پنجم از  
 سر اخلاص دعا کردن ششم ندای یاد دعا همراه کردن پنجم هر دو دست کشاده داشتن و  
 دعا هر دو دست متصل داشتن نیز آمده است و تمیم رفع یدین یا بسینه و بقول یا بدوش  
 یا زدهم کشف یدین یا بند دست از آستین و دوازدهم خضوع و خشوع سیزدهم بوقت دعا و  
 بخود داشتن و چپ و راست نه نکرستین و در دل سه پوده نیکو شدن و بدست بانی کردن  
 و بطرف دیگر نریدن چهاردهم چشم پیش داشتن یا بر هوا نکرستین یا زدهم اواز زدن کردن  
 و با وی نرادی کردن شانزدهم خواستن با سحر خشی و صفات علیا مفید هم احضار دل  
 هیزدهم ایقان باجابت نوزدهم خطر را و استغاثه بیستم اختیار را و عیبه صحیحه متقوله نوزدهم  
 علیه السلام است و یکم مسه روی بعد از فراغ از جهت تفاعل اوقات اجابت  
 است و پنج از اول وقت روت هلال دوم در شب قدر و آن مختلف فیه است و بعضی  
 است و پنجم رمضان و نوزدهم بعضی شبی از رمضان سوم وقت باریدن باران چهارم

روز عرفه و شب عرفه چیم ساعتی از هر شب نیت اول شب یا آخر یا نصف اول یا آخر ششم  
وقت رقت هفتم شب برات ششم شب عید من نهم شب جمعه در روز جمعه ساعت ۷۰  
او که گاهی جلوس امام است بر بنیر تا فراغ از مفروضه و صحیح و ظاهر است که آنوقت خوانند  
امام است فاتحه تا آیتین یا رکعت اولی و اینجا دعای قلبی مراد است نه لسانی و نزد بعضی بعد از  
عصر تا مغرب دهم وقت زوال هر روز یازدهم اولی شب رجب و از دهم ماه رمضان  
سیزدهم بعد اذان و بعد از اجابت اذان چهاردهم وقت حضور دل است یازدهم  
بعد هر فریضه است شانزدهم در هر سجده و اینجا نیز دعای دل مراد است هفدهم عقب  
تلاوت قرآن نزدیک ختم سجده هفتم وقت جلوس خطیب نوزدهم بعد اذان خطبه بیستم  
در مجلس ذکر است یک صبحگاه است دهم رویت کعبه است سوّم نوشتن آب ز فرشت  
چهارم وقت جنگ با کافران است پنجم وقت حضور مرئیس علامت است شصت  
آنست که رقت قلب داشتیم و غیبت باطن از ضلالت در آن عوارضات دل باشد  
و مقبولان دعا و دوازده کس باشند یکی شافعی که سفرش بمصیبت باشد دهم برادر  
صالح که برادری را در غیبت دعا کند سوّم چهارم والدین در حق اولاد پنجم فرزندان  
در حق والدین ششم معتبر یعنی عمه که اگر هفتم مظلوم اگر چه فاسق باشد یا کافر ششم ملک  
عادل ششم ساجد دهم مضطر یازدهم اندوگین دوازدهم روزه دار پنچین ست در جامع البیضاء  
مطلب هفدهم در فضائل اوجیه با توره بدانکه در دعا با مزه و اجرت بسیار  
ست طاب را باید که اکثر دعاها مشغول باشد خصوصا بدعوات با توره روایت  
که حضرت پیغمبر علیه السلام با فاطمه رضی الله عنها فرمود که دای دختر من هر که یکبار این  
استغفار بخواند آمرزیده شود و اگر دوبار بخواند غفور شود و اگر پدر خود آمرزیده شود و دهم و بیست و یک

اوانت استغفر الله الذي لا اله الا هو الحي القيوم استغفرت  
 واستغفرت واتوب اليه انه هو النواب الرحيم وفرمود چون بنده مومن بگوید  
 استغفر الله الذي لا اله الا هو الحي القيوم واتوب اليه آفریده شود اگر  
 بگوید از صف کافران دهر که بگوید و بار لا اله الا الله وحده لا شریک له  
 احد احد الوليد ولو يولد ولو يكن له كفوا احد نوب نضد  
 برای او ده هزار عی که دهر که زیادت کند زیادت یابد و فرمود هر که بگوید لا اله الا الله  
 والله اکبر وسبحان الله والحمد لله ولا حول ولا قوة الا بالله العلی  
 العظیم و در شون گناهان ادا اگر پیشتر کفر و ریایا باشند و در جبرست که مردی گفت  
 یا رسول الله چه گویم وقت سوال از پروردگار اگر خواستن بخوانم فرمود بگو اللهم  
 اغفر لی وارحمنی وعافنی واعف عنی و از تقی که جمع شود بدین سخن  
 ترا دنیا و آخرت و فرمود علیه السلام اگر گویم سبحان الله والحمد لله ولا اله  
 الا الله والله اکبر دوست ترست نزد من از هر چه که برواقاب یابد و فرمود که  
 سید الاستغفار اینست اللهم انت ربی لا اله الا انت خلقتنی وانا  
 عبدک وانا علی عهدک ووعدک ما استطعت واعوذ بک من  
 شر ما صنعت ابوء لك بمعصيتك علي وابوء بذنبي فأغفر لي  
 فانه لا يعفر الذنوب الا انت پس هر که بگوید این اربعین در روز و میرود در  
 روز پیش از شبگاه هشتی باشد و هر که بگوید این اربعین در شب یقین و میرود در آن  
 پیش از بارگاه هشتی باشد و فرمود و سخن اندر سبک بر زبان در آن در میان و  
 دوست تر نزد رحمان یعنی سبحان الله و بحمد الله سبحان الله العلی العظیم

وجهه و فرمود هر که بگوید اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شريك  
 له و اشهد ان محمدا عبده و رسوله و ان عيسى عبد الله و رسوله و  
 ابن امته و كلمته القها الى قريته و روح منه و ان الجنة حق و  
 النار حق در اراده خدا تعالی و برادر بهشت بهر کاری که بوده باشد و فرمود هر که بگوید  
 لا اله الا الله وحده لا شريك له له الملك وله الحمد و هو على كل  
 شئ قدير و بار خدایان باشد که چهار نفر از فرزندان اسمعیل علیه السلام آزاد کرده باشند  
 و هر که در روزی صد بار بگوید باشد بر آرد و گناهان بزرده و نوشته شود برای او صد  
 نیکی و در کرده شود از وی صد بدی و شیطان و فرمود علیه السلام هر که بگوید سبحان  
 الله و بسم الله صد بار در شش روز و گناهان او اگر چه بیشتر باشند از کف دریا و در بهشت  
 که جبرئیل علیه السلام فرمود از من که یا محمد بگو سبحان الله و انحمد الله و لا اله الا الله  
 و الله اکبر و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظيم عدد ما علموا الله  
 و زنته ما علموا الله و ملأه ما علموا الله که هر که یکبار بخواند این نوشته  
 شود از او اگر آن که ذکر خدا بسیار میگوید و بهتر باشد وی از کسی که شب و روز ذکر  
 میگوید و باشد و او را سه نالی در بهشت و در شش روزی گناهان وی آنچنانکه بزرگ  
 برگ خشک از درختان و حق تعالی موی او بنظر رحمت بیند و بر هر که حق بنظر رحمت  
 بیند او را عذاب نگیرد و هر که بگوید چهار بار اللهم انی اشهدک و کفی بک  
 شهید او اشهد حلة عرشک و ملئکة و جمیع خلقک انی  
 اشهد ان لا اله الا انت و حدک لا شريك لک و اشهد ان  
 محمدا عبدک و رسولک پس بنویسند خدا برای او آوازی از روزی و فرمود

هرگز اندوه بسیار باشد باید که بسیار گوید لا اله الا انت سبحانک انی  
 کنت من الظالمین و هم فرمود هرگز اندوه بسیار باشد یا قرصه را بسیار بگوید  
 بسیار گوید لا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم و نیز فرمود هرگز تنگی بسیار  
 پیش آید و عاجز شود باید که لا حول تمام بسیار گوید و فرمود هرگز راحت نشود و بلا باید که با  
 گوید رب انی مسنی الضر وانت ارحم الراحمین و هرگز دشمنان بسیار  
 باشند باید که بسیار گوید حسبن الله و نعم الوکیل و هم فرمود هرگز گمان  
 بسیار باشد باید که بسیار گوید استغفر الله العظیم الذی لا اله الا هو  
 الحی القيوم غفار الذنوب و اتوب الیه معاذی و هو حسبی و نعم  
 الوکیل و هم فرمود هرگز گناهی و خطائی بزرگ باشد باید که بسیار گوید استغفر  
 الله الذی لا اله الا هو الحی القيوم بدیع السموات و الارض غفار  
 الذنوب و اتوب الیه و اسأله ان يتوب علیه و هم فرمود هرگز تنگی پیشتر  
 آید که از آن بیرون نتواند آمد باید که بسیار گوید افرج لی فی الله ان الله  
 یبصر بالعباد و فرمود هرگز بگویند نزدیک باشد و ده بار استغفر الله لذنبی و  
 سبحان الله بجل ربی عن تعالی حشر او با مقربان خود کند و فرمود هرگز بگوید سبحان  
 اللهم و استغفر الله و اتوب الیه هر روز صد بار در روز قیامت از ایمان  
 باشد و فرمود هرگز بگوید بسم الله و بالله اللهم انت ربی لا اله الا انت  
 علیک توکل و انت رب العرش العظیم ما شاء الله کان و ما لم یشاء  
 لم یکن و اعلم ان الله علی کل شیء قدیر و ان الله قد احاط بكل شیء علماً  
 احصی کل شیء عددا اللهم انی اعوذ بک من شر کل ذی شر و من

کل دایه انت اخذ بنا صیتها ان ربی علی صراط مستقیم میر شود  
 از سوختن و غرق شدن و دزدی بردن و هم فرمود هر که خواند این را بر او ایام  
 باید که هر روز بگوید بسم الله ما شاء الله لا قوة الا بالله ما شاء الله لا  
 یصرف السوء الا الله فان تو لوافل حسبی الله لا اله الا هو علیه  
 توکلت و هو رب العرش العظیم و فرمود هر که تریسد از سلطان یا شیطان یا دزد  
 و زنیس باید که بگوید بسم الله و بالله احدثت لكل هول الا اله الا الله  
 و لكل هم و غم ما شاء الله لا یخلو مکان من قدرة الله کلشی بجملة  
 لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم و فرمود هر که هر روز سه بار بگوید یا کافی  
 من کلشی بقدرتک علی کل شیء اکفی و لا تشعلنی عن شیء و اصرف  
 عنی شر کل شیء برحمتک یا ذا الجلال و الاکرام نشه باشد و او هر کاری بود  
 باشد و نگا دارد خدا و او از شر هر چیزی و فرمود هر که بگوید بر باد دی اعدو بکلمات  
 الله النامات من شرفی و من شر کل ما خلق و من شر کل شیء شر  
 و من شر کل جایت ان ربی اخذ بنا صیتها ان ربی علی صراط مستقیم  
 پس نگا دارد خدا و او از شر هر شری و از شر نفس و فرمود هر که بخواند لا اله الا الله  
 الملك الحق المبين لا اله الا الله الملك الخلاق العلی لا اله الا الله  
 الفتح القدیم یا مژد حق تعالی گنایان هشتاد ساله او را و هر که در این بر سلطان  
 و بگوید بسم الله ربی لا اله الا الله و لا حول و لا قوة الا بالله انان  
 از شر او در کتاب سفر السعادت که میفرمودند هر بنده که هر روز صبح و شام این را  
 بگوید بوی اسب گزندی نرسد بسم الله الذي لا یضر مع اسمه شیء فی



الارض ولا في السماء وهو السميع العليم و سفير بود هر که در صبح و سگاوید  
 رضیت بالله رباً و بالاسلام دیناً و محمد صلی الله علیه و سلم رسلاً  
 و نبیاً حق باشد بفضل حق تعالی که او را راضی گرداند اگر کسی گوید هر صبح و سگاوید  
 اللهم انی اصبحت اشهدک و اشهد حملة عرشک و ملئکک  
 و جمیع خلقک بانک انت الله الذی لا اله الا انت و ان محمداً  
 عبدک و رسولک هر گاه یکبار گوید ربع وی از آتش ادا شود و اگر چهار بار گوید  
 تمام وی از آتش دوزخ آزاد گردد و اگر در صبح گوید اللهم ما اجبت من  
 نعمة او باحد من خلقک فمذک و حدک لا شریک لک فک الحمد  
 و لك الشکر شکر آن روز گزارده باشد و اگر شب گوید شکر آن شب گزارده باشد  
 لکن بر روز لفظ اصبحت گوید و شب لفظ اسمیت گوید و بر زلفظ اصبح و شب  
 اسمی گوید و اگر سبحان الله و بحمده لا قوة الا بالله ما شاء الله کان  
 ما لم یشاء لم یکن اعلم ان الله علی کل شی قدیر و ان الله قد احاط  
 بكل شیء علماً و در صبح گوید و حفظ و امان خدا باشد تا شب و اگر در سگاوید  
 تا صبح و حفظ و امان حق باشد و فرمود هر که این دعا را هر روز بخواند و ده وی شای  
 بدل گردد و قرض وی ادا گردد انیت اللهم انی اعوذ بک من الهم  
 و الحزن و اعوذ بک من العجز و الکسل و اعوذ بک من الجبن  
 و الخلل و اعوذ بک من غلبة الدین و قهر الرجال و فرمود هر که بار داد  
 شب این کلمات گوید حق تعالی کفایت کند از وی اندوه دنیا و آخرت را انیت  
 اللهم اصبحت منذک فی لغتہ و عافیتہ و ستر فاعم لی نعمتک و

عافیتک و سترگه فی الدنیا و الاخرة و هر که اول قرائین عاجز باشد  
مصیبتی بوی نرسد تا شب و اگر شب بگوید هیچ مصیبتی نرسد بوی تا روز نیست  
اللهم انت ربی لا اله الا انت حلیف تو کلت و انت رب العرش  
الکریم ما شاء الله کان و ما لم یشاء لم یکن لا حول و لا قوه الا بالله  
الغظیم اعلم ان الله علی کل شیء قدير و ان الله قد احاط بكل شیء  
علما اللهم انی اعوذ بک من شر نفسی و من شر دابة انت اخذت  
بناصیتها ان ربی علی صراط مستقیم انتهى این ادعیه را حضرت و الهام  
بهر کس تقید میکردند که همیشه خوانده باشند خاتمه از کوفی تا این دم بران مواظبت دارم  
مطلب سجد هم در بیان معمود داشتن اوقات که حضرت و اندم محبت علی  
را نوشته بود زبینه ایجا مینویسم که مناسب این مقام است بسم الله الرحمن الرحیم  
الحمد لله رب العالمین و الصلوة و السلام علی رسولک محمد و آله و اهله  
اجمعین اما بعد بدانکه آدمی را برای بازی نیافریده اند بلکه برای عبادت خود و ما  
خَلَقْتُ الْإِنْسَانَ وَ أَكَلَتْ مِنْ لَبَنٍ أَلْبَنٍ وَ لَنْ يَرْجِعَ بَدَنُهُ إِلَى رُجُلِهِ وَ لَنْ يَرْجِعَ بَدَنُهُ إِلَى رُجُلِهِ  
عبادت حق صرف کند ساعات شبانه روز بطوریکه فرموده اند بگزاند و الاخره علی عظیم  
ست و طریق معمود داشتن اوقات اینست که چون از خواب بیدار شود بگوید الحمد  
لله الذی احیانا بعد ما اماتنا و الیه البعث و النشور و ده بار اعوذ  
بالله من الشیطان الرجیم گوید و اگر تواند کلمه شهادت و کلمه توحید و استغفار بگوید  
بعده وضو کند و در وضو رعایای وضو خواند و اگر یاد نباشد در هر عضو یک کلمه شهادت  
و در دو خواند بعد فراغ وضو روی سوی قبله کند و کلمه شهادت بگوید سه بار و در حضرت

که هشتاد و هشت و اثنی عشر و اگر سوره قدر یکبار بخواند عبادت پنجاه ساله در نامه  
 او نویسد و اگر سه بار بخواند در نوبت هجده و اگر آنکه سوره یس یکبار بخواند و آن  
 بسیار است و اگر ده بار بخواند واجب شود شفاعت محمد صلی الله علیه و سلم  
 بروی و اگر شب باقی باشد هشت رکعت نماز تهی یا دو از ده رکعت بخواند و در  
 هر رکعت بعد فاتحه سببار اخلاص بخواند در حدیث است که هر که در تجمیع موافقت نماید  
 نوشته شود هر رکعت عبادت پنجاه ساله و تمام شود بر بنده ای نهم و اگر صبح شده  
 باشد سنت فجر بگذارد بعد سنت صد بار گوید سبحان الله مجله و سبحان  
 العلی العظیم و مجله استغفر الله که مقبول است طاعات خواننده این تسبیح  
 هرگز جفا نشود بسیار ثواب است چنانچه حضرت شیخ اکبر وصیت کرده اند بطلبان  
 سعادت که ترک این تسبیح هرگز نباید کرد و نیز گویند که هر کلمه ازین تسبیح در هشتاد و  
 که هر برگ آن فرشته باشد که تسبیح گوید و ثواب آن نیز بخواننده باشد و این فقیر بوقت  
 در میان سنت و فرض فجر صد بار کلمه لا اله الا الله الملك الحق المبين نیز  
 بموجب حکم حضرت والد معمول دارد که ثوابش نیز بسیار است فقط بعد برای فرض  
 فجر از خانه بسجده بایستد وقت بر آمدن از خانه آیه الکرسی باین خواند که در خبر است که  
 هفتاد هزار ساله سپیدی شود و استغفار و دعا میکند برای او و این خواندن سنت  
 در خانه و فرض در سجده عادت نبوی بود صلی الله علیه و سلم هر که چنین کند ثواب بسیار  
 است و اگر در خانه سنت و فرض را کند بعد فرض سه بار بخواند استغفر الله  
 الذي لا اله الا هو الحي القيوم و انقلب الميتة انما تارت كنان او شود  
 اگر چشمتش کف دریا باشد و یکبار گوید لا اله الا الله وحده لا شريك له

الملك وله الحمد وهو على كل شئ قدير که تو ای بسیارست و باید که بارکند  
 آفتاب از جای خود حرکت نکند و مشغول باشد بقدر وسع خواهد بود و خواه بتلاوت خود  
 بگذرد و فکر که در قبرست حق تعالی این کس داده چیز گرامت کند اول تو به پیش از مرگ  
 دوم برکت در زرق سوم دوست دارند مردمان او را چهارم بردارند از وی تاریکی  
 گور بخیم بگذرد از پیل صراط با سانی ششم گوارا و فراخ شود هفتم تن او سلامت ماند  
 هشتم نامه اعمال بدست راست بی و دهنده نعمت او با صاحبان شود و نهم دست  
 رو و باید که این چند چیز را هم در و لازم دارد بعد هر فرضیه صبح و شام اول به بارکند  
 بعده اللهم انت السلام ومنك السلام واليك يعود السلام حيناً  
 ربنا يا سلام و ادخلنا دار السلام تباركت ربنا و تعاليت يا  
 ذا الجلال والاكرام ده بار کلمه تحب یعنی لا اله الا الله وحدك لا شريك  
 الى آخره و هفت بار اللهم اجزني من النار بعد هر نماز این چند دعا را نیز لازم دارد  
 که مراد از وظیفه فادیه نزدیک مؤلف همین است اول سوره فاتحه کبار بعد آیت  
 اَلْهٰكُمُ اللّٰهُ وَاحِدٌ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الرَّحْمٰنُ الرَّحِيْمُ بعد کبار این دعا اللهم  
 اني اقدم اليك بين يدي كل نفس ولحظه ولحظة وطرفه يطوف  
 بها اهل السموات والارض ومن كل شئ هو كائن في علمك او  
 قد كان اللهم اني اقدم اليك بين يدي ذلك كله بعد آية الكرسي  
 کبار بعد امن الرسول تا کافرن بعد آیت شهد الله تا اسلام بعد آیت  
 قل اللهم مالك الملك تا بغیر حساب یک کبار بعد سبحان الله  
 سی و سه بار و الحمد لله سی و سه بار و الله اکبر سی و چهار بار بعد اعوذ و با

واستغفاره بار و کلمه تحید و کلمه توحید و اخلاص و درود ده بار و هفت بار است  
 فَإِنْ كُنَّا أَفْضَلَ حَسْبِيَ اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ وَهُوَ رَبُّ الْعَرْشِ  
 الْعَظِيمِ و سه بار کلمه شهادت و یکبار معوذتین ثوابش بسیارست مختصرا امینست که  
 از علی رضی الله عنه منقول است و هم از وصایای شیخ محی الدین عربی است و هم از  
 خضر علیه السلام و غیره روایان است که هر که برین اوراد مواظبت نماید هرگز ایمان  
 او سلب نشود و نظر کند حق تعالی بران بنده بمقتاد نظر بر روز و در خطیره القدس  
 داخل کند و جای او جنت باشد بهر حالیکه باشد از روز محفوظ باشد و دشمنان دنیا مقهور  
 شوند و در هر ساعت روز و شب بمقتاد نذر انگیزد با آسمان صعود کند تا فتح صور عرض آن  
 کتب معتبره چون انبیا و غیره بسیار قومست حضرت و الدم به یاران خود را تقدیر این  
 بگرداند و میفرمودند که هر که برین اوراد مواظبت دارد ملائطه حق عاقبت وی الطمینان میشود  
 سبعین و شش بخواند هم بعد صبح و هم بعد عصر و ترسیب آن است که سوره درود خوانده هفت بار  
 سوره فاتحه بالتسمیه و هفت بار سوره ناس و هفت بار سوره قل و هفت بار سوره اخلاص و هفت بار  
 قل یا و هفت بار آیه الکرسی تا عظیم و هفت بار کلمه تحید و یکبار عدد ما علم الله و ذننه ما علم الله  
 و ملأ ما علم الله بعد هفت بار این درود اللهم صل علی محمد عبدك و نبیک  
 و حبیبك و رسولك الا همی و علی الله و اصحابه و بارک و سلم بعد هفت بار  
 اللهم اغفر لی تمام و هفت بار اللهم اغفر لی و هم عاجلا و اجلال فی  
 الدین و الدنیا و الآخرة ما انت له اهل و لا تقفل بنا یا مولانا ما یخیر  
 له اهل انک عفور حلیم جواد کریم ملک برور و رحیم  
 این همه بالتسمیه بخواند بعد است و یکبار یا جبار و چهل و دو بار یا عزیز خواند و

سه بار در دو خوانده تمام کند خواص آن بسیارست قدری ازان اینست که اگر  
 بن دهره که از ابدال وقت بود گفت مرا برادری آمد از شام و هدیه کرد مرا این هدیه  
 و گفت قبول کن این را که هدیه خوبست و هدیه کرده است بمن اینج ابراهیم بنی  
 که هدیه کرده بود و بر اخضر علیه السلام و گفته بود که ترک نباید کرد این را صبح و شام که  
 خبر داده است مرا محمد علیه السلام بنواب آن هرگاه که تو بملاقات آن سرور علیه السلام  
 مشرف شوی و پیرسی تو هم ارشاد خواهند کرد پس گفت ابراهیم بنی دیدم که آمدند  
 ملائکه و بردند مرا و بهشت پس یافتیم مکانی یا کینه چنانچه در صفت بهشت ثابت است  
 پس پرسیدم از فرشتگان این مکان برای کیست گفتند هر که عمل کند مثل عمل تو  
 گفت ابراهیم خردم از میوه بهشت و نوشیدیم از شراب آن و دیدم اخضر صلی الله  
 علیه و سلم را با جماعه کثیره از انبیا و ملائکه پس گفتم یا رسول الله خبر داد مرا اخضر علیه السلام  
 باین درد فرمود اخضر است گفته است گفتم یا رسول الله هر که عمل کند باین رو  
 ی و بنیز مثل آنکه من دیده ام آیا داده خواهد شد چیزیکه من داده شده ام فرمود که قسم بخدا  
 که داده شود و خواننده این ورد اگر چه ندیدم او ندید جنت را و بخشیده شود و جلد بسیار او که  
 کرده است و دفع کرده شود از وی غضب خدا و حکم کرده شود و شسته بشمال او نویسد  
 بدینا تا بکمال و قسم بخدا که عمل نمیکند باین ورد دیگر سعید و ترک نمیکند مگر شقی استی و  
 شاه ولی الله محدث در اسناد سبعات عشر رساله تجد اکانه نوشته اند لیکن عید اعدا  
 با بسم الله خواندن ضرورست که گفته خواندن بی تسبیح هم در کتابی دیده ام براس  
 انقصار اینجا نوشته استی بقیه از معمود شدن اوقات که قبل اسناد سبعات عشر  
 می نوشتیم اینست که بعد بر آمدن آفتاب نماز اشراق بخواند و در گفته در هر دو بعد از نماز

اخلاص بخیار بعد و در رکعت نماز استخاره بخواند در اول قیام و در دوم اخلاص بعد  
 سلام دست برداشته این دعا بخواند اللهم انی استخیرک بعلمک واستغفرک  
 بقدرتک فانک تعلم ولا احلم وانت تقدر ولا اقدر وانت علام  
 الغیوب اللهم ان کنت تعلم ان جمیع ما یترک فی حق و فی حق اهل  
 و ولدی و فی حق غیری و جمیع ما یترک غیری و فی حق اهل و ولد  
 و ما ملکت یمینی من ساعتی هذه الی مثلها من الغد خیر لی فی دینی و  
 دنیای و معادی و معاشی و عاقبة امری و عاجله و اجله فاقدرة لی  
 و یسره لی ثوبارک لی فیہ و ان کنت تعلم ان جمیع ما یترک فی حق و  
 فی حق اهل و ولدی و فی حق غیره و جمیع ما یترک فیہ غیری و فی حق  
 و فی حق اهل و ولدی و ما ملکت یمینی من ساعتی هذه الی مثلها من  
 الغد شر لی فی دینی و دنیای و معادی و معاشی و عاقبة امری و  
 عاجله و اجله فاصرفه عنی و اصرفنی عنه و اقل لی الخیر حیث کان  
 ثم ارضنی به انک حلی کل شیء قد یوس ثواب ان بسیار است و یکبار خواندن  
 و الشمس و الضحی در وقت نیر ثواب بسیار دارد و هر که نماز با دعا خوانده باشد  
 فرار گیرد و مشغول باشد بذكر تسبیح و انچه خواند تا آفتاب بر آمدن بعد نماز شریف  
 حق تعالی شفاعت او نماید از حاصیان بد است و از انش خلاص نماید اگر بعد  
 اشراق آیت رَبَّنَا اِنَّا فِی الدِّینِ حَسَنَةٌ وَ فِی الْاٰخِرَةِ حَسَنَةٌ وَقِنَا  
 عَذَابَ النَّارِ بخواند ایمانش ثابت ماند و قنای حق روزی شود و از عذاب قبر  
 محفوظ ماند بعد چون یکپاس روز شود نماز جایز است بخواند و آن چهار رکعت است

یا هشت رکعت یا دوازده گویند سه هزار بلامانند که از آسمان نازل میکنند نماز چاشت  
 خواننده خود آمدن نمیدهد و ثواب آن طول است بعده اگر تواند چهار رکعت دیگر  
 وقت زوال آفتاب بخواند در هر رکعت بعد فاتحه آیه الکرسی یکبار و اخلاص با  
 در حضرت که از خواننده این نماز دوزخ بگریزد چهار هزار ساله راه و نیزه ناجی خود  
 در بهشت زینبید و زیاده ازین ثواب است که برای طول است نوشتن بعد نماز ظهر بخواند  
 بعد نماز ظهر اگر صد بار و دو صد بار اخلاص بخواند شتر او با صاحبان و اوصیان شود  
 و گاهی دام دارد و اگر دو یا نش زوال نپذیرد و هیچ نعت او را حساب هیچ قصه  
 عتاب نبود بعده نماز عصر بخواند هر که قبل عصر چهار رکعت سنت بخواند راول بعد  
 فاتحه اذالزت و در دوم و العادیات و در سوم القارعة و در چهارم اللهم الکماثر  
 آتش دوزخ بروی حرام شود منقول است که روز قیامت جمله طاعت بخصمان  
 دهند مگر روزه و سنت عصر و بروایتی یازده بار و العصر در هر رکعت بخواند و اگر  
 جسم میان پرد و کند بشرف فرصت اولتر است نزد اقام هر کیف بعد فرض عصر  
 استغفار باید خواند که همه گناهای آمرزیده شوند و اگر سوره و التنازعات و غفر  
 و اللیل بخواند در معاد بسیار ثواب است و سبعت عشر نیز خواند چون شام شود  
 نماز مغرب بخواند بعد مغرب شش رکعت او این پنج اند باین ترتیب که اول یک  
 دو گانه نیست حفظ الایمان بخواند در هر رکعت بعد فاتحه آیه الکرسی یکبار و شش بار  
 اخلاص و معوذتین یکبار بخواند بعد سلام دست بدعا بردارد و بگوید اللهم صلح  
 بالایمان و لحفظ علی فی حیاتی و عند وفاتی و بعد محاتی بعده دو گانه  
 دیگر بخواند راول بعد فاتحه قل یا سه بار و اخلاص شش بار و در دوم اذاجا سه بار



و اخلاص بخیر بر هر که این و گانه بخواند خداوند تعالی او را و اهل و اولاد او را از جهنم و اسان کند برزی جا کندنی و بر سینه ملک الموت بصورت یکو  
 و مهربان تر از مادر و پدر و بخشایند در گور می دروازه های رحمت و بر خیزد و در قیامت  
 با صد یقین و دیگر ثواب آن بسیار است بعد بگوید گانه استخاره بخواند در اول  
 بعد فاتحه قلیا و در دوم قل هو الله خواند دعای استخاره که بالا نوشته شد بخواند بقدر  
 ضرورت بعد عیاش نشسته باشد که ثواب بسیار است بعد نماز عشا بخواند و قبل و تر  
 دو رکعت بخواند در هر یکی اخلاص سه بار بعد سلام ده بار و دو گوید حق تعالی از سوال  
 منکر و نکیر و مضطر گور و تاریکی آن محفوظ دارد بعد و تر بخواند بعد سلام سه بار سبحان  
 الملك القدوس گفته سجده رود و پنج بار سبق قدوس و سربینا و دب  
 الملائكة والروح گوید و سر بردارد و لیکن دست بچنان موصول باشد پس بگوید یا ایاک  
 خوانده باز سجده رود و همان تسبیح بخواند گوید چون سر بردارد آمرزیده شود همه گناهان  
 او و عطا شود ثواب صد حج و عمره و شفاعت یابند از و نهرا کس و خشنیده شود گناهان  
 او اگر چه باشند زیاده از برگ درختان و قطره بایان و دیگر از آن ثواب بسیار است  
 بعد دو رکعت نفل یا بخواند نشسته بخواند در اول بعد فاتحه اذان را زرت یکبار و در  
 دوم اتم التکلیم که ثواب بسیار است فقط باید که اتم التکلیم بعد هر سلام چوبست  
 چه فرض یکبار خوانده باشد سوا می از آنکه در وظیفه قادریه داخل است و بعد عشا گانه  
 تسبیح صد بار خوانده باشد که ثوابش بسیار است و هر که بعد از نماز هفت بار گوید  
 هو الرحمن الرحیم و اللهم اجرنی من النار بعزتك اتش و در سجده  
 حرام شود و زود بکس و بختی اگر گانه توحید گوید یک شود از همه گناهانی در حیرت

و هر که از خواب بیدار گردد و یا حی و یا قیوم یا کونیا یا رحیم و یا دیناری از  
 نامهای خدا گوید بفرشتگان حکم شود که گواهی بدهد که این بنده را بخشیدم که مرا بخواند  
 هم در احوالش نمیکند و اگر بگوید فرماید لیک یا عبدی بخواند آنچه خواهی بدهم ترا  
 و اگر کلام طیب در شب گوید حشر او با صالحان باشد و وقت بر حاشتن نیز گوید که چهار  
 هزار نیکی بابت امتی فقیه مولف گوید که وقت خفتن با وضو شده و وظیفه نماز در تمام  
 خوانده بخند اول جانب است دست زیر کله نهاده سه بار مضیت یا الله  
 رب یا و یا لا سلام دینا و لیل صلے الله علیه و سلم رسول و نبیا گوید بعد  
 بطلو بطرف دیگر اگر خواب دهند و در دو کویان خواب رود یا نیکو پس انفس مشغول باشد  
 که خواب برادر موت است خفت در وقت موت نیاید و اگر طالب حق است و سالک راه  
 طریقت تصور موت در میان قرائتاده یا دعوی شده خواب رود زیاده ازین تا کی انوسیم  
 در خانه اگر کسی است یک حرف بس است خواب خورد در رساله نور وحدت می نویسد که می  
 سید چون در خواب شوی نیت کن که اجالم بطون میروم و رجوع بحقیقت خود میکنم و  
 چون بیدار شوی بدان که بعالم ظهور آمدم و از بطون ظهور تنزل کردم و باید که بحرحم  
 و استغفار کنی و بگوئی ای حقیقت من مرا بخود کش مرا از من بپوش و از دوی برادر نماز  
 تجده اگر بگزاری در نماز سوره یس بخوان اگر یاد داشته باشی که نماز خوانندگان دین  
 دنیای ماست بعد از نماز بفرموده است مشغول باش الا عند الضرورت چون آن قاتل  
 چهار رکعت بگذارد و سلام و سوره یس یکبار بخواند بعد از آن اگر درین چهار رکعت نیز  
 توانی خواند نیز و اگر بعد از هر نماز سوره یس یکبار بخوانی خواننده بسیار دارد و اما در وقت  
 خواندن نماز و قرآن مجید باید که فکر وحدت از دست ندهد که خود عباد خود میکند و خود

کلام خود میخواند ای سید سالک ای همه آداب طریقت ضرورت تفصیل آن اینجا بجا نیست  
 ندارد و مختصر اینست که خواب کمتر کنی چون ضرورت شود و غالب گردد بهمان اندیش که نوشتم  
 خواب کند و طعام و شراب باید که اندکی باشد و در شبانه روز یکبار بود و اگر صائم بود  
 بهتر باشد باید که از پیشانی لغوه حذر از کند که از اسباب ولی و بیگانه‌گی و دهم طلب  
 ست هر چه در شرع منع است و هر چه در طریقت بدست همه انجمن است این قاعده را  
 نیکو یاد دار ای سید باید که سخن کمتر کنی و در خلوت و صحرای تنها مراقبه و ملاحظه و حدت  
 میکرد با شئی ای سید سخن کردن دل را در حشیش آرد و تفرقه بارد و دور از کسب حدت  
 و یگانگی غافل سازد جز بضرورت حرف مزان و مختصر گو و وحدت را از اندیشه بکس خط  
 جدا کن و چون در محاسن شینی بیشتر مقید شو با دغفلتی واقع شود و کسی که آن کثرت  
 مراتب وحدت شود و مقوی گردد مطلب نوزدهم در بیان اسعالمی که طلب  
 حق را مفیدست بدانکه هر که خواهد که محبت حق پیدا شود این رباعی بکشد و بگوید  
 هر روز بخواند محبت رباعی عشقا بیا تو مغروران خور دی با شیر دلان  
 رستمها کردی اکنون که بمن روی نبرد آوردی بهر حلقه که داری بکنی نامردی  
 ایضا این رباعی خوانده باشد رباعی اندر چشم همه تویی بنیانی با اندر  
 همه تویی گویایی به در هر قدم تو راه می‌جویی پس جمله تویی در گریه می‌مانی به در جمع  
 السلوک است که شخصی از حضرت نصیر الدین چراغ دہلی عرض کرد که وردی آن است  
 که بخواندن آن محبت خدا روزی شود و فرمود بعد نماز عصر سبجا سوره عم بخواند و فرمود  
 که از شیخ نظام الدین اولیاشنیده ام که هر که بعد سبعت عشر هفت بار این دعا  
 بخواند حق تعالی او را محبت خود اسیر گرداند اینست اللهم احبني محبا لك

وامتنی محبالک واحشری تحت اقدام کلاب جابک وبعد دوگاه  
تحت الموضوع این دعا بخواند فقط و حضرت والدیم مکتوبی به برادر خود نوشته اند که  
خواندن صلوة التبیح بهم مفید ذوق و شوق حق است. ایضا بعد از غشاء در نیم شب  
یک دوگاه بگزارد و هر رکعت بعد فاتحه قلیا سه بار خوانده بعد سلام سه مرتبه کرده  
بجای که در میان آسمان چهری حائل نباشد این اسم مع درود اول که فرموده سه بار بخواند  
یا بدو ح یا کسار من قد شغفها حیا پس محبت الهی پیدا شود و هر که هر روز  
یا هر شب صد بار یا وهاب یا فتاح یا رزاق یا مغزیار یا فاع یا سلام بخواند  
حصول جمیع مطالب و مشکلات شود ایضا برای کنشش باطنی و عشق حقیقی اسم  
احب یاد و یا ایل حق الموحز هزار بار مداومت نماید ایضا برای محبت  
علوی و سفلی بعد نماز فجر یا بدو ح لبست و یک مرتبه خوانده باشد ایضا برای دیدن  
اسرار عجیب اگر آتیه الکبری یا عظیم چهل روز چهل و یک بار بخواند اسرار عجیب بیند  
ایضا برای دفع غفلت و حصول توفیق رفیق احب یاد و یا ایل حق  
الحی المحیی مداومت نماید ایضا برای دفع گرسنگی یا صبور بیکدم چهل و  
یک بار خوانده بر دل تف زندگرنکی کم شود ایضا هر که بخواند بالتسمیه سیرده بار بار  
و عاقبت چاشت دیدار خدا در دنیا میسرش آید امننت اللهم صغیر الدنیا  
باعتیننا و عظم جلالک فی قلوبنا اللهم و فقنا و ثبتنا بفرضاتک  
و ثبتنا علی دینک ایضا برای دفع کاهلی در ریاضت و زهد و لبست و شستن بار  
این دعا بخواند یا کلک ایل حق جبار الذی حقت کل جبار جبر و ته یا کلک ایل  
دفع شود ایضا برای محبت و ذوق و شوق حق اگر یک هفته صد بار هر روز بخواند

بخواند و فی شوق حق پیدا شود بسم الله الرحمن الرحیم لاول کلا قه  
 الا بالله العلی العظیم یا قدیر یا قاهر یا حی یا قیوم یا فرد یا احد یا احد یا  
 من الی الله صبر یا من لم یلد و لم یولد و لم یکن له کفاح احد و دیگر هر که بخواند  
 امنت بالله العلی العظیم تو کلت علی لعی القیوم مع اول و آخر روز و صد  
 صد بار هزار و یکبار پس هر کسی که در راه دین آشته باشد باضرام سه روز و شوق  
 پیدا گردد و دیگر برای مغوری نفس و شیطان این دعا را هر روز و شش مرتبه بخواند یا قهار  
 قهرت بالقهر و القهر فی قهر قهره یا قهار و دیگر هر روز صد بار این  
 دعا بخواند شش مغرور گردد ملاء سحان الرحمن ابر سحان الرحیم حیث سحان  
 و دیگر هر که این دعا را هر روز چهار صد بار بخواند استقامت بر محبت الهی شود اللهم جرد  
 عن الخلق و الا کرام و احفظ عن الوسوسة و الا وهام و ثبت قدمی علی  
 الصراط المستقیم و اجعل لنا کما کان و دیگر هر که این دعا را صد مرتبه بخواند  
 در جریده اول نوایسند و دیگر نوایس بسیار است که شرح آن نتوان کرد مختصرا نیک در  
 سحر که عمر شش پانصد یا شصت سال بود در سفر بیک شهرت بها نیک ضیافت کرد و ما  
 داد و این دعا را باقی را باقی کرد و تا یک بسیار کرد که خود بخواند و یاران خود را حکم خواندن  
 کنند و باقی این میوه می تواند نمود که در احسان ترا شمار نتوانم کرد و اگر برین  
 زبان شود هر موی یک شکر تو از هزار تو انم کرد و فقیر از طفلی موجب فرموده و حق  
 و الدرد برین مو انطب و داد و دیگر برای نوزائی شدن قلب هر که بخواند مستقام و نرا  
 الهی قلبی محبوب و نفس معیوب و عقل مغلوب و هوای خالی و طاهر  
 قلیل و معصیتی کثیر فکیف حیلة یا ستاد العیوب اعف ذنوبی کلها یا

غفار یا ستار برحمتک یا ارحم الراحمین دل می نور شود و دیگر برای نیت  
 قلب در اوست کند یا ملین القلوب لیل قلبی قبل ان تلین عند الموت  
 پس نیت حاصل شود که شخصی از معروف و کفری همین سوال کرد و جوابش همین فرمود  
 دیگر و هر که بخواند هر روز وقت صبح اللهم انک سلطت علينا بعدد العیون بنا  
 یوانا هو و مقبیلہ من حیث لا نراهم فالیه منا کما الیست من رحمتک  
 وقطه من عفوک و اعد بیننا و بینه کما البعدت بینه و بین  
 حبیبک انک علی کل شیء قدیر از شر و شیطان محفوظ ماند که از محمد واسع جز  
 علیه منقولست که این را بعد صبح بخواند روزی شیطان تشل شده گفت که میخواهم  
 این را کسی تعلیم کن گفت من منع نخواهم کرد کسی هر چه خواهی کن پس باید که هر صبح لازم  
 دارد و دیگر و هر که بعد فرض جمعه هفت بار الحمد و هفت بار اخلاص و هفت بار معوذت  
 خواند ازین هفت تا بیفتد دیگر حصار باشد در او از شیطان و دیگر و اگر کسی بعد هر صبح  
 و شام یکبار اقرأ یکبار انا انزلنا و یکبار انا نزلت و یکبار اللهم الکافر خواند باشد  
 از شر طاهر و باطن محفوظ باشد مجرب است در ایام طفلی حضرت و الدم تلقین کرده بود  
 میخواندم و دیگر و هر که وقت خواب این را بخواند بر انگیزد حق تعالی سه فرشته را که بیدار  
 سازند او را وقت تجرد آنوقت اگر نماز تجرد گزارد آمین گویند و الا در هوا عبادت کنند  
 و ثواب آن بخواننده دعا باشد انیت اللهم ابقظنی فی احب الساعات  
 و استعملنی باحب الاعمال لدایک یقربنی الیک زلفی و یبعدنی من  
 سخطک اسالک فقطظنی و استغفرک فغفر لی و ادعوک فاستجب لی  
 اللهم لا تؤمنی مکرک و لا تولنی غیرک و لا ترفع مکرک و لا تلنس

ذکرک ولا تجعلني من الغافلين ويگر که بعد از ان این عاخوانه توانی یا بار  
 اللهم یا اهل الکبرياء والعظمة ویا منتهی الجبروت والعز ویا  
 ولی العون والقدره ویا مالک الدنیا والاخره سمعنا واطعنا غفر<sup>لک</sup>  
 ربنا وایک المصیر ویکر از حضرت غوث الاعظم قدس سره منقول است که  
 برای محبت و معرفت حق همیشه در میان فرض و سنت فخر این عاخوانه باشد  
 اللهم یا حی یا قیوم یا حنان یا منان یا بدیع السموات والارض  
 یا ذا الجلال والاكرام یا اله الا انت سبحانک اسألك ان  
 تحین قلبی بنور معرفتک وعشقک ابد یا الله یا الله یا الله ویکر  
 و نیز از آنحضرت منقول است که برای محبت حق این عاکیا بعد از شراق خوانده  
 باشد اللهم انی استألت حبک وحب من یحبک وحب عمل یقربنی  
 الی حبک ویکر و نیز از آنحضرت منقول است که برای ظفر یافتن بر نفس و توفیق  
 بر طاعت بعد بر نماز فریضه یازده بار این عاخوانه باشد اللهم قونی فی سبیلک  
 واستعجلنی بطاعتک ویکر و نیز از آنحضرت منقول است که برای محبت و قربت  
 حق بعد عشاء قبل و تر این دو رکعت خوانده باشد و اگر قادر بر پیداری باشد بعد نماز  
 سجد لازم دارد لکن در مکان خالی با حضور دل بگزارد و اگر غسل کند اول و الا  
 وضوی تازه و کامل لباس پاک معطر باید پس قبل از دو گانه یازده بار استغفار  
 و یازده بار درود خوانده شروع کند در رکعت اول بعد فاتحه یازده بار آیت و مخطوط  
 علیکم تا کبیر از سوره دهر بخواند و در دوم بعد فاتحه آیت عالیهم ثاب  
 تا شرا بطه و از سوره دهر بخواند یازده بار بعد سلام این عاخوانه اللهم

بک نفقه و بک نستغفر اللهم افترسك الفاض و علمك  
 الخف لمجد صله الله عليه وسلم عبدك و حبيبك و رسولك  
 اليك التوجه اللهم سهل جزوتنا و ازل صعوبتنا و اعطنا من  
 من الجنة اكثر مما ارجو و اصرف عنا من الشر اكثر مما نخاف يا خفي  
 الاطاف بحق القاف و الاحقاف و سورة الاعراف و صله الله  
 على سيدنا محمد و آل الطيبين الطاهرين برحمتك يا ارحم الراحمين  
 انتهى از رساله مخوض القادريه مصنفه شاه علي رضا سهرزدي و طيفه قادي  
 در مخوض القادريه مذکور است که منقول است از حضرت پير و ستاره قدس سره  
 که بعد نماز فجر سه صد و شصت بار یا عن نبي المبعوث الخ همیشه برای جمعیت ظاهری  
 باطنی و ترقیات صوتی و معنوی مفید است بخوانده باشد سبحان الله  
 سبحان الله العلي العظيم و الحمد و استغفر الله دلی من کل ذنب ثواب  
 الیه ما شاء الله کان صد بار بخواند که برای مغفرت جمیع ذنوب و وسعت رزق  
 و استجابات دعا و بعد مغرب نیز همین اسم باید خواند که مجرب است و بعد ظهر اسم یا ارحم  
 را موافق عدد و شش برای ترقیات مادی و معنوی بخواند و بعد از عشاء نیز که همین اثر  
 دارد و بعد ظهر در روزی که در مساجد عشر خوانند بعد از هر الف الف و صد  
 بار بخواند و بعد عصر استغفر الله الذي لا اله الا هو الحي القيوم و اتوب  
 الیه صد بار بخواند که برای دفع گناهان سجد اثر تمام دارد و نیز کلمه لا اله الا الله  
 الملك الحق المبين صد بار بخواند و نیز بعد عصر اسم یا ارحم ثلاثه الخ هشتاد و  
 بخواند دل از دنیا سرگردان و این اسم بعد نماز صبح نیز همین اثر دارد و بعد مغرب



کلمه طیب صد بار برای حفظ ایمان خاصیت دارد و نیز کلمه توحید صد بار بعد مغرب  
 قبولیت بن و مغفرت ذنوب و جمیع قلوب ثر تمام دارد و نیز اسم یا مالک اموال و مدد  
 بعد مغرب بخواند که برای کنشایش دولت مجربست و بعد غشا کلمه تحمید صد بار بخواند که  
 برای مغفرت گناه ماضی و استقبال مجربست و نیز بعد عشا صد بار یا و لب و صد  
 یا فلاح برای روزی و جمیع صوری و منوی اثر عظیم دارد انتهی و دیگر هر که سبحان  
 الملك القدوس الخلاق الفعال را بمقدار بار دست بر سینه نهاده باین قصد بخواند  
 که گو یا زنگ از سینه زدوده شد بعد این آیت بخواند و ما ذالک علی الله بعضی  
 حق تعالی کس غم او را دور کند و چیت گرداند و طاعت خود دیگر و برای حفظ و ثبات  
 ایمان همیشه روز جمعه چهار رکعت بخواند هر رکعت بعد فاتحه سوره اخلاص نازده بار  
 و بعد سلام لاول کبیده بار و در نسیان کسی سخن نگوید و ثواب آن جمیع حضرات است  
 کند انتهی مطلب تسبیح در آداب لباس پوشیدن و روز قطع کردن  
 جامه نو و پوشیدن آن یا تعلیق و بیان حال زین و نقره در جامه و غیره  
 بدانکه در کتاب روضه است که چون جامه نو قطع کند یا پوشد باید که درین ایام که مذکور  
 میشود و بعد از آنکه مبارک باشد پس برای قطع روز یکشنبه و ریشنبه و شنبه نامبارک  
 است که در زیارت هر که قطع ثوب کند روز یکشنبه برسد و یا غم و مبارک نباشد و اگر روز  
 سه شنبه قطع کند آن جامه بدزدی بود یا غرق شود یا بسوزد و اگر روز شنبه قطع کند  
 مریض گردد و تا وقتیکه آن جامه در بدن باشد و اگر روز دو شنبه قطع کند مبارک باشد  
 و اگر روز چهارشنبه قطع کند وسعت رزق می شود و بیج برخی نیابد و دیگر بار آن جامه سیر  
 و اگر روز پنجشنبه قطع کند علم نصیب شود و رزق وسیع گردد و اگر ای شود نزد مردم

و اگر بر وجه قطع کند عم دراز شود و دولت زیاده گردد و در کتاب اودالتورعین است  
 این کلام حضرت امیر المومنین کرم الله وجهه است در حدیث همین قدر است که جامه نوب  
 شب جمعه یا روز جمعه به نیت نماز جمعه پوشد و در عیدین جامه نوب پوشد اگر کسی بگوید که بکنی  
 حرمتی و مینوی دارد و خون است پس هرگاه جامه نوب پوشد و یا مبارکباد باید گفت در آن  
 جامه نوب هیچی در برکتی باشد بفضل خدا در روضه است و فتنه که جامه نوب پوشد و بار  
 انا از لاله خوانده بر آب دم کرده بر جامه نوب باشیده بپوشد که سبب برکت گردد و باید که  
 به نیت نماز پوشد و بعد از پوشیدن جامه دو رکعت نماز شکرانه بگزارد و این را بخواند  
 بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي كَسَانِي مَا أُوَارِي بِهِ عَوْنِي  
 وَاجْتَلِي بِهِ فِي حَيَاتِي الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي كَسَانِي هَذَا الثَّوْبَ وَرَزَقَنِيهِ مِنْ  
 غَيْرِ حَوْلٍ مِنِّي وَلَا قُوَّةَ الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي بَنَعْتَهُ تَمِّمُ الصَّالِحَاتِ وَجَنَّتْهُ  
 تَصْلِيحُ الْفَاسِدِ وَيَنْزِلُ الْبَرَكَاتِ الْحَمْدُ لِلَّهِ عَلَى كُلِّ حَالٍ اللَّهُمَّ اجْعَلْهُ  
 ثَوْبًا مَبَارَكًا اشْكُرْ فِيهِ نِعْمَتَكَ وَاحْسِنْ فِيهِ عِبَادَتَكَ وَاعْمَلْ فِيهِ طَاعَتَكَ  
 اسْتَغْنِ بِأَلِهٍ وَالْتَجِ إِلَى اللَّهِ نَعُوْذُ بِاللَّهِ مِنْ اسْتِثْلَاءِ النَّفْسِ بِقَلِيلٍ وَ  
 كَثِيرٍ اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ الْعَفْوَ الْعَافِيَةَ وَالْمَعَاوَةَ وَالتَّقِيَّ وَاحْضِظْنِي  
 مِنْ خَيْرِ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ الْهُدَى وَالتَّقِيَّ وَالنَّفَقَةَ  
 وَالْفَنَى وَالتَّوَهُيقَ لِمَا تُحِبُّ وَتَرْضَى بَيْنَ سَنُوزَانٍ دُرِّكَرْدَنٍ اَوْ رَسِيدِهِ بَاشَد  
 که همه کنان و آمرزیده شوند و سنت است که هرگاه جامه از بدن آلوده بپوشد و تهنه کند  
 و نگاه دارد و اگر آن آلوده شیطان می پوشد و موزه را نیز محافظت نگاه دارد و وقت  
 پوشیدن لباس نو و موزه نواول تعوذ و تسمیه گوید و اگر سورة فاتحه هم بار یا مهنه یا

بخواند در این پوششده جامه سرد و ریخ شود و با صحت و عافیت بماند و اگر مرض باشد  
 مرص می برطرف گردد و اگر فرزند را بود و مرض او نشود و زودتر جامه دیگر بپوشد و لیکن باید که  
 با درکنه بغیر و سبک و بهر یا با بل و عیال خود بخشد اگر سختی باشد که درین ثواب بسیار است  
 و در جامه و پیراهن و جبه پوشیدن سنت است که اول دست راست بپوشد و بپوشیدن است و در دست  
 و باز دست چپ بپوشد چپ گذارد و چادر و کتیم از دست راست بروش چپ اندازد چنانچه  
 معمول است و لغاف و مردگان نیز همین دستور کند و باید دانست که مردان لباس آتش می پوشند  
 حرام است که در خبرت که من لبس الحوری فی الدنیا له یلبس فی الاخره و منی کرده  
 آنحضرت از پوشیدن حریر مگر تا چهار انگشت و از علی رضی الله عنه منقول است که گرفت  
 آنحضرت حریر را و داشت آنرا و دست راست و گرفت زر را و داشت آنرا و دست  
 پس فرمود این هر دو حرام اند بر مردان امت من و لباس حریر بر صبیان نیز حرام است و زنا  
 را و دختر از روست و اگر برای رفع خارش و جرب و سودا و دم و هم پوشد و است و لباس  
 معصوم حرام است مردان را و علمای را در لباس معصوم اختلاف است بعضی مطلق حرام گویند  
 بعضی گویند که اگر بعد از یافتن رنگ و بهشت حرام است اگر بعد از رنگ که چون بافته میشود  
 مباح است و بعضی گویند اگر بوی آن اهل شده باشد مباح است و الا حرام و بعضی  
 گویند که لبس آن در مجالس و محافل بخند و اگر در خانه پوشد رواست و مختار درند  
 خفی که امت تحریمی است و نماز گزاردن بآن مکروه است و در رنگ سرخ غیر معصوم  
 نیز اختلاف است و از آنحضرت صلی الله علیه و سلم از بالای ثواب تا فوق کعبین بود و  
 ابتداء سنت و هم برین قیاس هر او را که متعارف این بار است و از اشکوار  
 گویند بعد از ادا آنحضرت صلی الله علیه و سلم باید که اگر زیر شتانگ باشد بدست

و گناه در خبر است که فرمود صلی الله علیه و سلم که این نظر الله یوم القیمة الی من حرام  
 زاده بطور ایمنی نظر میکند خدا سیتعالی روز قیامت بسوی کسی که بکشد آزار زن را و در آن  
 سازد بطریق تکبر و اسراف و طغیان بنمته و ازین قید علوم میشود که اگر از روی تکبر  
 نباشد و بحیث عذری باشد مثل مرض و برودت مکره نبود و نزدیک آنها آزار یک فرد  
 شتالنگ باشد حرام است و بدعت محض چنانچه فرمود علیه السلام من حرم لوبه خیل  
 لو یسظر الله الیه یوم القیمة و فرمود علیه السلام هر قدر که آزار از رکب عین فرود  
 باشد از دوزخ است و آستین و جبه و قبای آنحضرت گاهی تا پنجه دست و گاهی تا  
 سر انگشتان و موافق ایام حرارت و برودت مقرر شده بود و اگر جامه تنج و زیار برای اطفا  
 لغمت حق پوشیده ثواب داده شود و اگر برای تکبر و افتخار پوشیده عقاب کرده شود و آنها  
 میگویند که باک نیست لباس زیار پوشیدن اگر آزار آن تکبر نباشد و در جمیع النوازل است که در  
 رسول علیه السلام بر آمدند و بروی ردائی بود که قیمت آن هزار درهم بود و روزی برای نماز  
 برخاستند و با وی ردائی بود قیمت چهار صد درهم و آنحضرت جامه علمدار پوشیده  
 و نیز جامه سیاه و پوشیدنی که اطراف آن بکندس دوخته بود پوشیده و هم باید که و  
 نشسته ننهد و آزار نشسته پوشد که در خبر است که هر که دستار نشسته بندد و آزار آید  
 پوشیده بداند خدا ویرانهای که دوائی آن نباشد و اگر معذور باشد جایز و رواست  
 در بعضی کتب معتبره است که کسی خود را اکثر اوقات بلباس سبز و سیاه مشهور نگذارد که مکره است  
 و منوع است چنانچه قول ابن عمر است که فرمود علیه السلام هر که پوشد جامه شهرت در دنیا  
 پوشش از خدا ویران قیامت جامه مذلت و احمیان اگر باشد مانع نیست و بهترین لباس  
 سفید است و اصل در جامه و غیره پوشیدن آنست که از وجه طلال باشد که روجه حرام ندارد

خطی نقل قول است و افضل در جامه است که پوشد پارچه وسطه سخت گران قیمت و بسیار  
 کم قیمت و در مکتوب نوزدهم شیخ نغرف الدین نجفی میفرماید که از عهد المشیخ و علمای وقت  
 خود بودند که کورست که جیب در جامه و دوختن سنت است و موزه مشیخه داشتند سنت و  
 زرد رخصت و سرخ بدعت و جو راب و لغز پوشیدن نیز سنت است انتهای در میان احکام  
 است که ابریشم پوشیدن زنان اعلی الاطلاق است و مردان آنچه بود او ابریشم است  
 و تار و از ریشمان بافته باشد در حرب رواست و در غیر حرب روا نیست و زرد و نقره همین  
 حکم دارد مگر مقدار چهار انگشت در عرض علم باز دو سر استین و دامن مانند آن انگشتی  
 و کمربند و حلیه تن از نقره ناز و آنچه پوشیدن مردان اروا نیست پوشیدن آن  
 کو دکان این زرد است کو دکان زره کار نشوند پوشانده زره کار شوند و استعمال آوند  
 زرد و نقره مردان و زنان را مکروه است و همچنین آلات زرد و نقره چنانچه دوات و قلم و سرمدان  
 و سحره و جوب و مانند آن اما استعمال آوند از زرد و نقره و بلور و عقیق و آوند نقره کوفته  
 و جامه که پوشد او از ریشمان بود تار و ابریشم بافته باشد و شستن و سواری بر کرسی و زدن  
 نیز زرد و نقره زده رواست بشرط آنکه جای گرفتن آوند و جای شستن بر کرسی و زدن بر کرسی  
 و زرد و نقره نباشد و همچنین بالش یا زارش یا خن از آنچه پوشیدن آن مکروه است مکروه  
 نیست و نزدیک امام ابی یوسف و امام محمد مکروه است و انگشتی سنگ اگر عقیق باشند  
 و آهن و روئین و برنجینه و مانند آن مکروه است مخفی مباد که این آداب لباس اهل دنیا و  
 علمای دین است که نوشته شد آداب لباس فقرا و کیفیت آن دیگر است که سند همی  
 و هر وضعی در کتاب اسناد المشیخت بتفصیل تمام نوشته ام در پیش ارباب که در لباس  
 با اهل دنیا فرق کنند تا در عالم ممتاز باشند که این فرق در ویشان است تا هر یکی با فخر آباد

بیش نهند و الا هم رنگ خود داشته باشند با ایشان بمطایفه دیگر نشانی خواهند نمود و در صورت  
 بی ادبی با ایشان ضرر بحال ایشان عائد خواهد شد که قول صوفیاست اگر صورت  
 درویشی بر دیواری نقش کند از آنجا با ادب باید گذشت و حرمت و ادب ایشان  
 نگاهد اشتن ضرورت ازینست که خواجه خود فرمودند ای سید در لباس تکلف نباید کرد  
 و چیزی از لباس فقر با خود باید داشت انتی مطلب سبب و یکم در آداب  
 طعام خوردن و آب نوشیدن بدانکه سالک را باید که در طعام و شراب  
 هیچ تکلفی نکند و باید که طعام تنها خورد که در حدیث از آن نهیست و در نظر مردمان هم  
 نخورد که از نظر بیماری پیدا شود که لا و اما باشد اگر بخورد چیزی با آنها هم بچشاند اگر چه آن چیز  
 اندک بود که فرمود علی السلام که خود را از آتش و زخ خرید اگر نمیکند خرمایا لقیه طعام باشند  
 که ثواب یک نان خیرات کردن فاضله از دور کعت نافله باشد خصوصاً بر یوگان  
 یتیمان و بر بخوران و افادگان و شکستگان و هر که بجا نه خود چیزی بنزد باید که از آن  
 به مسایگان خود نیز بدید چنانچه بعضی بزرگان در نظر چارپایان نیز نخوردی اگر خوردی  
 اول از آن با آنها خورانی و باید دانست که در طعام خوردن سبب و سه چیز سنت است  
 اول بر دو دست شستن پیش از طعام خوردن که دافع نجاست است و بعد از طعام خوردن  
 که دافع جنون است دوم دو دست شستن جو انان پیش از پیران قبل طعام و بعد طعام  
 بر عکس سابق سوم در سفره خوردن چهارم پای راست استاده کردن و بیای چپ  
 نشستن یا بدوزانو نشستن پنجم تشبیه گفتن در اول طعام و اگر فراموش شود در میان  
 طعام بگوید بسم الله اول و آخره ششم بعد از طعام الحمد گفتن هفتم در اول و آخر طعام  
 نمک کشیدن که موجب شفاست از مفاصل و بیماری که بعضی از آن دیوانگی و باد خود و دیگر

و در دست و در خیرت که هر که ابتدا و انتها از نمک کند آن طعام را روز قیامت  
 حساب نباشد و گناهان آنکس آمرزیده شود و ششم لبه انگشت <sup>اول</sup> و آن انگشت از  
 و شهادت و میانست و اگر گاهی انگشت چهارم را بیاورد مضایقه نیست و پنج انگشت  
 فعل جریسان و شیطان است و بیک انگشت فعل سنگباران ششم دست راست خوردن  
 که شیطان بدست چپ میخورد و میاشامد و میهد و هفتم حاضر ساختن هر که و سیزده بر سفره  
 آن نزد بعضی موجب حضور ملائکه است و نزد بعضی برانده شیطان یا زده هفتم طعام ازان  
 پیش خود خوردن مگر در سیه که از هر جا که داند بخورد و دوازدهم نان ابد و دسکستن  
 سیزدهم ناسکستن نان درست تا و فیکه نان شکسته باشد چهاردهم از کرانه نان و طعام  
 خوردن نمایان رسد که موجب برکت است پانزدهم آنچه از دست و خوان و سفره افتد آنرا  
 خوردن که موجب فراخی رزق است و سبب ایمنی وی و اولاد وی از حاققت و باد خود و  
 برص و هم کاین صورت که انی انحرث شازدهم لبیدن ظرف طعام که آن ظرف را  
 آمرزش وی خواهد کرد و اگر داند آن ظرف را شیطان خواهد لبید و آن ظرف ویران خواهد  
 خواهد کرد که الهی و بر امتیازی شیطان کن چنانچه وی مرا کرده است و اگر در آن ظرف نمکی  
 آب انداخته بیا شد ثواب یک بنده آزاد کردن یا بدیندانی آن حدیث بمقتضای لبیدن  
 انگشتان است بعد از طعام یک که انگشتان صحیح شوند و در لبیدن ابتدا از انگشت  
 سیاه کند و هفتم بر انگشت در کند و هفتم خلال دندان کردن است بعد از طعام که موجب صحت  
 نوزدهم خلال از جوب تلخ کردن است چنانچه مسواک از جوب تلخ و باید که خلال بکند و بخند  
 چنانچه انار و گردنی و جارب دست و در بجان و دروی و نور و در کشنیر ششم آنچه از دندان  
 فرو گیرد و فرو برد و آنچه خلال گیرد بیرون اندازد دست و کیم نمیکند و دستها را در یک طشت

بنشیند بی آنکه هر دفعه آب از بیرون بر دست دوم بعد خوردن بگوید اللهم  
 بارک لنا فیما رزقنا و ارزقنا خیرا منه و اگر شیر خورده باشد بگوید اللهم بارک  
 لنا فیما رزقنا و ارزقنا خیرا منه و بعد سورة لا یلک و اخلاص بخواند دست سوم شستن  
 طعام نعلین از پاکشیدن و نیز در طعام خوردن چهار چیز مستحب است اول طعام با دست  
 خوردن خواه بیکانه باشد خواه بیکانه که در مینا خوردن بدترین مردمان است دوم بودن نام  
 آن از نامهای رسول علیه السلام محمد یا احمد علیه السلام سوم پیشتر از دیگران دست  
 از طعام کشیدن چهارم بالیدن دست از چشم که بعد از طعام شسته باشد که رسول  
 علیه السلام دست شستی و بر روی و ساعد و سر بالید می دیگر از آداب طعام خوردن  
 است و شستن چند دیگر است اول آنکه چون برای طعام خوردن دست بشوید باید که از  
 رومال و غیره پاک نگذارتی آن وقت خوردن باقی باشد دوم آنکه در ابتدای طعام  
 بگوید بسم الله خیرا لا سماء لیسبحها الله رب الارض و السماء لیسبحها الله  
 لا یضرمع اسم شیء فی الارض و لا فی السماء و هو السميع العلی و بخانه  
 نقلست یکی همچنین می گفت روزی شخصی زهر در طعامش کرد هیچ تاثیر نکرد و سوم خوردن  
 بعد از گرسنگی چهارم دست از طعام باز کشیدن قبل از سیری پنجم دست از طعام  
 نگا داشتن در ابتدا با سبکه در علم و در سال از وی زیاده باشد ششم لقمه بخورد و خوردن  
 ششم لقمه را خوب خاییدن ششم دست نگا داشتن از فروزون لقمه که در دهان است  
 ششم اجتناب کردن از سر بالا داشتن و ششم اجتناب کردن از سرفه و داشتن باز و ششم  
 اجتناب کردن از کشادن دهان به الف و او از دهم در اول لقمه شسته گفتن سیر دهم  
 در آخر لقمه الحمد بعد گفتن چهار دهم در وقت عطسه و سرفه و می از سرفه کشیدن یا نه دهم



بوقت بیرون آوردن استخوان و غیره از دمان روی گردانیدن و بدست گرفتن  
 شانزدهم لعیم هر ب را از طرف نو مانند آن نکاه داشتن هفتم گزیده از طرف سر که  
 و شور با و کل ناخوشی نکاه داشتن بیست و نهم نکاه داشتن دست از لعیم گرفتن تا وقتیکه  
 دیگری دست از طرف طعام بیرون کند نوزدهم استخوان و پوست خریزه و غیره را در  
 پیش خود جمع کردن بستم دیگر را از انحاح و مخالفه ساکت بودن بست و یکم لعیم را  
 بی آنکه چک چکان باشد برداشتن بست و دوم در وقت دست شستن نشان و  
 آنچه بدان دست شوید بدست راست گرفتن و یکسکه جانب است باشد و آن  
 بست و سوم ریزنده آب اطهره الله من اللاناب لعین بست و چهارم  
 آب از دمان آهسته بر پشت ریختن بست و پنجم از آب خوردن تا خیر کردن  
 پیش از پشت بیرون بردن بست و ششم بعد از طعام دو رکعت نماز شکر بگزاردن  
 و بعد از آنکه در طعام دوازده چیز نهی است اول مکروه داشتن طعام را بی شستی چون  
 پس خورده کسی که پس خورده مومن شفا و سبب عفو است و جائز است استکراه از  
 سوخته و زغار بسته و کنده شده و بدبوی شده و دوم طعام را عیب کردن سوم میان  
 نان خوردن چهارم در تاریکی خوردن پنجم طعام را گذاشتن از جهت گس افتادن  
 ششم گوشت را بکار و بریدن هفتم نان را بکار و بریدن هشتم وقت لعیم در دمان  
 کردن سر را پیش بیرون نهم در طعام خوردن دست افشاندن دهم در پیش طعام  
 جهت تعظیم بر خاستن یازدهم از پیش طعام بر خاستن بجبت کاری و بخور حات  
 طعام باشد دوازدهم کوش بر آواز در داشتن تا طعام را پوشد و باید که تعجیل خورد  
 نیست آنکه بباد کسی آله شریک شود و نیز در طعام دوازده چیز مکروه است اول

در ظرف سی و برنجی که قلعی نداشتند باشد بهتر است که در ظرف جوین مسافری  
 دوم ظرف سرکه و نمک آن ابالای نان نهادن مگر نمک و سبزی را بالائی نان نهادن  
 جائز است لیکن آن اول سوم طعام را بنزد کسی بردن که پیش طعام آمدن جهت تنظیم  
 بهتر است چهارم فف کردن که موجب زوال برکت است و همچنین در آب هم مکروه است  
 پنجم طعام را گرم خوردن که آن برکت را برید که در خبر است که از طعام گرم خوردن هفت  
 علت عارض گردد کوری کوری و فراموشی و زردی و وی و بی برکتی طعام و بی فواید  
 و آب رفتن و همان ششم طعام را بوییدن که کار بهائیم است هفتم وقت خوردن  
 مانند که ششام خان است هشتم استاده و راهروان طعام خوردن نهم دست از  
 کاغذ نوشتنی پاک کردن و هم کار در از نان پاک کردن آن نان نخوردنی و گریز  
 باکی نیت یا زده هم شکم را از طعام پر ساختن دوازدهم طعامهای گوناگون جهت  
 تکلف ساختن که طعام یک قسم بهتر است و در طعام سه چیز حرام است اول در نظر  
 طلا و نقره خوردن مردوزن را دوم زیاده از سیری خوردن بخذری مگر آنکه از برای  
 خاطر نماند یا روزه فردا باشد سوم ذله برداشتن بی اذن صاحب مگر آنکه اذن لایقی  
 باشد یا در آن دیار عرف بود انفعرض طعام سیر نخورد که مانع عبادت است و معده را سست  
 کند برای طعام و آب و نفس بدن و سیری در عهد غیر خلیه السلام نبود بدانکه کمتر است  
 سیری ده چیز است اول کباب شود دوم خواب بسیار کند سوم شهوت غالب شود چهارم  
 بیماری عارض شود پنجم بدی پیش گیر و ششم تیره شود هفتم دل سخت گردد هشتم عضا  
 ازان شوند نهم تمکین شود و هم سستی در فهم شود نول سهل نشی است که اصل عده افهام  
 سیر خوردن است و آدمی باید چیز بپاک کند بطلب غرور و خوف و درویشی و تصدق و شکر

خوردن و با خدا تعالی آرام گرفتن است و از خلق گرفتاری و تنگنای در چهار چیز  
 کم خوردن و کم گفتن و کم خفتن و کم با خلق بودن هر که با خدا کند و مبتدی آن باشد  
 که چه خورد دست از بردارد و در حدیث است که سه چیز سیاهی دل پیدا کند یکی دوست  
 داشتن خواب دوم دوست داشتن راحت سوم دوست داشتن بسیار خوردن  
 و هم در خبر است هر که در دنیا سیر باشد در آخرت گرسنه باشد و هر که در دنیا گرسنه باشد  
 در آخرت سیر باشد و در خبر است که بهترین و بهترین اعمال گرسنگی است و هر که بعد سیری  
 خورد بدبسته که حرام خورده باشد و گرسنگی مغر عبادت و در خبر است که زنده دار و دلهای  
 خود را باندک خوردن و باندک خفتن و پاک داری دلهای خود را بگرسنگی و نظر کنید  
 خدا و هم در خبر است که نزدیکی از شما با من در قیامت کسی باشد که گرسنگی او دراز باشد  
 و تفکر و قدرتهای خدا بسیار بود و هم در خبر است که غیث صحت هر کسی که حریص بود  
 خوردن و قول شایخ است از حدیث که هر که را طعام خوردن بسیار بود بیمار شد بسیار  
 بود و هر که را طعام خوردن اندک بود و اگر اندک باشد و زود صوفیه شکلی که پر باشد  
 از طعام بدتر است از آنکه پر باشد از شراب الغرض فلیضه طعام چهار است یکی طعام  
 حلال خوردن دوم دانستن آن طعام از طرف حق سوم راضی بودن بر آن زهد  
 که باشد چهارم معصیت نکردن در آن تا و غنیکه قوت آن طعام در وی باشد در  
 آداب الصالحین است که مقصود از باب الباب لغای حق است و رضای او در  
 و انواب و طریش علم و عمل است و مواظبت بر علم و عمل و خوف است بر سلمات  
 بدن و سلامت بدن بطعام است عادات این واجب است که تناول از بقدر حاجت  
 باشد بخندان خورد که از حد در گذرد و در حکم بهائم گردد و نه چندان قوت بر عبادت نکند

بیت پنجدان بخور کرد هانت بر آید پنچند انگه از ضعف جانست بر آید و باید که در  
 اکل و شرب بلکه در جمیع افعال مقصود عبادت مولی باشد نه حفظ نفس از زیست گفته  
 که اکمل من الدین انتهى قول حضرت شیخ علاء الدین سمنانی ست میباید که در رویت  
 چند نماید تا در وقت لقمه خوردن نیک حاضر باشند که تخم اعمال در زمین قالب انسان  
 لقمه است چون بلفظ تخم اندازند ممکن نیست که جمعیت خاطر حاصل شود اگر چه لقمه  
 حلال باشد فقط و قول لقمان حکیم ست که آغاز طعام و ختم آن نیک کن که بشتاد  
 علت بر دوش از طعام دست بشوی تا آمرزیده گردی و بعد از طعام نیز دست  
 بشوی تا درویشی نبینی و نان بفره خورد بر پای چپ شسته و از نوای است بر آورده که  
 ست انبیاست علیهم السلام و طعام بسیار بخور که دل سیاه کند و از عبادت باز دارد  
 و طعام تنها بخور که بدترین خلق باشی و چون طعام پیش آید اول بسم الله بگویی و در حاشیه  
 الحمد لله بگویی و بیک دست نان شکر کن از جمله سنگبران باشی و لقمه خرد بردار و نیک گویی  
 فرو برد و طعام از پیش خود بخور و در همانی کاسه بای بزرگ نهد که برکت در آنست و طعام  
 گرم بنفس هر دو ممکن و بگذار تا سرد شود و دست در کاسه بپاشی انگشتان طبعیست  
 و آب در طعام بسیار بخور و آب را سه بار بخور و اول بسم الله گوید دوم بار الحمد لله سوم  
 الحمد لله رب العالمین گویی و دست بطعام مکن چون کسی بر تو مقدم باشد و در وقت  
 طعام سخنان خوش گویی و جانب کاسه هم نهدار و در انبار گوش و بلغم دیگران ننگر و  
 بیاران موافقت کن و در دست شستن فردمی نگر و آب دستها در خانه بپاش که برکت  
 در آن بسیار است انتهى و حضرت شاه عبدالحق همدانی در آداب طعام از فرض و اجاب  
 و سنت و حلال و حرام و مباح و غیره رساله نوشته است اگر تفصیل خواهی آنجا بین

فقیر ضروری نوشته است باقی آداب عوت هماننداری و غیره هر چه خواهی در ادب الصالحین  
 مطالعه کن **آداب آب نوشیدن** بدانکه در آب خوردن پنج چیز است  
 اول ظرف را بدست راست گرفتن دوم لبته دم آشامیدن باین ترکیب که بعد  
 هر دمی ظرف را از دهان دور سازد و نفس را بدست سوم در هر دو لبه الله الرحمن الرحیم  
 گفتن و آخر کلمه الله و در یکدم نیز رواست چهارم آب را بار یک آشامیدن که از  
 درشت آشامیدن هر دو جگر پیدا میشود پنجم آب نشسته آشامیدن که استاده  
 آشامیدن قوت را کم سازد مگر به حال یکی در آب زعفران که بر سر چاه زعفران باشد  
 نه بجای دیگر دوم آب سقا به سیوم بقیه وضوء آب را کسی گسبی عرض نکند و اگر کسی  
 آب را عرض کند رد نکند و همچنین بوی خوش و شیر را رد نکند و آب را بدست راست  
 گردانند و هر کسی که بدست چپ ست ندید مگر باذن آنکس که در دست راست ست و  
 اگر جمعی آب طلبند اول بر آن آب دهد بعد جوانان اعبده خود یا شاگردان  
 از آشامیدن فارغ شود بگوید الحمد لله الذی جعله عذبا و لم يجعله آجنا  
 بدنی و تکیه کرده آب نوشیدن کرده است و مضرعه را در آشتای طعام آب  
 نخورد مگر وقتی که لقمه در گلو گیرد و یا تشنگی صادق باشد که نافست مضرعه را و در فواید  
 متفرقه این باب بدانکه در باز خوردن کرده است و یک انگشت و دو انگشت  
 نخورد و خوردن گوشت گوشت را فربه کند و گوشت گاو و آهست و شیر و می دوا و  
 خوردن ماهی تن را بکند از وقارت قرآن و سوا که کردن بلغم را دور کند و قطع آرد  
 بیماری آرد و شب نخوردن پیرساند و صبح ناخوردن ضعیف سازد و پیرمیزبند  
 را ضرر دارد چنانچه ترک آن برضی گویند حلال از بعضی اطباء پرسید که مرا چیزی بماند

که احتیاج بطیبی بنفید گفت از زنان خیر جوان کفاح کنی و از گوشت جز گوشت جوان  
 و ز نخوری و از مطبخ آنچه گداخته شود نخوری و داروی علت نخوری و از میوه که بچشم و  
 نارسیده باشد نخوری و در طعام خاییدن مبالغه کنی و از هر چه خوش آید نخوری و  
 طعام آب نخوری مگر بعد زمانی و بر سیری چیزی نخوری و بول غلط را حبس کنی و اگر  
 خونی کنی و اگر سب خوری راه روی چهار چیز بدن اقوی میسازد خوردن گوشت  
 و بوییدن طیب و کثرت غسل بی جماع و لبس کتان و چهار چیز بدن اسست از  
 جماع بسیار کردن و غم بسیار خوردن و کثرت آب خوردن و نهان پر خوردن و زنی  
 بسیار خوردن و چهار چیز بصرا قوی سازد استقبال قبله شستن و سر در وقت  
 خواب کردن و بر سینه نظر کردن و لباس پاکیزه پوشیدن و چهار چیز بصرا ضعیف سازد  
 نظر بر مقتدرات کردن و در مصلوب نظر کردن و بر فرج عورت نظر کردن و پشت بختاب  
 قبله شستن و چهار چیز قوت جماع زیاده کند کجنگ خوردن و اطراف لعل گیر خوردن و  
 پسته خوردن و چرب خوردن و چهار چیز عقل را زیاده کند کلام فضول نکردن و  
 مسواک کردن و با علما و صالحان شستن انتهی از آداب الصالحین **طلب سوم**  
**در آداب خواب کردن** بدانکه وضع خواب بر چهار نوع است یکی بر قفا خفتن  
 و این خواب انبیاست که تفکری کنند در خلق سموات و ارض و دوم بر بطن خفتن  
 این خواب عبادت سوم بر چپ خفتن این خواب ملوک است برای هضم چهارم بر پشت  
 خفتن این خواب شیاطین است پس بعد طعام در روز وقت دو پیر فلوله کند که است  
 است در کثرت العباد فی شرح الاوراد است القیلولة سنة لمن اراد قیام اللیل  
 و وقتها نصف النهار حیث تقرب الشمس من الزوال و مکره است خواب

در اول روز و در میان مغرب و عشا مستحب است در وسط نماز خواب و دوازده نوبت  
 باشد خواب است و خواب بدعت و خواب سبب دیوانگی و خواب سبب عقوبت  
 و خواب عادت و خواب غفلت و خواب سبب درویشی و خواب غرامت و خواب  
 ندامت و خواب راحت و خواب عبادت و خواب کرامت پس بخواب سست قیلوله  
 است که در خبر است که یاری و هید نمازهای شب اینجا خواب قیلوله و فائده قیلوله  
 آنست که تقوی و عقل است که مغر عقل و باغ است پس مدد و هید عقل را بواسطه  
 قیلوله که در حدیث است القیلوله تزید فی العقل و خواب بدعت وقت نماز حضرت  
 است و خواب سبب دیوانگی بعد از نماز حضرت خفین است دلیل آنکه رسول علیه السلام می  
 دید بعد از نماز حضرت خفته بود و فرمود اگر این شخص پیش از بر خیزد و عجب است و خواب سبب  
 عقوبت ناگه دارد و نماز حضرت است که در خبر است در دروغ دریائی است که آب آن سیاه  
 و تلخ آمده است برای سبب که نماز کرده بخسید و خواب عادت بعد از نماز حضرت  
 و خواب غفلت صبحی هم خفین است که جبرئیل علیه السلام حضرت فاطمه را درین وقت خفته  
 دید گفت برخیز ای دختر که درین وقت سیخیر فتنه کند عافیت و خوی نکند برکت از وی  
 پس هر که درین وقت خفته باشد ازین همه چیز محروم ماند خواب درویشی آنست که بعد از نماز  
 صبح بخسید اگر بعد از نماز صبح تا بر آمدن آفتاب نشسته باشد بعد بخسید پاک نیست  
 و خواب غرامت در مسجد خفین است و خواب ندامت در مجلس علم خفین است و خواب  
 راحت خواب بیمار آنست و خواب عبادت خواب مرد عالم است و روزه دار خواب  
 کرامت در سجده خواب رخصت است که بنده مومن چون در سجده بخواب رود حق تعالی  
 مباحات کند و بفرشتگان خطاب کند که بنگرید این بنده را که نقش بخدایت من را

بحضرت من است انتی بدانکه زق در میان واقعه و خواب است که واقعه میان  
 خواب و بیداری باشد یا در بیداری تمام و خواب آن باشد که حواس از کار افتد  
 و خیال بکار آمده و این دو نوع است یکی اضغاث احلام باشد یعنی لغزش بواسطه  
 از وسوسه شیطانی و بواسطه نفسانی ادراک کند و خیال از لغزش بندی مناسب  
 کرده در نظر لغزش آورد این خواب پریشان بود از ان استغاده واجب بود و اگر  
 حکایت نباید کرد و تغییر نیز هیچ ندارد دوم رویای صا که یک جزو است از چهل و شش  
 جزو نبوت این خواب صا که سه نوع است یکی آنکه صریح بید و تاویل محتاج نباشد  
 چون خواب ابراهیم علیه السلام *اِنِّیْ اَدْرِیْ فِی الْمَنَکُمْ اِنِّیْ اَجْعَلُکُمْ دُومَ تَابِل*  
 محتاج باشد چون خواب یوسف علیه السلام *اِنِّیْ رَاَیْتُ اَحَدَ عَشَرَ کَوْکَبًا*  
*وَالشَّمْسُ وَالْقَمَرُ یَسْجُدَانِ لِی سَاجِدَانِ* تعبیر آن یازده برادران ما  
 و پدر بود سوم آنکه محتاج تاویل باشد تمام چون خواب ملک مصر که جمله محتاج تاویل  
 بود و بحقیقت رویای صا که مطلقاً است که اثر آن ظاهر شود که آنهم مومن یا  
 بود و هم کافر و آن از نظر لغزش باشد نه بتامید الهی آنچه مؤید نبور الهی بود جز  
 مومن و ولی و نبی را نباشد و همانست که یک جزو است از چهل و شش جزو نبوت  
 از اینها آنچه عالم علیه الصلوة والسلام فرمود که *لَوْ یَقِیْ مِنَ النَّبِیَّاتِ*  
*اِلَّا الْمُبَشِّرَاتِ بِرَلْهَا الْمَوْتِ اَوْ یَرِیْ لَهْ یَسِیْرَ بَشَرَاتِ حَالِ الْمَوْتِ*  
 کرد و کافر نبود این ضعیف رو باراد و نوع ندارد و یای صا که رویای صا  
 رویای صا که مومن یا ولی یا نبی بید و راست باز خواهد یا تاویل را راست دارد  
 و این از غمالتش حق بود و رویای صا که تاویل را راست دارد و راست



خایه باشد که بعینه ظاهر شود این از ناکش روح بود و مومن کافر باشد همچنین واقع  
 دو نوع است یکی ربیان و فلاسفه و بر همه و دیگر بیدنیان ابود از کثرت ریاضت بعضی  
 صغبات کشف شود و از بعضی کارهای دنیوی بفردهند خواه در بیداری خواه واقع  
 پدید آید خواه در میان خواب و بیداری و گاه باشد که از کثرت ریاضت غنای روحیه  
 ظاهر شود و محو اکثر صفات حیوانی و جسمی کند و روح قدری از حجب خیالی خلاص یابد اما آن  
 را سبب قرب نگردد و موجب نجات نشود بلکه سبب غلوی کفر و ضلالت و استیلاج  
 شود و بسبب غرور و ندامت بر ساعتی فرو برد خواجه حق تعالی فرمود سبک شدند  
 مِنْ حَيْثُ لَا يَعْلَمُونَ وَأُمْلِهِ لَهُمْ إِنَّ كَيْدِي مَتِينٌ دوم واقع است که حق تعالی  
 در آیه آفاق و انفس کل آیات نبات در نظر موحدان آرد که سُبْحَانَكَ يَا أَرْحَمَ  
 الرَّاحِمِينَ وَفِي الْقُسْفِيِّ حَتَّى يَتَذَكَّرَ اللَّهُ أُنْجَى مُوَحَّدَانِ اسبغ بر حق گردد  
 مطلب نسبت سوم در فضیلت نخاح و آداب عروس آوردن نجات  
 و صحبت کردن با وی بدانکه در حدیث است که زن خواستن برکت است و  
 فرزند رحمت است پس گرامی دارد فرزندان خود را که گرامی داشتن فرزندان اولاد  
 خویش عبادت است و هم در خبر است که نخاح سنت نیست هر که دور باشد از سنتین  
 او از من نباشد و هم در خبر است که زن خواستن بدگیت و هم در خبر است که زمان ازداد  
 در نکاح آید که زمان ازداد صلاح خانهاست و کنیزکان هلاک و فساد خانه با است  
 و هم در خبر است که هر که خواهد خدای را که پاکست و پاک کننده پس برود که زن حرام  
 بزنی کند و هم در خبر است که بگوید روزی را بزنی خواستن و هم در خبر است انحراف  
 یعنی کسیکه زن بخواند او را در شیطانست ملعون و هم در خبر است هر که نکاح کند و بزنی

نماید و داده شود مر او را نیمه عبادت و بندگی و تهم در خبرست که هر که گرمی دارد زن خود  
 را اگر می داند او را خدای تعالی و تهم در خبرست که بدترین شما را بماند یعنی کسی که زن  
 نخواهند و تهم در خبرست که بدترین ایشان من بی زمانه و تهم در خبرست طحی که زن خود  
 را دهی ترا بجل صدقه باشد یعنی ثواب صدقه یا بی استی گویند روزی محتاجی پیش رسول  
 علیه السلام آمد و اظهار غلی خود کرد و فرمود که زن کن دی کرد بعد چندی بر همان حالت  
 فرمود زنی دیگر کن دی همچنان کرد و محتاج ماند باز عرض کرد که دوزن کردم هنوز تنگی  
 زلفت فرمود زنی دیگر کن باز وی همچنان کرد لیکن فراغت روزی نشد روزی آن زن  
 سومی صلح داد که من از تنگی زرت سخت تنگم بیج تدبیر نتوانم کرد و زن آنکه سنگمان جمع  
 که سفت بهم می آیند شاید گاهی بکار آیند همچنان کرد اتفاق بهاری آجا و او را در حاجت  
 آن سنگها شد این مرد محتاج آن سنگها را بقیقت گران بفروخت آنچنان که خوب تمول  
 شد و بحضرت علیه السلام این خبر رسد فرمود بدید این نصیب زن است دولت نصیب  
 زن است و فرزند نصیب مرد از اینجا قیاس باید کرد بعضی جمله بخیاالتگی زرق خلج نمی کنند  
 که از کجایان و نفقه خواهیم داد نمیدانند که زن نصیب خود خواهد آورد و خدا را از حق محروم  
 است هر که اگر از تنوچ نباید کرد هر که زن ندارد راحت تن ندارد و در کجای فواید کثرت  
 یکی آنکه مرد تنهارد و کاری بهم میرسد که هر وقت بکارش می آید خصوصاً وقت بیماری که  
 خدمت مرد بسیار از ناحیه مشکل است و هر قدر که زن اقدرد پاسداری شود بهتر شود و دیگر  
 معلوم بجز طالب اه خدا که تجرید و تفرید میکند از دیگر را مجرب بودن شاید هر که بر فراج  
 خود قادر و بر نفس و شیطان تحباب باشد و هر که زدنش خطر بد و شهوت نگیرد  
 سفاقی نیست مجرب و باشد و جزا و فکرا بل و عیال گرفتار شده از یاد حق و عبادت بازماند

لیکن باخیزن کس لازمست که همیشه بخلوت باشد و دائم الصوم و انصحت امر دانی زن  
محرز نماند که بزرگان گفته اند که یازن تنها نشین اگر نه چو صدیق نباشی و زن مثل عایشه <sup>رضی الله عنها</sup>  
و توان را تعلیم قرآن میکرده باشی که شیطان با تو همراه است مبادارفته رفته در فتنه  
اندازد پس این بنا و هوا پرست را در بحر دریا و قیامت و خطرست **لَعُوْذُ بِاللّٰهِ**  
**مِنْ شَرِّهِ وَ اَنْفُسِنَا وَ مِنْ سَيِّئَاتِ اَعْمَالِنَا** چون اینقدر از فواید کجاست  
اکنون از آداب عروس آوردن بجا و صحبت کردن با وی و دیگر معاملات تامل خبردار  
باید شد بدانکه مسنونست که شوهر چون عروس بجا نهد خود آرد باید که هر دو بای هم  
نشسته در چهار گوشه خانه آب میفشانند که موجب برکتست و طعام و لیمه نیز یعنی همانی  
عروس کند و برادران و اقربا و همسایه خود را ضیافت کند و برای طعام بزرگ کند و  
دیگر برایش بید که در این دعوت نایم که گنگا خواهد شد و طعام و لیمه ناسه روز نخست چهارست  
خواه همان روز برخواهد دوم خواهد سوم روز هر قدر که مقدور دارد اما آداب صحبت  
آنست که آخر شب کند اول اخلاط کند بعد به مباشرت نماید بعد فراغ هر دو بدن خود  
باز از پارچه پاک سازند و واجبست که بعد و طی و دفع بول نماید و الا قطر منی باقی ماند موجب  
آزار شدید خواهد شد و هم ذکر را بعد مجامعت از آب بشوید که سبب صحت جسم میشود و  
نباید که بعد مباشرت نور از آب سرد غسل نماید که خوف تب باشد و باید که در حالت  
مجامعت رو قیام نباشد که بی ادبیست و در سه شب از هر ماه مباشرت کرده است شب  
اول و میانه و آخر که در پیش میباشند حاضر باشد و خود درین شب مباشرت می کند و در  
بعضی علماء مباشرت در روز جمعه سختیست و در وقت و طی سخن کمتر کند که اگر در نجاست  
فرزند پیدا شود اگرک باشد در موقوف نظر بر فرج بخندد که اگر درین صورت فرزند پیدا شود

که باشد و نباید که بعد از احلام صحبت کند و استاده صحبت بخند که بدن ضعیف گردد  
 و صحبت کرد پیغمبر علیه السلام از علی رضی الله عنه که صحبت کن با زن در اول شب از ماه اگر  
 فرزند آید مجنون بود و در شب یکشنبه و سه شنبه اگر فرزند آید قاتل و قاتل  
 الطریق شود و نه بعد از زوال عصر که فرزند آید و نه در شب فطر که فرزند عاقر  
 زاید و نه در شب نحر که فرزند شش انگشتی یا چهار انگشتی زاید و نه در آفتاب که فرزند سحر  
 زاید و نه ایستاده که فرزند بوال آید و نه پاک کند هر دو فرج را یک پا چکه با هم مختار  
 شود و نه بوقت جماع رعیت بسوی اخت زن کند که فرزند محنت زاید و نه زیر درخت  
 شمر که فرزند ظالم پیدا شود و نه در میان اذان و اقامت که فرزند منافق زاید و نه در شب  
 که صبح آن سفر کردن باشد که فرزند مسرف و عاصی زاید و با علی صحبت کن با زن در روز  
 که فرزند قاری زاید و شب سه شنبه که فرزند عجم زاید و شب پنجشنبه که فرزند عالم  
 آید و متقی باشد و روز پنجشنبه قبل از زوال که فرزند عالم و حکیم زاید که شیطان از او بگریزد  
 شب جمعه که فرزند مخلص آید و روز جمعه قبل نماز که فرزند سعید زاید و شهید پس داشته  
 من کنز العباد فی شرح الادب از آداب شوهر با زن زن با شوهر  
 آنست که شوهر را باید که طعام و پارچه بر استطاعت خود زن او بدو هر خرمی لازم  
 نیز و بدش نشاند و روحی و غیره تعلیم کند و بر احکام ایمان و روزه و نماز و ضروریات  
 مسائل حیض و نفاس و عدل کنایان زن و تقصیری بسیار زن و دشنام زن  
 و در پرده دارد و برای کاری بیرون نفری و بخانه مادر و پدرش ای ملاقات  
 دهد اگر مادر و پدر وی را چیزی بدلقین نکنند غرض از این معامله نیک کرد و آداب  
 زن با شوهر آنست که هرگاه که شوهر بستر بخوابد عذری کند اگر عذری نباشد و پیش

بخانه شوهر باشد علی اذن او از خانه بیرون نرود و نامحرمی از خانه خود آمدن ندید  
 و از چیز که شوهرش نارضا مندی باشد محترز باشد و در مال و متاع او خیانت نکند و در رضا  
 نامشروع و حاکم نکند علی اذن او روزه نفل ندارد و مطلب بست و چهارم در ادا  
 پدر یا پسر و اولاد خود و حقوق فرزند با والد بدانکه پدر را باید که چون فرزند  
 زاید در گوش اذن و اقامت گوید و بر وجه نیک پرورش نماید و نام نیکو نهد و نمونه  
 کند و علم دین خواند هر گاه هفت ساله شود برای نماز فرزند و از صحبت بدکاران بدارد و  
 یک کسب نیکو بیاموزد و نقل است اول کسی که چنگ بر دزد و فرمای قیامت زنی فرزند  
 او بود و گویند خداوند ما را علم نیاوخت و ما را حرام خوردنید و ملائمت حق نشا زده  
 ساله شود کجای وی کرده و دیگرند سیر شود و در کتاب سبع سنابل است چنانکه تعلیم نماز  
 فرزند هفت ساله را باید و آ زده ساله شود برای نماز و ن باید همچنین بریدی طفل شش خواره  
 مستحق بیت مادر و پدر را باید که فرزند خود را با پیری بزرگوار ی با نابت پیوندد و  
 در خبر است که نیست بهتر از آداب چیزی که والد پسر خود را قوم که ادب و پدر فرزند خود  
 را بهتر دان باشد که صدقه و هدیه چنانچه طعام و هم در خبر است که گرامی دارد فرزند را  
 را که اقامت او را و عبادت و هم در خبر است هر که خواهد که حاسدا و خوار شود باید  
 ادب نیکو آموزد فرزند خود را و هم در خبر است که هر که نظر کند بر تنوی فرزند و خوشگوشی  
 که نظر میکند بر تنوی و غیر خود و هم در خبر است که گرامی داشتن فرزند آن پرده است  
 از آتش و دوزخ و عذاب خواندن با ایشان برابر است از آتش و دوزخ و حرمت داشتن  
 ایشان گذشتن است از پل صراط با سانی و هم در خبر است که بوسه بسیار دارد فرزند  
 خود را که بوسه شکار در جد است در بهشت و هم در خبر است هر که گرامی دارد فرزند

خود را گرامی دارد خدا و برادرش و هم فرمود که در بهشت درمی سبخت نام فرزند  
 دران در هر که خوش دارد اولاد خود را و هم در خبرست که گشاده نشود بر کسی با فحش  
 در بهشت جز آنکه خوش دارد که دکان خود را مطلق است و حجم در میان  
 آداب فرزند با پدر بدانکه فرزند را باید که تعظیم والدین کند و از خدمت مادر  
 ایشان نیاساید سر حد ایشان فرماید اگر شخص شرعی و ابرساج بود با اخلاص و غایت  
 دل بجای آورد و بظاهر و باطن از امر ایشان عدول نکند و پیش ایشان آواز بلند نکند  
 و حق مادر از پدر نزدیک نزدیک است اما اگر یکی مراعات دیگری برنج درین محل  
 جای که مقام تعظیم باشد پدر را ترجیح دهد و جای که عمل الفام و خدمت باشد حق مادر  
 را ترجیح دهد اگر هر دو چیزی طلبند اول مادر را دهد و بعد پدر را و والدین با تمام خوا  
 و چون والدین را ببیند که حرکتی خلاف شرعی نکند تا تواند آهسته آهسته با و تب نام  
 معروف کند اگر بشنود فحشها و الاساکت ماند و بعد از استغفار ایشان متغزل گردد  
 و فرزند را لازم است نیکوئی کردن با والدین و بمال و نفس خدمت کردن و در شایسته  
 ایشان نمودن و بآنچه فرماید بغیر معصیت و ادب که با داشتن و بجز برادر و فرزندان  
 پیش ایشان زدعای نیک کردن در حق ایشان و حق ایشان بجا آوردن و این افضل  
 از نماز و اقل و روزه و حج و عمره و جهاد و خبرست از خدمت و اراده والدین بگو که پدر  
 خواهی از نیک بدی که بهشت خواهی رفت بسبب خوشنودی شان و مادر را به خدمت  
 والدین بگو که هر چه خواهی از نیک بکنی مگر در بهشت نخواهی رفت بسبب خوشنودی  
 شان و هم فرمود که رضای حق در رضای والدین است و خطای در خطای آنهاست و هم فرمود  
 هر که صبح کند مادر و پدر را زوی را رضی باشند گشاده شود و برای او دراز و عسکه باشد

شب کند و ناخوش شود با شنیدن از وی والدین او کشته شود برای او در دوزخ و هم فرزند  
 که نیکوئی نگشاید با والدین خود تا نیکوئی نکنند با شما فرزندان شما و در خبرست که نیکوئی از شما  
 در نماز باشد و آواز دهد وی را پدر وی باید که قطع نماز کند و جواب دهد و مادر بعد نماز  
 جواب دهد و هم در خبرست هر که از آزار دهد مادر پدر را برود در دوزخ و هم در خبرست هر  
 زن و والدین خود را پس وی ولد الزنا باشد و هم در خبرست که راضی دارنده والدین  
 بدوزخ نرود و ناراضی دارنده والدین هرگز نیست نرود و در خبرست که حاق هرگز نبوی  
 جنت نخواهد یافت **مطلب سبت و ششم در بیان آداب شاگرد**  
**با استاد و مرید با پیر و آداب استاد و شاگرد و پیر با مرید و**  
**بدانکه شاگرد را باید که خود تسلیم ابتدا کند و در پیش استاد سخن نگوید مگر آنکه**  
**پرسد تا اول دستور می بخورد و چون جواب دهد اعتراض نکند و بگوید که فلان سر**  
**خلاف این گفته است و نگوید که خلاف این صوابست و در پیش او با هیچکس را نگوید**  
**و چشم در پیش دارد و بهر جانب ننگرد و بجزست نشیند و چون استاد را ملال گیرد**  
**پرسیدن و خواندن متوقف کند و چون برخیزد سخن قطع کند و با وی برخیزد و در راه**  
**سوال نکند تا بجا نرسد و اگر از وی چیزی بپرسد که از آنکه نیاید اعتقاد بدین**  
**و بدانکه وی بهتر و آنکه علم شاگردان بوی نرسد و از قصه خضر و موسی علیهما السلام**  
**یاد کند و پیش استاد و پیر و بزرگان سخن از خود نتراند و بی ادب و در مقام ایشان**  
**نرود و خصوصاً در وقت مشغولی و قبله که نامزاجت حال ایشان نگیرد و روی سر و**  
**استاد و مادر و پدر بی وضوء بنشیند که ترک سبت و پیش ایشان با دیگری حکایت**  
**نکند و هر چه از ایشان شود از ناحیه و درست داند در ظاهر و باطن اعتراض نکند**

اگر مخالف طریقت و شریعت باشد بر قصور فهم خود عمل کند و هرگز در خاطر نیارد که خبری  
 دیگر هم هست که بخدا میرساند که باین خطر و بالقطع شیطان ملعون در اعتقاد وی تصرف  
 کند و از محبت پیر بازداشته بر روی خواهد ساخت و کافر حقیقی خواهد گردانید چرا که  
 مرید را چنانکه در وحدانیت خدا و رسالت پیغمبر علیه السلام یقین باید همچنان اعتقاد  
 می شد یقین لازم است و روی او را زیاده از قبله و اندویدگی آنکه باید محبت زیاده  
 باید داشت که در جمیع از درجه مریدیکه عابد و زاهد بسیار باشد و با محبت کم داشته باشد  
 زیاده ترست گو در عبادت ناقص باشد و باید که هر چه فرماید همان عمل رود پیش پیر  
 بنوا فل مستیجات و او را مشغول نشود که هیچ شغلی بالاتر از مشایده پیر نیست و اگر نخواهد  
 وظیفه خود را بگوشه رفته تمام کند و اگر گوشه نیابد پس پشت پیر نشسته تمام کند و باید که هیچ  
 وقت پشت خود بطرف پیر نگیرد اگر کاری ضروری افتد بای پس رود تا دقیقه از نظر پیر بگذرد  
 شود پیش پیر بچشم وی اگر کلمات کند بعد از دعای مختصر خوانده برخیزد و پشت بر آید و  
 سنت گزارد و اگر بپس خورده پیر بایستاده بنشیند و هرگاه که خرقه پذیر باید بنشیند و دوگاه  
 لشکر از بگذارد و بعد از چیزی پیش پیر از نقد و جنس بطریق تدریج دو چون وی بگذرد قبول کند  
 تسلیات بجا آورد و اگر زیارت قبری رود باید که گل و شیرینی و چیزی نقد با خود برد  
 اگر نتواند سبزه هم کافیت غرض خالی دست رود حضرت شاه مجاهد را هر بوی نقد  
 سره شیخ مظفر او دهی خلیفه خود در مکتوبی نوشته اند که جامن مرید و قسم است تحقیق مجاز  
 و حقیقی است که متابعت پیر کند قولا و فعلا و قلبا و قالا تا یعنی سخن مرید همچو سخن پیر باشد  
 در اصولی و فروع دین و فعلا یعنی هر چه کند با اشاره پیر کند اگر چه طاعت بوده باشد و قالا  
 یعنی حواس و جوارح خود را از لوث محصیت پاک کند چنانچه وی پاک گردانیده است و قلبا



دل از جمله صفات مذمومات پاک گرداند چنانکه دی پاک گردانیده است و مردی بجای از آنست که  
 قولاً و فعلاً متابعت بپیکند اگر چه قلباً و قوالاً بدین مشروط و محبت ببرد دل در و بدان اسیدوار  
 رحمت حق باشد محبت من بر منی تواند که بر ازلی را مقبول گردانند منی که مصطفی علیه  
 السلام با پیچ و دلیل نتوانست که ابوطالب ابراهه آورد لیکن چون کسی بدولت قبول درازانفت  
 است بدعوت پیران و پیغمبران نظام هرگز و همچنین اگر کسی ادولت وصول و قرب دراز  
 رفته است بخدمت و صحبت پیران ظاهر شود که جریان سنت الهی برین است بر پیران هم قی  
 لب که مریدان راه نمایند و ریاضت و مجاهده فرمایند و از آفات اهل نیز خبر دارند و بر مردان اجب  
 بلکه وضعت که هر چه فرماید در جان و جان بجا بردارد و از او عمل آرد چنانکه گفت غیابش قیاس و کفر  
 بود چون غایت ازلی و انگیز می شد توفیق تو یافت بعد از مدتی بخدمت حضرت محمد صلی الله علیه و آله رفت و  
 میخواست که با تو پیوند کند و ارادت آرم وی گفت تو در یکچه این شهری فرماندهی داده هر چه  
 من ترا بفرمایم نتوانی کرد پس بویست چه کنم شبی گفت هر چه بفرمائی بکنم خواجهمود  
 هر چه بفرمایم میتوانی کرد و گفت آری همان وقت فرماندهی بریاد داده و ترک ریاست کرده سر  
 ترا شنیده و زنده پوشید پس خواجهمود اکنون زینبیل دست گیر و هر جا که فرماندهی کرده  
 و خلق ترا بزرگ داشته اند برو و گدائی کن شبلی حکم اشاره بیزینبیل دست گرفت و بزرگ  
 که رفت جز ظلام و فقر و چیزی دیگر نیافت چندانگاه هر کسی همچنین بیدار و آن آیدش خواجهمود  
 می آورد و رفته رفته بجای رسید که کسی چنین بیدار و کسی و آنک کسی بچ میبیدار و آخر مشهور  
 منصوب بدیوانی اش گردند تا روزی چنان شد که زینبیل تپش خواجهمود آورد و خواجهمود  
 که چاره خالی است گفت امر و کسی هیچ نداد چنانکه هر چه فرماید برادر می باید کرد که پیر  
 از آن چیزی دیگر فرماید الا گوید که هرگاه تخته اول ایاد نگردی تخته دوم را هم نتوانی یاد

کردن چنانچه نفل است که مردی بخد مت خواجه احمد ابل تر نری رفته بیعت کرد و منتظر  
فرمان خواجه شد تا او را از نماز و اوراد چیزی فرماید خواجه فرمود هر چه بخود پسندی  
دیگری هم پسند آن مرید رفت و بعد مدت بجست خواجه آمده عرض کرد که از روز که  
مرید شده بودم منتظر ارشاد نماز و اوراد بودم هیچ نفرمودند اما فرم منتظر بخت ام  
خواجه گفت چون نخست اول ایاد نکردی نخست دوم را چه یاد کنی مرید این با نفهمید گفت که نخست  
اول که ام است خواجه تبسم کرد و فرمود که اول و فر تر فرموده بودم که آنچه بخود پسندی  
دیگری پسند از اعل نکردی حالا دیگر چه می بینی ای برادر مرا باید که هر چه پسند بفرمانی کنی  
اگر چه طاعت بود چون تطوعات و اوراد چرا که مرید بنور بر تبلیغات نفس را خفته  
است میان باعث زحمانی و شیطانی فرق نتواند کرد پس هر چه بشارت و اجازت پیران  
بزرگان کند عبادت و طاعت است و اگر نه ضلالت و خسارت ست آری مبتدی قبل از  
تزکیه و تصفیه چه داند که درین کار مارا که می آید و درین کار که میدارد نفسش بشیطان باریج  
پس هر چه کند بشاره میر کند نفل است که فری بخد مت ابراهیم او هم قدس سره آمده مرید  
در چندان در عبادت افزود که ابراهیم شرمزنده شد و از دل اندیشید که باعث چیست بخدا  
نکار این حقیقت کشف شد مرید را گفت طعام خود بگذار و افطار همراه ما کن طعام من بخور چون  
مرید چنین کرد در عبادت و تلاوت وی قصور شد و اندک اندک هر روز میگذاشت حتی که نفل  
فرض خود را نفل مشکل شده خواجه دانست که اثره تقوی ابراهیم او که شب زنده میداشت بیخود رفت  
از لواظلی آسود و طعام خود همراه ساخت از برکت لقمه حلالی خواجه مرید را درین استقامت  
یافت و مقام برادران رسید پس بی یافت را می شناسد و بهر چه که بهود مرید است بدان  
می فرماید چنانچه مرید اول آنکه در خدمت وی ارادت آرد کلاه و شجره ستانند

دوم آنکه در خدمت وی خدا شناسد سوم آنکه از دست وی خرقه پوشد و اهل بیت است  
 که بسبب بی خدا شناسد چنانچه مشهور است که در خدمت بزرگ مردی نشسته بودند  
 بزرگ پرسید ای عزیز تو پیر خود را بهتر میدانی یا امام عظمی گفت پیر خود را آن بزرگ  
 خشمگین شد و پرسید بچه دلیل گفت از بهر آنکه سالهاست که در مذاهب امام عظمی و  
 هیچ صفات ذمیمه از من بطرف نشده و هیچ وقت دل از امام رضیات بزرگست دین  
 رود با که پیر گفتم بحسن تربیت او بجای رسیدم که هیچ ذمیمه در خود ندیدم و همگین خود را در  
 مرضیات حق مایل یافتیم پس این بهتر باشد یا آن این سخن شنیده آن بزرگ شرمزده شد  
 و گفت حق میگوئی پس ای برادر پیر آنست که در خدمت وی اهل حق با اعتقاد با همه  
 پیران اردلین حق پیر نعمت از همه زیادتر است که دل مرده و طبیعت افسرده از نفس وی  
 زنده گشت انتهی با خضار المضمون در مکتوبی دیگر نوشته اند جان من اگر کسی خواهد که  
 کار دین کند پیر و مرشد را طلب کند که کس خود را خود راست کردن تواند یا پیغمبر را در یاد  
 تا وی را تلقین کند و جمله راه دین نماید که از برکت وی بمقام مردان دینداران رسد  
 یا پیر را یا بد که تعلیف پیغمبر است و اگر نه راه را گم کند و در باو یه پلالت افتد و دین ارباب او  
 و مرید را باید که هر چه از زبان پیر بشنود آن را یاد دارد و بنویسد چندان ثواب یاد کند که در  
 حساب نیاید شیخ نظام الدین اولیا از پیر خود نقل کرده است که میفرمود زنی سعادتمند  
 آن مرد که هر چه از پیر بشنود بپوش و گوش او بدان تعلق شود در آن احوال است چون مرید  
 صادق هر چه از پیر بشنود از گوش بپوش و از لب پیچید بعد از هر حرفی که بگوید آن ثواب طاعت  
 هزار ساله در آن اعمال او ثبت و نمایند و بعد مردن جای او عیلم باشد چنانچه بعد از معنی  
 خیر غنی گفته است که اینجامینوب غفلت نخیز پیر نقش است یکی ازین فراموش نکند

از یدالله فوق ایدایهم : شد یقینم که مرشد اندست : هر که گرفت دامن پیر  
 طفل نادان و در دگر راه است : منکر پیری و مرید را : حیف صد جفا آه صد گناه  
 هر که بی پیر پیش آید : این سخن معتبر در آغواست : پیر آمد وسیله بهر نجات  
 پیر بگزین که خواه و ناهو آید : پیر او ستاد و بیعت و خرقه : همه در کار اندرین راه است  
 پیر را صورت پیر دران : زانکه او رهنمای درگاه است : گر چه پیر از مرید دور بود :  
 التفاتش همیشه همراه است : پیر اگر حاضرست و رغائب : بالیقین از مرید آگاه است  
 باد پیش بر باید بود : کوز سر تا قدم ادب گاه است : بنده پیر دستگیر خودم :  
 در جهانم بس بقدر براه است : کی لافم به بخت خویش : مرشدم کاظم شهنشاه است  
 ایضا خوش آنکه خاکه خاندان بود : که فیکر دو جهان آستان بر بود : خوش آن کی که دران پیشانی  
 خوش آن کی که بر از دستان بود : ز خاک در که پیران کنند سر خشم : بر انچه از نشان بر بود  
 مگر بر اینی خدا حاکم : با نظرت که در از دکان بر بود : درین چشمه که مخدوم عالمی کرد  
 بر آنکه خادم مؤسسان پیر بود : چلو نبد کی بر از دکان بخت : کسیکه بنده از بندگان بر بود  
 بر تباشیر سر بریدد : بران مرید که از عاشقان بر بود : بگوشتش نشوید هر چه گویم  
 که اینهمه سخن از زبان پیر بود : ترا بخت و عین صفت پیر است : کسیکه نایب و نشان بر بود  
 غرض ادب پیر بسیار است : هر قدر که مرید بایاقت خواهد بود : ادب و خدمت پیر از وی بوقوع  
 خواهد آمد حال مرید حقیقی و طالبان پیش را چه گویم و چه نویسم : اگر خواهی در کتاب شرائط الوسط  
 مولف فقیر نظر کن که شرح و بسط مسطور است : درین نامه که مردم جز رسم بیت خبر نهند از دانش از  
 باید که در خدمت و محبت و ادب کم از آن نباشد که بنده باموال و نوکر با آقا و آشنا با آشنا  
 خود باشد درین باب انصاف شرط است : اگر این قدر هم نباشد در مرید و پیر نفعی چه بسان ده

قول خواجہ احرار است که اهل ارادت بغایت کم اند و بدین تقریب گفتند که بشخصی من یک  
 انگار نوشته فرستاد که اگر مرد صادق نشان آید برای ما بفرساید آن رگ بهوب نشود  
 که انجام میدیم است اما چه چیز است که شما بفرسید فقط هرگاه که در آن زمانه حاجت من بود  
 درین زمانه باید دید آداب عالم با متعلم بدانکه هر که از اهل علم باشد آداب وی است  
 که فراخ جو صله و بزرگواری و نیکو باشد و شکست و برخاست وی با وقار و حرمت و  
 استیلا بود و پیوسته در پیش افکنده باشد نه برین تکبر بلکه برین سبقت و حرمت و برتری  
 از خلق تکبر نکند مگر ظالمان تا ایشانرا و ظلمای ایشانرا در چشمهای خود خوار کند و در  
 مجامع صدر بنشیند که آنرا تکبر باشد و نه از بازی عادت نکند که سبقت می از دلها رود  
 و باشاکردن انقیاد کند یک از وی سوال کند زجر نکند و اگر در سوالی غلط باشد از او  
 با صلح آورد و با وحی شتم نکند و اگر چیزی نداند تنگ ندارد از آنکه گوید ندانم و اگر کسی  
 خطائی با وی دهد بحت قبول کند و عیب ندارد و از گفت خویش باز آید و شاگرد را منع  
 کند از علمی که وی را زیان دارد و اول او را بعلم سودمند مشغول کند و فرض صبر و قناعت  
 کفایت فرض عین علم تقوی است که ظاهر و باطن وی را از ناشائست پاک کند و از دنیا  
 با خیرت خواند و از حرص زهد و باید که آنچه فرماید خود بداند کار کند که گفتاری کرد و از آنکه  
 کذافی را و آخرت و مال دنیا را گوید از حسن بصیری پرسیدم که عقوبت عالم چه بود گفت مرد  
 دل گنهم مردن است گفت حجت و قول حضرت شاه مجاهد است که میرا باید که اول میدا تو به  
 فرماید بعده راه دین نباید تو به بر سه نوع است هم و صیحه و فاسد هم تو به نضج است صیحه اگر گناه  
 نکند و پیوسته از ترس خداوند بجهان توبه کند اگر چه باز در گناه افتد و توبه فاسد است که زبان توبه  
 کند و لذت معصیت در خاطر باشد و هم فرمود که مرشد را باید که گوهرش نامش

باطن طالبان باشد و بدانند که کدام ذکر بخینه اسرار او را خواهد کشود و کدام شغل بنگ آئینه  
باطن خواهد زد و هر چه مناسب حال می باشد فرماید انتی محقق می باد که آداب اوستا  
و عالم و پدر و پیر و بزرگ یکسانست مگر آداب و مقام هر چه باشد از همه بالاترست  
که پیر از امیکو نیکو که با وی جفت کند و از وی تربیت شود و بدو است و می و اصل حق گردد  
و این صفت نباشد مگر در پیران که آنرا مشایخ می نامند بخلاف دیگران که تعلیم علم ظاهر  
از عربی و فارسی و غیره می کنند یا هنری می آموزند پس حکام تیره بین باشند و حکام تیره  
آن مشایخ و مرتبه پیران را پیران می نامند که پیر پرورش بدن می کند و پیر پرورش روح  
از پیر خواهان خدمت دنیا می باشد اگر اندک فضا را از وی شود ناخوش میشود و عاقبت می کند  
و پیر را سر با شفقت با مردم می باشد و پیران خدمت ظاهر از وی ندارد و ظاهر و باطن حقیر  
و متوجه حال می باشد می خواهد که در دنیا هم نوی برخی زرسد و در عاقبت هم در آن تقصیر  
دی در میگردد و مردودش نامقدور میکند پس آداب و حق می را که بر زمین می باشد قیاس  
باید کرد و محاط آن باید داشت که بخیر می باشد و زیاده از این گویم معصوم در خانه اگر کسی است  
که حق نیست مطلب نیست و حق در حقوق قربت با غلامان کنیزان مرد و هم بسیار  
و غیره بدانکه حقوق قربات است که مراعات و تعظیم ایشان نیکو کند و گاهی بملاکات  
و زیارت ایشان و اگر قرابتی از خود قطع کند قرابتی دیگر را شاید که تو اصل کند و قطع نوزد  
و حقوق همسایه است که هدیه و عطایا از همسایه دریغ ندارد و بشادی او شاد شود و بغم او  
اندوگین گردد و اندای و مضرتی با او نرساند و نخواهد بلکه در دفع و راحت وی کوشش  
نماید و از احوال می پرسان باشد در خبر است اگر یکی سیر خورد و همسایه شب بکر سنگ  
بگذارد و سر دای قیامت آن همسایه حاضر شود و بگوید مادر تیکل

هذا المرات مشعانا وانا جايح وحقو سلم است که دوستی اردو بخشایس که یکدیگر را  
 چنانکه در حدیث است که دوستان مومنان دوستی و بخشایش یکدیگر چون اعضای یک تن  
 باشند که اگر عضوی بدر آید دیگری بزج آید و باید که همه مومنان یک عقیده باشند و  
 مسلمانان را امرزش خوانند و مردگان ایشان را دعا گویند و نائب ایشان ادوست دارند  
 و عیادت مرض کنند پس وی جازه و اجابت دعوة و ثنیت العاطس نمایند و چون مسلمی را  
 ببینند سلام گویند و غیر ملک که بمقتضای اتحاد باشد بجا آرند در باب حقوق غلامان نیز کان  
 بر مولی در حدیث است که المصلاة و ما ملکت ايمانکم و آخر وصیت رسول علیه السلام  
 بود که تبرید از خدا در حق ملوک و طعام و میند ایشان را چه خورد و پوشانید چه که شما پوشید  
 و علی که توانید بر آن تکلیف کنید و ملکی را که دوست دارید خوش دارید و نگاه دارید و از آنرا  
 که دوست ندارید بفروشید عذاب مکنید خلق خدا را زیرا که خدای تعالی مالک  
 گردانیده است شمار را بر ایشان اگر وی خواهد هر آنکه مالک گرداند ایشان را  
 بر شما و عفو کند و چون بنده مرض شود مولا و ضو کنند و آنچه خود بخورند و پوشند  
 همان ایشان بخورند و پوشند و اگر خود بهتر خورد ایشان کمتر خورند در شمع کرده  
 است اما نفق و نفقه و کسوت بر مولی واجبست تا ایشان نفقه و کسوت روی در تارک  
 و جوب نباشد و در روز ایشان را بحسب طاقت کار فرماید و در شب بعد غشاء ایشان را  
 بگذارد و کار فرماید تا در خواب شود و راحت و آسایش گیرند النهار لکم و اللیل  
 لهم اگر از ایشان کاری بخلاف رضای مولی صادر شود باظنی بشکند نزد و گناه  
 هم نزد و اگر گناه بکند عفو بهتر و اگر نرند از سه جوب تجاوز نکند در مفاتیح المسائل است  
 ضرب العبد و الاماء جائز للتادیب اذالم یجادوا بالکلام الغلیظ

الا يضرب فليكن بالضرب لذكركم فوضامن فواضل الله وخلافه  
 واتفقوا عليهم غرض بندگان همیشه بعفو و رحم گذارد و به تقصیر ایشان عصبه  
 نکنند که حق تعالی فرمود اگر تو بنده خود را عفو جرائم کنی من نیز که مولای توام عفو جرائم  
 تو را هم کرد چنانچه وی بنده است تو بنده مالی نقل است که غلامی با حضرت امام  
 زین العابدین ستاخی کرد چون مزاج آنحضرت متغیر گشت غلام گفت اعاظیله  
 الغیظ پس غصه آنحضرت فرو نشست باز غلام گفت والعافین عن الناس فرمودند  
 بخشیدم تقصیر تو باز وی گفت والله یحب المحسنین فرمودند ازاد کردم ترا اینجا  
 مقام علم و عفو را قیاس باید کرد و روایت است که امیر المومنین علی کرم الله وجهه غلام  
 خود را خواند جواب نداد پس دوم بار و سوم بار همچنین کرد آخر آنحضرت خود برخاست و در  
 دید که وی غلطیده است فرمود ترا میخوانم می شنوی گفت می شنوم فرمود چرا جواب نداد  
 گفت مرا از تو ایمنی است بکمالی جواب ندادم امیر المومنین فرمود ترا ازاد کردم و در شرح  
 ادب المریدین است که از خواجه حنف پرسیدند که خوی نیک از که آموختی گفت از  
 فیس بن عاصم مصری که روزی در خانه او نشسته بودم که کنیز کی ربانی در صحنک  
 کرده می آورد از دست وی میفاد و برسد بفریس مصری افتاد وی در حال دلگیر  
 برترسید گفت چه مترس که ترا از بهر خدا ازاد کردم پس کدام عمل بدین رسد انتی چنین  
 حق داورم که بها است بر آدمی که اینهارا تجارت بواقعی کنند و بوقت آب و کاه و هندی و  
 زیاده از انداز به اینها باند بندند و بوجه بسیار بد و اندر واقع کرده زنند چنانچه عادت  
 جهلا و نادرسلان اینوقت است که با نور را در سواری بسیار هلاک میکنند و رحم بر بنیانی کنند  
 نمیدانند که روز قیامت اینهمه ناشناس خواهند کرد و از روز باز پرس خطر باید داشت بمقدور



هیچ جانماری را که موزی نباشد ایذا نیاورد و او که همه خلق خدا بند است آهسته خرام  
 بلکه محرام؛ زیرا قدرت هزار جان است؛ قول خواجه خرد دست که ای سید با داه  
 و غلام و آشنا و بیگانه و دشمن و دوست آشنائی بوجدت باید کرد و همه را بنظر غلام  
 چشم حقیقت بین باید دید انتمی روایت است از اخلاق نبی علیه السلام که آنحضرت  
 خود را علف ادی و چراغ می فروختی از دست خود و اگر غلغله شکسته از دست خود باز داشتی  
 و پیوند کردی بر جان خود و گو سفند را خود و دوشیدنی با کینه که خدمت کردی طعنه  
 خوردی و مگر خدمتکار در سیاه شدن نازده شدی یاری دادندی و اگر در بازار چیزی بی  
 خود از دست خود بجان آوردی و شرم نکردی و تو نگردد و دلش را مصافحه کردی و هر کس  
 آمدی اولی از اسلام کردی و هر که ویرانه بمانی خواندی حاجت کردی اگر چه فرمایند  
 بودی کشاده رود خندان بودند ترش رو و ابرو متواضع بودی مذلت و جواهر بودی اگر  
 و مهربان بودی بر همه مسلمانان؛ برگز از سیری آبروغ نزدی و بطمع دست پیش کش از  
 نکردی انتهی مطلب است ششم در بیان آداب برادران و دوستان  
 باید که مال و را از برادران و دوستان دریغ نداری خصوصاً آنقدر که حاجت بود  
 چون آنها را مددی و اعانتی حاجت اقتبلی در خواست شان بجا آر می باید که رازوی  
 نگاه داری و عیب وی بپوشی و هر چه در حق وی از کسی زشته بشنوی  
 با وی نگوئی که با دادرش بخور شود و هر چه از نیکی بشنوی بگوئی تا شاد  
 گردد و چون وی سخن گوید همه دل بشنوی و بر سخن وی عیب نکنی و اعتراض  
 ننویسی و چون وی را بخوانی تمام نیکو و خطاب خوش کردی را خوش آید و آنچه از  
 نیکو بود در وی شنوئی و یا از وی شنوئی نیکو گوئی و کین می از دیگران بخوانی چون

بنصیحت حاجت افتد بمعوض و لطف گوئی اگر از وی خطائی و تقصیری شود نادیده  
 و شنیده آری و عتاب بکنی بلکه عفو کنی و در نماز و برادعای خیر کنی و چون بر حال او را  
 نیکو داری و تا توانی هیچ بار خود بروی نه نهی و همه بارهای می بر کنی و بشادی او شاد  
 باشی و باندوده وی اندو گهین و چون فراوی رسی بسلام ابتدا کنی و وی را تقدیم کنی و بجا  
 نیکوتر تسلیم کنی و چون بر خیزد بادی بر غمی و در جله زندگانی چنان کنی که دیدار آن تو را نماند  
 کند و هر که دوست در او را ندان آن پسند که خویشین بر آن دوستی وی نفاق بود و حکمی  
 بش اگر خود نصیحت کرد که چون باده دست صحبت بکنی ابرو کشوده دار و مراعات کن  
 نه چپت نکه خویشین را خوار داری و با وقار باشی بی تکبر و متواضع باشی  
 بجزلت غرض در هر کار با محنت ال باش یعنی نه چنان مسالعه کنی که از حد بگذرد  
 و نه چنان تقصیر که بجز برسد و چون در راه روی در خود فرو نگر و بچپ در است نگر  
 و چون در جماعتی بپیشینی ساکن نشین و بر سر دو پای پیشین و انگشتی دست بهم گذار  
 و با محاسن و انگشتی بازی کن و در پیش مردمان انگشت دینی مکن و دندان را  
 ظلال مکن و آب دهان بنیداز و راندن گسان بسیار دست مجانب و سخن آهسته گو  
 و بر ترتیب نه پراکنده و سخن نیکو را نیکو بشنو و تعجب با ندازه اظهار کن و دیگر بار با گفتن سخن  
 نخواه و از سخنی که خنده آید حذر کن و ناسی خویش و فرزندان خویش مکن و بشعر و نقیصه  
 خود فخر مکن و خود را چون زمان میارای و چون بندگان خاک آلوده مدار و هر  
 حاجتی که از کسی خواهی در آن بسیار کجای مکن و بچنگل را بر ظلم و معصیت و بسپار  
 و مقدار مال خویش را با کسی نجوی و نیز با اهل عیال خود که اگر اندک باشد بچشم آینه  
 حقیر غائی و اگر زیاده باشد هرگز بچشم خودی ایشان نرسی و با ایشان

بهیبت زندگانی کنی ز با عفت و رفق کن بی صغف و ذلت و باند و شاگرد و پهل  
 گوی که در چشم ایشان حقیر شوی و چون با کسی خصومت کنی آهسته باش و زبان بگا دار  
 و بشور و مرد و سخن بی حجت مگو و اول محبت آماده کن بعد بگو و در سخن بسیار محبت  
 مجتنبان و بر زانو منشین و تا چشم فرو نشود در سخن میا و بر صاحب سلطان مغرور  
 مشو و از وی ترسان باش و اعتماد مکن و اگر سلطان ضعیف بود و وی را نایب و خوار دار  
 و آنرا که موجب سلطان بسیار دان و مال خویش را از خویش غریزدار و از دوست  
 روز عافیت حذر کن که تا مال و حشمت داری با تو دوست بود و چون بر تو رخ افتد  
 بگریزد انتی مطلب است و نهم در بیان اعمال غنا و تو نگری و اسباب  
 غنا جلی و مفلسی بدانکه اعمال غنا و تو نگری امنیت که همیشه نیاز جاست بخواند  
 و روزه بعض دارد و علی الصبح بر خیزد و صبح بخشد و تسبیح و استغفار بسیار گوید  
 و همیشه شکر گوید و مصحف از مال و بخرد و کمان بخرد و خدمت مادر و پدر کند و سوره  
 مزمل در شب روز بخواند و در شب سوره جمعه خواند و بعد مغرب سوره واقعه و سوره  
 و کفش زرد پوشد و بر روز پنجشنبه ناخن تراشد و انگشتری عقیق بپوشد و وفا  
 عهد کند و جارب مسجد بد و حج کعبه و زیارت مدینه کند و در تجارت صدقه دهد  
 و همیشه سر که بخانه نکند و دارد و گو سفندان بیورد و همیشه روز جمعه غسل کند و خصوصا  
 روز چهارشنبه و در روز عاشوره محرم طعام زیاده از معمول نبرد و غله را بیل  
 کند و دست شسته طعام خورد و بدندان خلال کند و اگر حجر است نواح کند  
 اعمال که انخلاص و محتاجی بخشد امنیت زنا کردن و در ریح گفتن و  
 نان ریزه زمین افتاده گذاشتن و دست و رو با سینه و دامن پاک کردن و

و بیکر پاسب و دستار چه خانه رفتن و تنه عنکبوت در سقف خانه نگاه داشتن و والدین  
را از ازار دادن و نماز را بخوار داشتن و کاهلی کردن در نماز و او ستاد را خفیف کردن  
و بوقت صبح خفتن و وقت فجر از مسجد زود بر آمدن و بیکاه خفتن و بیکاه برخاستن و  
خانه نافرقت و رفته را در خانه بگوشه نگاه داشتن و در شب خانه رفتن و جنب کردن  
زیاده از یکوقت نماز در حالت جنابت چیزی خوردن مگر آنکه دست و دهان بشوید  
و بر آستانه در نشستن و کاسه و دیگ طعام را نماندشته در آن طعام خوردن و  
آوند شکسته داشتن و در شب دهان آوند کشاده داشتن و فرزندان را بخوار داشتن  
بد دعا کردن و مهمان را بخوار داشتن و از کسی سوال کردن و بهیچمی خلل کردن  
در مرغ خوردن و سوگند راست خوردن بسیار و تنگی و رفقه اهل و عیال کردن و در  
نماندشته طعام خوردن و همیشه بخانه جنگ و خصومت داشتن و در وضو بخنج و یا  
کفن و در جا وضو بول کردن و برهنه بول کردن و قرآن بی وضو خواندن و پوست  
سیر و یا زنجاری به نرم سوختن و دست شستن بچاک و گل و نمک کردن بر سر بازوی در  
و نام پدر و مادر هر وقت گرفتن و عورت را نام شوهر و شوهر را نام عورت بسیار گرفتن  
و طعام بی ادب خوردن و یا بجای استاده پوشیدن و دستار نشسته بستن و  
عاق کردن فرزندان و شان در خشک موی کردن و استاده شان کردن و شکسته  
شان داشتن و از مقراض موی شمر گاه گرفتن و زیاده از پهل روز موی نهانی  
داشتن و زنده سپس گذاشتن و فروج دیدن و ناحی از کار بردن یا از دندان  
و تخم خربزه شکافتن و جامه در تن پوشیده دوختن و خرمیدن ریزه نان از گدایان  
و چراغ بدم کشتن و بگاه بیازار رفتن و بگاه آمدن و تراشیده خرم بزه کردن و بظلم

که بسن و از بزرگ خود پیش رهن در سلام و سجده تلاوت تا خیر کردن مطلبی ام  
 در فضیلت تیر اندازی و دستار بستن و سلام کردن بدانکه در جبهه  
 هر که تیری فرسید بر کافران در راه خدا همچنان باشد که برده آزاد کرده باشد و فرمود  
 بیا موزید فرزندان خود را تیر اندازی و شنا کردن و فرمود نیز فرسینده بر دهن  
 چنان باشد که گویا بر دشمن تیر میفرسید و فرمود هر که تیری آرد از دهنش مرا و راهبر گامی  
 ثواب آزاد کردن بنده باشد و فرمود هر که بگذرد و تیر اندازی بعد مشق کردن پس بیا  
 ترک کند سختی را اگر سختی است در بار دیگر فرمود هر که تیر اندازی آموخته ترک کند  
 پس از من نباشد باز فرمود هر که تیر اندازی آموخته ترک کند پس با فرمان من و فرمود هر که  
 تیر فرستد بر کافری برای رضای حق گو بر کافری رسد یا نرسد باشد او را مرد و ثواب  
 آزاد کردن بنده و فرمود که بیا موزید تیر اندازی که در میان تیر فرسینده و دهن  
 با ضیعت از باغهای بهشت و همچنین است در کتاب لهما اللّٰه یا خیر محضی بسیار که این فضیلت  
 تیر اندازی محض ای حرب کفار و آل کفار بوده باشد در آن زمانه دوران ملک همین  
 آنکه حرب بود جز تیر و شمشیر دیگر نبود اکنون که درین ملک درین زمانه حربهای دیگر است  
 تفنگ و غیره و اوج دارد اگر به نیت جهاد و حرب کفار مسلح را درست آرد و از من  
 آن بود شیار شود بجا است همان ثواب خواهد یافت و اگر کدام حربیه برای خادش  
 و کشت و خون مسلمانان تیار سازد و میا دارد و گنه کار خواهد بود و الا اعمال با نیت است  
 در میان فضیلت و دستار بستن و نیز است که دستار با نجا اهل عرب  
 اندازد و دستار بندد که فرشتگان ستاری بنهند و فرمود که نماز و ستاره  
 اگر در آن ده هزار نیکی دارد و فرمود که خدای تعالی رحمت کند و فرشتگان آن را شرف دهد

کانی را که روز جمعه دستار بپوشد و فرمود که فرقی است میان پوشش کان بلندی  
 کلاه بدستار و باز فرمود که فرشتگان آمرزش خواهند بر دستار بندگان روز جمعه  
 هم فرمود و در کعبه نماز با دستار بهتر از بیستاد رکعت بی دستار است و فرمود که  
 که فرشتگان ست بیا و بزرگوار دستار بپوشد خود و فرمود که دستار با طهر  
 بپوشد که فرشتگان با طهر بپوشند و فرمود که نهی کرده است خدا از دستار بیانه سرین  
 و امر کرده است از دستار بزرگ آوردن همچنین است در کتاب لباب الاخبار داعی  
 بیوضمان و بیطریقان این مانده که از دستار سبتر خیر ندارد و اگر اتفاقا کاهی بر سر  
 نهند در و سر پدید آید و کاش وقت نماز بر سر دستار نهند تا بر دست ثواب بدست آید  
 اللهم احفظنا من شرور الفسنا و من نسیات اعمالنا و بفضل سلام  
 کرون در خبر است که آغاز سخن بکنند پیش از آنکه سلام گویند و فرمود هر که آغاز کند سلام  
 دی ادلی تر باشد رحمت خدا و شفاعت رسول می فرمود که سلام اسمی است از اسلام  
 پس آنرا میان خویش فاش کنید و فرمود هر که پیش از سلام سخن گوید در جواب نهید  
 و فرمود که بهترین مردم آنست که ابتدا اسلام کند و فرمود که سر تو واضح است که ابتدا  
 اسلام کند و فرمود که چون دو دوست یکدیگر را مقابل شوند نزد یک تر از آن سخن  
 گویند که ابتدا اسلام کند و فرمود بخوبی بین مردمان کسیست که اسلام بجا کند و فرمود  
 که سلام تحت ست مردین مارا و امان است مرزومه مارا بگذارد لباب الاخبار افش  
 که درین ملک هندوستان از سلام کرون هم بخیر اند سلام مسلمانان بگردد سلام  
 و بگردد بعضی سر فرو و پشت خم می کنند بعضی آداب و مجرا و بندگی میگویند این همه صورت  
 خلاف شرع است کسیکه صاحب علم و باطن حق است ویرال لازم که اسلام علیک است هم کرده باشد

تا داخل ثواب گردد حضرت ادم از طفلی موعظه کرد که بودند که السلام علیکم گفته باشند  
 مردم چنان باشند که ازین لفظ ناخوش میشوند و عمل ترک میکنند و میکنند لغو و الباقی  
 البدع مطلب سی و یکم در مذمت تقیه و عقوبت نوحه در خبرت که خنده  
 بسیار ده کند دل است خنده کم کن که خنده بسیار صدان نره را میزند و هم  
 در خبرت که خندیدن در مسجد تاریک کند گور را و هم در خبرت که خنده تقیه بخند و پس  
 گوید که عقل را چو عرق از بدن دور اندازد و هر که بخنده تقیه خند پس فراموش کند  
 یک باب علم را و بیرون انداخت از خود چون عرق علم و هر که بخنده تقیه بخند و خدای چهار  
 از بالای عرش خود لغت کند بر اسم او و هم در خبرت هر که در دنیا بسیار خندد وی هدایت  
 بسیار گیرد و هر که در دنیا بسیار گیرد آخرت بسیار خندد و هر که بسیار خندد مردم او را  
 سبک دارند و هر که سخنی گوید آنچنان که همشنان می بخندند شوق تعالی او را انگون سازد  
 در آتش و زنج و هم در خبرت که خنده انبیای صلوات الله علیهم اجمعین تبسم باشد و  
 خنده شایعین لعنهم الله تقیه باشد که ذاتی لباب الاخبار سیان عقوبت نوحه  
 بدانکه در خبرت که نوحه کردن از عمل کافران است هر که نوحه کند او دشمن خدای تعالی  
 و فرشتگان آدمیان باشد و هم فرمود که نوحه کنندگان در عرصات قیامت تپانند  
 و نوحه کنند با نغمای ایشان مثل تانگ سکان باشد و فرمود که روز قیامت نوحه گرازان کور  
 بر آیند بر فیضوت که مویها را گنده و گرد آلوده و چادری از لغت خدا بر رو کشیده  
 و دستها بر سر نهاده بگویند وای وای وای در حدیث است که لعن کرد خدا بر نوحه  
 و کسانیکه در آن حلقه روند و یا نشینند و کسانیکه در آن حلقه نظاره کنند و کسانیکه  
 آغاز کنند و زمانی که تپند زبان باشند و گفتگو کنند و زمانیکه

هر وقت به آرایش غلیظ مشغول باشند و بالشاط بودند عبد ایشان  
 در لعنت شریک اند و هم در خبرست که ناله و فوج از کف دست  
 و کفر با کافر و دوزخ باشد و هم در خبرست هر که بنالد یا نوحه کند نزد یک مصیبت  
 نام او در منافقان نوشته شود و در خبرست که دو آواز اند که لعنت کرده شده اند در دنیا  
 و آخرت یکی آواز فرار یعنی جنگ و بر بطوفانی و غیره دوم آواز نوحه نزد یک مصیبت  
 هم در خبرست که هر که در مصیبت پیر این پاره کند یا رخسار بخراشد حق تعالی بسوی آن  
 بنظر رحمت نیندازد حیات و نه در حیات و نه در حیات و هر که در مصیبت پیر این چاک کند یا رخسار  
 بخراشد یا بنالد یا نوحه کند عاصی خدا و رسول باشد و در انبیا هیچ زنی را که موی خود بر تن  
 کند و بیرون افکند اگر چنین کند بنویسند خدا بعد هر موی آن که در دست داغی را تمام  
 او روز قیامت و باشد از نافرمانان خدا و لعنت کنند بر آن فرشتگان و غیر این  
 تمام که ذاتی باب الاخبار مطلب سی و دوم در بیان فضیلت صبر و تحمل بر  
 مصائب بدانکه در خبرست الصبر عند الصداقة الا ولی یعنی صبر نزد یک  
 صدمه اولی است باین معنی در وی و نه چنانکه از مصیبت رسد باید که در این صبر کند  
 و هم در خبرست چون خدای تعالی بنده را دوست گیرد او را به بلای مبتلا گرداند که آن  
 بلا را در وی نماند پس اگر صبر کند و راضی شود بر آن حق تعالی وی از بزرگایگان  
 حضرت توحش گرداند و هم در خبرست که نیت شربی دوست تر نزدیک خدا از  
 شربت صبر بر مصیبت جایز است که اندوه خود را باز گرداند بصبر و خدا و ثمرت  
 خشم و غضب است که باز گرداند از اهل علم و هم در خبرست که صبر کردن و مصیبتی است از  
 و صیای خدای تعالی در روی زمین هر که این وصیت را نگاه دارد و زندگاری نماید



و هر که این وصیت را ضایع گرداند هلاک گردد و در ملای خدای تعالی و در خبرت وحی  
 کرد حق تعالی بوسی علیه السلام که ای موسی هر که خوشنود نباشد حکمتهای من و هر که  
 بنیتهای من و صبر نکند به بلای من بگو بیرون رود از زیر آسمان من و بگوید خدای بزرگوار  
 را جز من و از علی رضی الله عنه مروست که فرمود علیه السلام صبر سه قسم است یکی بر مصیبت  
 دوم بر مصیبت سوم بر طاعت پس صبر بر مصیبت سه صد درجه است و صبر بر مصیبت  
 پانصد درجه و صبر بر طاعت نهصد درجه است و هم در خبرت که ساعت صبر نهفت  
 از دنیا مانده و هم در خبرت که صبر کلیه کثرت کارهاست و شایع گفته اند که صبر بها  
 نوعست صبر نسبت بر رفیقه یا صبر نسبت بر مصیبت یا صبر نسبت بر برنجاندن مردان  
 و صبر نسبت بر روی پیش صبر بر فقر و فقر تو فقی است و صبر بر مصائب ثوابهاست و صبر  
 بر اندامی خلق محبت است و صبر بر فقر رضای خداست و در خبرت که فرمود حق تعالی  
 و قیامت که روی گرد بوسی بنده از بندگان من مصیبتی در تن یا در مال یا در فرزندان دی پس  
 آن بنده بصبر بگو پیش آنکه خداوند نام روز قیامت آن بنده شرم و ارم که ترا زوی  
 برای او نصب کنم و اعمال او بنجم و نامه کردار او باز کنم غرض صبر از مقامات اولیاست  
 که بنده صابر مصائب خدا باشد و مصاحب خدا جز اولیا نمواند شد درین مقام سبب ثواب  
 که چیزی از صبر جز بر گوار خود حضرت مخدوم شیخ نظام الدین قاری عرف شاه بهکمار  
 تعلیم آرم در کتاب زاد الآخرة مولف حضرت مولانا عبدالرشید ملای قاری مرقوم است که  
 من در هرات در خانقاه شیخ عبدالرحمان ده بیدی دار و بودم که بهرم رسید که شیدا  
 من شیخ شهاب الدین قاری بخونندی صاحب وفات کوفه ملا شمس العالی انچه احوال شیخ  
 گفته که ناگفته بهر ملا از ان مرشدان و خلی محبت بود و مالیت کتاب بوجب قرائت من مرقوم

میگردم پس در دل گذشت که حالا تالیف کتاب برای کسیت و جعل صیبت که قدر و این  
 نماند و هم ناخن بدل سبز که در صیبت خداوند که حال هر شد چگونه باشد که همچو فتنه  
 لائق و نوجوان و مقبول یکایک از پنهان انتقال فرمود صوت الولد که الکبد  
 در روز دین پنج و لال بودم که یکایک تشفی نامه حضرت بر مرشدی نعل خا همی محمد  
 شمس الدین بخان رسید بجز در مطالعه اش عواس رفتن باز آمد و دستم که مرشد من  
 گرفتند و از درایم غم بر او زدند مولانا عبد الرحمن ده بیدی منهن خط مشنبه زبا  
 با قرار ولایت و کمال آنحضرت گشاده نعل آن هر دو خط که در زاد الاخرت مرقوم بود  
 بعینه نوشته میشود از اینجا علوم مقام حضرت محمدمقدس سره و کمال صبر و شکر آنحضرت  
 دریافت باید کرد سبحان الله اولیا راشانی دیگر است و قبولان حق انسانی دیگر  
 ذلک فضل الله یؤتیة من یشاء والله ذو الفضل العظیم نفل مکتوب اول  
 اسمی مولانا عبد الرشید ازیت بسم الله الرحمن الرحیم سید سعید غزنوی باقر بنو  
 عبد الرشید از فقیر نظام الدین بعدد حایا و سلام مطالعه نماید با شماع خبر عاقله و زنده  
 سعید و سعادتمند حافظه شهاب الدین عرف سونندی را عینی انتقالی از دوری بدار  
 چه قدر باعث انقباض پشت خاطر غزیزه باشد که آن سید سعید را با آن سافر  
 منزل بعید محبتی خاص بود بهتر آنست که از جای خود زده و در بهج و افحات دولت  
 تعالی شانه سفت حاصل است که خود میفرماید جل جلاله ان الله مع الصابرين  
 پس این دولت بقیاس از دست دادن و شال بخیران و نایدگان با ضطرار و جفا  
 برداشتن چه قدر دوری و حرمان از نعمات غیر متناهی تصور است مناسب این نماید  
 که بشاهده و جاهت معنوی و یمتقی و جبر ربك ذوالجلال والاكرام

دولتی تنگی میا ساخته وقت خود خوش گذارند الا این قدر البته مروی است که بابت  
 مومنین عای طلب مغفرت موتی نمایند که ناروح موتی از مغفرت جسد بجز آنند  
 آغشته نشود حالیا محبت تقضی عاهاست در اینجا هم همین عمل جاریست آنحضرت  
 خود از عمل مروی کی مرغ خواهند داشت که مدعی محبت صادق اند و با جاست عاها  
 میفرماید جل شانہ اذ عونی استجب لک و دیگر رابطہ عبد با معبود خود ظاهر است مثل  
 این عالم گفته می آید که مادر هر بان باصلح پسر ناموار خود سیلیها میزند طفل بی هر  
 ضرب سیلی انا انما گفته مادر خود می پیچد پس در مقامیکه نهاد باز از ایزدی شفقت است  
 والدین اینبار صحیح داده باشند عند الانصاف این مقام لایحسب است این  
 جای رودان و گذران والسلام علی من له العلم دیگر اسمی محمد شمس الدین خان  
 بسم الله الرحمن الرحیم سعید الدین و لکنیامر از محمد شمس الدین لفظ حایت حافظ حق  
 بوده از فقیر ضعیف القلب نظام الدین پس از دعای خیر کونین مطلقه نمایند و اعدای  
 این عالم مثل هوای مختلفه که بهنگامی گرم و بهنگامی سرد و بهنگامی توفان و بهنگامی طوفان  
 لازم گردید که نه بهر انش چمن همین آرد و نه از بر و بهشت رخ بانشان گذارد این چنین  
 عافیت جو و کله گور کار دیگر در پیش است پیشینان این سدی از اسرار کلمه یافتند  
 بصدق دل بی یقینی شتافتند و حرنی بر زبان راندند که قلب مومن پاک چنان کو  
 باید مثل گاه که از هوای گرم خشک و از هوای سرد و تر چونکه نفس انسانی بابتدای  
 حال غشته و پیچیده باله باطله است البته متصف با صفات گاهی است لکن الا یافین  
 سرش زنده و از تنزلات برادرند و با اشاره اقلت فالزم دولت الا الله در با  
 پس نبش بکه به حکم مستحکم گردید در خیال اگر عرش البرز زمین پند از ندی از عرش

زانویش محسوس شدن ممکن نیست المختصر باستماع خبر جاویده فرزند سعید سعادتمند فقط  
 شهاب الدین المعروف بسوخته می مغفور چگونه باعث انقباض و کشاکش خاطر غریز شهاب  
 که آنغریز را رابطه محبت صادق با او واقع بود حالیا از جرح و بیقراری خاطر را باز داشته  
 طلب مغفرت او نماید اگر در خیال گیریم در گیر دلی تکلف باری و بکمال بیغفرتا و نبودن  
 اولی و مفید تر نه چند آن مغفور را بجز افعال صالحه و حفظ اوقات نیک از فضل غلامان  
 تعلقی نبود اما اعتماد بر این نمودن صلاح از غیبت که خلاف شان عبودیت است خیر  
 اینقدر که سر راستان بی نیازی علیه عرض نموده آید که ملکا با و شما با این بنده  
 تا دیده و مجرم آخر بنده تست برین رحم فرما دیگر از جانب فقیر هیچ واقعات اصلاح  
 نباید خورد که این باب ابتدای عالی گوشمالی رسیده است و تنبیه واقعی معین حال گردید  
 و در بردار شتم کو چک از خود و حمد و تعلیم و تدریس آن مغفوران از جانب حضرت  
 و الدبذنه فقیر بود یکی سنی بر شهید الدین بس نشان زده سالگی رسید و دیگری قطب الدین  
 نام داشت آنهم چهارده ساله گردید و هر دو حافظ کلام الله و از کتب دینی یکی فایغ و دیگر  
 قریب بقرآن و هر دو بیکیخت و بفرماننداری فقیر از کمال صدق اخلاص و محبت و ادب  
 خردی و بزرگی بجان و تن مصروف تضار آشت ایزدی داعی بران گردید که بعضی  
 دو از ده روز هر دو تب کردند و جانهای خود بجزار رحمت جان آفرین سپردند و ان  
 از جانب الله ما جد جانان ما مور بودم که بعد از فراغ درس طلبه وقت شب چیزی از آنها  
 و احادیث پیش آمده ذکر کرده باشی روز انتقال برادر دومی سبب و مفارقت و فر  
 از ملا خطب و سکوت حضرت والدۀ ماجده آنچنان بار از خود بخیر نمودند که آن مذکور  
 تفاسیر و احادیث و شب متواتر قصدا کردم و بخدمت حضرت والدۀ ماجده حاضر شدم

یکبار مراجع حضرت از جانب این نادیده منقض گردید وقت نماز صبح چون تشریف عجت  
 آوردند و از چند روز حکم امامت جماعت ببنده بود و بعد فراغ سنت بجا فاطمه احمد العبد  
 که یکی از اصحاب خاص حضرت بودند چنان ارشاد فرمودند که از ام و ز امامت عجت  
 شما میکرده باشید ایشان از باب سادامی فقیر عرض کردند که صاحبزاده خود حاضر  
 است بجز و استماع این کلمه بشی که بدست مبارک بود بر صدام انداختند و مصرعه بزرگ  
 مبارک آوردند و مصرعه او خوشین گم است که از بهیسی کنند بحال انقباض و ملال از فضا  
 فرمودند که من از شما میگویم شما عذری دیگر در میان آوردید آن بجان مرد بزرگ راجع بقای  
 نمانده فی الفورانی و حجت گفته بامامت حاضر شد بعد فراغ نماز حالتی که بر سر طای بود  
 قابل تحریر نیست علم اودان کو و الم سکوت والده ماجده کجاده العمر که خود در صفات  
 نهری و از گاه قهری نا آشنا بودم دم بخود بر کنار صفت مصداق شست مانم بعد فراغ  
 نماز آشنا اقر از صلا بر خاسته مارا همراه بکمان شست خود بر وند و زبان مبارک  
 بمو غلط لبنت کشد و دیگر ای نظام الدین حاصل علم عمل است و اگر عمل نباشد از بار شستیم  
 حاضر ترست سخنی باشما میگویم گوش باید کرد درین عرصه و روز شما که غافلانه با نام آن  
 مرد عوامان ساختند در تصویر صریح باعث انجذاب روح متولی باین عالم است و  
 منصوبه اهل تحقیق از روی اخبار صحیح اینست که در این ایام برای متولی کماری باید کرد  
 در جبهه بآسان طریق از انجذاب و کشاکش این عالم و استعدادهای صلح اگر در و  
 آسانی یافتن روح بدو چیز مقرر داشته اند یکی خواندن کلمه طیب بکثرت و بعد  
 خواندن کلمه دعای طلب غفرت دیگری صدقه بمساکین دادن و از اینها دعا خواندن  
 و غفرت متولی این مرد و امرار روی توان از اخبار غایت آید برای آسانی روح متولی

چون برین تقریر بنی غفلت از گوشم کشیدند و عقل هم یاری انصاف و نور بر خاسته  
 بقدریکه مناسب حال خود دیدم بمصداقش باینها با گریه و بکاسه بر باینها دم چونکه مقصود  
 حضرت ازین از جبار و توین فقط اصلاح بود و فرمودند: خیر است آینده را اگر ای  
 باید تا قدم خود را از جاده اختیار و ضابطه و وعدة محققه این تحقیق این هووان بر خود  
 العاقل تکفیه الاشارة والسلام علی من له العلم انتهى الانجا مقام  
 حضرت مخدوم قیاس باید کرد هر گاه که حضرت ایشان در انتقال یک پسر خود بنی صابر  
 و شکر بودند و تبه والد آنحضرت را باید دید که در صبر و رضا تسلیم و چندان بود  
 که در وفات و پسر خود انقدر کوه تحمل و صبر بودند سبحان الله این مقام اولیای کمال  
 که طبیعت ایشان در شریعت و طریقت و حقیقت چندان فانی و معدوم شده است  
 که از هستی و بشریت نشانی نمانده خوش گفته است کسیکه گفته است: سرور خدا  
 خدا نباشند؛ لیکن ز خدا جدا نباشند مطلب سی و سوم در ادب سفر  
 بدانکه در کتاب چهار انواع در حقیقت سفر مسطور است که سفر به چهار نوع است سفر  
 عوام چه نویسد خصوصاً و مان این ضلع مار به در روز به بیت زهرنی و در شب  
 بقصد شیخی نماز لها طی میکنند و سفر عابدان با ارادت سیر و فانی الاخرض  
 جنبشی دارند و نیز متابعت حدیث تسافر و انهم و سفر سالک مسافرت است  
 ع بنشین و سفر کن که نهایت خوبست: معنی سیر و فانی الاخرض اینست که  
 سیر در زمین خود بکشید و نیز سیر اود در عالم توین است گاهی چنین و گاهی چنان از خود  
 میگریز و بسیر الی اسمی آویز و قول روزه است ع از خویش گذشتیم چه بسیار سفری  
 و مسافرت کامل در مقام است که از جز تا کل و از سفلی تا علوی و سفر در وطن و

ازین است که عود از اخلاق ذمیمه مجیده و عروج از انما سوت بملکوت و از ملکوت بحیروت  
 و از حیرت بلاهوت الی آخره نماید و مقصود موانع اینجا از سفر و نوع است یکی سفر  
 دنیا و دوم سفر آخرت سفر دنیا آنست که از ملک ملکلی رود و سفر آخرت آنست که ازین  
 جهان انتقال نماید و بعالم برزخ رود پس آداب هر دو سفر باید دانست آداب سفر دنیا  
 بدانکه از حضرت امام جعفر صادق منقول است که وقت روانه شدن بسفر آیه الکرسی  
 یکبار جانب پیش و یکبار جانب پس و یکبار جانب راست و یکبار جانب چپ خواند  
 بر مرد و بگوید اللهم حفظه و احفظه ما معی و بلغه و بلغ ما معی و سلمه  
 و سلم ما معی و احسنه و احسن ما معی بآلاف الحسن الجمیل بخواند  
 انشاء الله تعالی بحیرت بخانه باز آید منقول است که چون حضرت علیه السلام سوار  
 شدی سه بار گفتی الله اکبر بعد سُبْحَانَ الَّذِي يَشْرُ لَنَا هَذَا وَمَا كُنَّا لَهُ مُقْرِنِينَ  
 وَ اِنَّا اِلَى رَبِّنَا لَمُنْقَلِبُونَ گفتی و بعد گفتی اللهم انت الصاحب في السفر و  
 الخليفة في الاهل اللهم اصحبنا في سفرنا و اخلفنا و اهلنا اللهم اني  
 اعوذ بك من جنائز السفر و كابت المنقلب و من الحور بعد الكور و من دعوة  
 المظلوم و من سوء المنظر في المال و الال و من بعضي جنين است بعد كثر  
 اللهم اني استألف في سفرى هذا البر و التقوى و من القل ما ترخصه  
 اللهم هون علينا سفرنا هذا و اطو عنا بعده و نفسي اللهم انت الصاحب  
 في السفر الخ و بعضی روایت چنین است که چون بای در کاب نهادی نفسی  
 بسبح الله چون بر پشت مرکب آمدی گفتی سبحان الله و الله اکبر و سبحان الله  
 سه بار و بعد گفتی سبحان الله لا اله الا انت ربی ظلمت نفسي فاعف عني

ان لا يغفر الذنوب الا انت و چون از سفر باز آمدی گفתי ای یون تا بین  
 انشاء الله عالمی و نرینا حامدون و وقت وداع مسافر ایستاد  
 الله دینک و ایمانک و خوانیم عمای و یکی از صحابه را وقت وداع گفت  
 زدودك الله التقوى گفت زیادت فرما گفت غفواك ذنبك گفت زیادت  
 فرما گفت کیسیرك الخیر حیث ما كنت و چون بر بلندی رفتمی گفتی و چون در  
 آمدی تسبیح گفتمی و گاه گفتمی اللهم لی الشرف علی کل شرف و  
 الحمد علی کل حال و چون منزل فرود آمدی گفتمی اعوذ بکلمات الله التامه  
 من شر ما خلق تا هیچ ضرر رسیدی تا رحلت کردی و چون شب درآمدی گفتمی  
 یا ارض ربی و ربک الله اعوذ بالله من شرک و شر ما فیک و شر ما  
 خلق فیک و شر ما دب علیک اعوذ بالله من شر کل اسد و اسود و  
 حیه و عقرب و من شر ساکن البلد و من شر والد و ما ولد و چون در یک  
 آبادانی رسیدی گفتمی اللهم رب السموات السبع و ما اظللن و رب الارض  
 و ما اقلن و رب الشیاطین و ما اضلن و رب الراح و ما ذرین فانما  
 نستأثی هذه القرية و خیر ما فیها و نعوذ بک من شر هذه القرية و شر  
 ما فیها همچنین است در سفر سعادت و اگر کسی این دعا وقت سوار شدن بخواند  
 ان شاء الله تعالی از پشت مرکب جدا نشود و اگر شود از آفت صدمه و غیره محفوظ باشد  
 و آن دعا همانست که بالا نوشته شد و نیز اگر بخواند وقت سوار شدن و الخیل و البغال  
 و الحمیر و التکبیر ما همچنین از در و نیز مسافر اگر گوید اللهم احرمنا  
 بعینک التي لا تنام و اکنفنا کفک الذي لا یام و ارحمنا بقدر ذلک



علیه الا هلك وانت رجائنا از دزدان و سباع و قطاع الطريق و غیره  
 باشد و اگر در سفری راه گم کند باید که چند بار و الضحی اتلاوت کند که التبراه تبارک  
 و اکر قطاع الطريق او را راه گیرد باید که یازده بار **مَا لَكَ يَوْمَ الدِّينِ اَيَاكَ تَعْبُدُ**  
**وَ اَيَاكَ تَسْتَعِينُ** بخواند آن مانع از راه بر خیزد و نیز چون راه گم گردد هفت بار اذان  
 گوید تا راه یابد و چون در مقام خوف نزول کند دو رکعت بخواند و در آن بعد فاتحه  
**قَالَ خَيْرٌ حَافِظًا وَ هُوَ اَكْثَرُ الرَّاجِحِينَ** هفت بار بخواند بعد سلام همین آیت باشد  
 بار خوانده دستک هدیس دزدی و سرزنی گردا و نگردد و نیز سوره تبت یا برای دفع  
 ریزش نان و دزدان و چشم بندی را همداران هفت بار بی تسمیه بخواند و بجانب آن  
 مقبوض گردد و نیز اگر قطاع الطريق پیش آید فی الفور آهسته اذان گوید و بر خود بدید  
 و آیه الکرتسی سه بار بخواند بر هر دو دست بدمد و در سر و روی و جمیع اعضای خود بمالد  
 بقدرت اله تعالی هیچکس او را نمیدانند و راداب سفر دنیا بود که بقلم آمد اکنون آداب  
 سفر آخرت بیان کنم که آخر هر کسی این سفر در پیش است چنانچه سعدی میفرماید  
 گر تا قیامت زنده آخرفنا آخرفنا و همچو خورانبده آخرفنا آخرفنا و فقیر مولف گوید  
 غزل باقت رفتن زین دار گذر پیشست غافل از زاد نباشی که سفر در پیشست  
 پیری ات دست و گریبان جوانی مغرب به وقت ضعف بدن و سمع و بصر در پیشست  
 زود بیدار شو از خواب اصل سر بردار به شبست آخر شد و هنگام سحر در پیشست  
 تا کجا محو سر و کار جهان خواهی بود به فرصتی گیر دلا کار در در پیشست  
 که گذر بخوان در گذر از حب جهان چشم بر بند که آفات نظر در پیشست  
 از رسیدن ناز کن بهتر از این نیست سخن بگرز کو نشن ندی شامت زرد در پیشست

بر قدر مال بجا صرف کنی سود بود: رایگان غنیمت که شد جزا در پیشست:  
 شاد بر صدر نشینی عبت ای سگینه: آخر از خاک شدن زیر و زبر در پیشست  
 گرد اینجا بستر سایه چهرست چه لطف: تابش وقت که روز حشر در پیشست  
 کن کوکاری و بر پیروز بگرداری: که بدو نیک تر انفع و ضرر در پیشست  
 گرد بنیامه عمر تو بظلمت گذرد: بالیقین آن که پس از مرگ سفر در پیشست  
 عاقل آنست که دائم بدش خوف بود: که پس از مرگ مهالک جعد و ریشست  
 قبل مردن بخدا تو بکن دستخوار: ورنه هر جرم ترا وقت اثر در پیشست  
 پاس انفس کن هیچ میندیش: بزنخ پیر دم نزع اگر در پیشست  
 غل دیگر نیست دنیا جای احتیاجش: لایق است جان را بقبح کن ازین منزل برآ  
 مرزعه عقی است دنیای مفر و عیشگاه: تخم نکمی کشته ز اینجا بارستجیل برآ  
 غرق باشی تا کی در بحر فلک آب و نان: سر بر آزار تو در بار ساحل برآ: یاد کن روزیکه  
 باشد مرگبت و دوش کسان: از تلاش است زین فائده و محل برآ: و چه خوش گرد  
 روان سوی وطن مرد غریب: وقت جان رفتن تو بمیدل مشو خوشدل برآ: بعد  
 مرگ آخر و این قالب خالی ز تو: قبل مرگ ای جانین از قید آب و گل برآ: باش محکوم  
 خدا و تابع امر رسول: چند یاشی زیر حکم نفس و شیطان: لایق است دست پیری گیر ورنه  
 بهیرت شیطان بود: طالب حق شو خدا را زره باطل برآ: پس ناقص اطفال کیمیا  
 زرمیشود: افتخار صحبت کامل کن کامل برآ: تلخیصی در جهان یابی حسان نام و صلا  
 نیست شور و رستی باطل حق و اصل برآ: پاس انفس است راه سهل و یاری: و بگو  
 میسوی مردم هر نفس شاغل برآ: این نصیحتهای نیک ز خود بفضیحت عیست:

بدو گوی استم و از طعن لا حاصل بر آید محفل کان غالی از ذکر خدا باشد تراب بنور درخت  
 نشاند رود از آن محفل بر آید غرض مردن بر حق است و ذائقه موت چشیدن بیشک که  
 کل شیء هلاک الا وجهه و لیست برین و کل نفس ذائقة الموت  
 مشعر است ازین پس هرگاه بیماری پیدا شود بیقین دان که بنیام اجل در رسید اکنون  
 جان را بایستد و هر که بیمار شود وی را عیادت باید کرد و موت خود را بایستد و باید  
 مطلب سی و چهارم در فضیلت عیادت بیمار بدانکه در خبر است که  
 رنجور از این پرسید و پس خازه بروید تا یاد آید شمارا از آخرت و هم در خبر است که پرسیده  
 بیمار بر گوشه های بهشت است تا بر خیزد و بیرون آید و بر سرش بیمار اول و در فضیلت  
 و پس از آن نفل است و هم در خبر است که پرسیدن بیمار واجب نیست مگر بعد از آنکه  
 و هم در خبر است که نیت کسی از زندگان که بر سرش بیمار صبح کند مگر آنکه بیرون آید یا  
 پرسنده بفتاد و هزار فرشته آمدنش خواهند و بی تابا اگر در از خانه بیمار در خانه خود  
 اگر چه پرسنده خود خاق بود و هم در خبر است که پرسنده بیمار می آید در رحمت حق و  
 در یابی رحمت حق و هم در خبر است که پرسنده جا بل و احق بر بیمار راست تر است از  
 بیماری پس طریق پر کشش آنست که بنهد دست بر پیشانی مریض و یا بر دست او که  
 چگونه در تمام تحیات آنست که مصافحه کند مریض او بیمار را بایستد که در بیماری غفلت از  
 یاد حق نکند و زبان و دل مشغول بحق باشد و در خبر است هر که در اول بیماری خود را  
 دعا بخواند اگر میرد از دوزخ نجات یابد و بخت رود لا اله الا الله یحیی و میمیت  
 و هو حی لا یموت و سبحان الله رب العباد و المبالاد و الحمد لله  
 حمد اکثر اطیبا مبارکاکما اعدت اولیائک الذین سبقتم

منك الحسنه و نیز در خبرست هر که در مرض خود بخواند چهل بار لا اله الا انت  
 سبحانک الی کنت من الظالمین اگر بمیرد اجر شهید یابد و اگر صحت یابد  
 گردد و نیز در خبرست هر که نزدیک موت خود گوید لا اله الا الله و الله اکبر  
 و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم خود را و انرا بجا آورد هر که گوید وقت  
 وفات خود لا اله الا الله الحلیم الذکر یسه بار یا محمد الله رب العالمین  
 سه بار و تبارک الذی بیده الملك حی و هیئت و هو علی کل شیء  
 قدیر بجا بردا خل شود در بهشت و نیز اگر قل هو الله بجا آورد در مرض موت خود  
 محفوظ ماند از ضحطه قبر و فتنه آن و بردارند او را ملائکه بکهنای خود روز قیامت تا  
 بگذرد از پل صراط و نیز وقت نزاع سوره یس بسیار سفیدست همچنین است در شرح اصداد  
 جلال الدین سیوطی و هر که وقت شنیدن خبر مرگ کسی بخواند لا اله الا هو  
 الحی القیوم بخشید شود که بزرگی را سبب همین دعا بخشیدند و در لطائف  
 اشرفیه مذکورست که هر که در حالت عیادت مریض این رباعی یاد آید یا صحت  
 رباعی فتنه انگیزی و دامن در کشی و تیر اندازی گمان نبهان کنی و با تو توان گفت  
 این کن آن کن و بادشاهی هر چه خواهی آن کنی و نیز در آن کتابست که دروشی  
 معمر سید اشرف جهانگیر را تلقین کرد که اگر بیماری این رباعی بخواند یا نوشته  
 پیش خود در وصحت یاد بدد رباعی خود را بنظر در کارم صفت نزد رضوان تعالی  
 برکف و دیگر خال سیاه آن رخ مطوف زد و ابدال نسیم جنک در مصحف و در قصه کوتاه  
 عیادت مریض کردن خونست و موجب ثواب اگر مریض در غی کسی کند قبول  
 گردد نفیست که حق تعالی وحی کرد بر موسی علیه السلام که من بیمار شدم عیادت من نکردی

و اگر ستم طعام ندادی و تشنه شدم آب بخوراندی پس حضرت موسی علیه السلام  
 عرض کرد که الهی تو چون و چگونه زبانی و این عوارض کجا فرمود که عیادت بیمار  
 کردن دیدن نیست و طعام بگر ستم دادن مرا طعام خورایند نیست همچنین بر خیر را  
 نسبت بخود کرد سلمان باید که در بیماری تنگ نشود و مرگ آید نداند که در حدیث است  
 المصمت جسر یوصل الجبیب الی الجبیب و در خبر است که مرگ چهارست مرگ  
 عالمان و مرگ تو نگران و مرگ درویشان و مرگ با دشامان پس مرگ عالمان بحدیث  
 و مرگ تو نگران بپیمانی است و مرگ درویشان احتیاج است و مرگ با دشامان عقوبت است  
 و خبر است که او یار السعدی میزند مگر از سرای بسرای نقل میکنند و در خبر است که موت است  
 برای مومنان و چون فرزندان آدم میزد اعمال او بریده گردد مگر از سه چیز یکی صدقه روان  
 چون عرض چاه و پل و جزآن دیگر علمی که مسلمانان بدان فائده گیرند دیگر فرزندان صالح  
 که دعا کنند بر پدر خود را و در خبر است که بسیار یاد کنند شکسته آرزوهای معنی مرگ را و تکرار  
 فرمود این کلام را و فرمود که باش در دنیا چون غریبان با چون آه گذران و نفس خود را  
 از اهل گورستان شمار و فرمود چون عالمی میرود و شتگان ساکنان زمین و آسمان همه نهاد  
 گردین کنند هر که مرگ عالمی اندویشان نشود و منافق باشد تکرار این سخن فرمود مطلب  
 سی و پنجم در آداب بیمار و وقت احضار و بعد مرگ و طرق تجنیز و تکفین  
 و مایهات و غیره که در این کتاب در باب بیست و نهم و بیست و یکم مذکور است  
 بخوابانند یا بر پشت و این آسان تر است برای خسر و روح و اگر  
 توانست سر او را اندک بلند کنند تا رویش بسوی قبله  
 شود و الا بحال خود بگذارند و تکفین کلام شهادت کنند با این طریقی

اها

که پیش اند غرغره با و از بلند کلمه شهادت نزدیک او گویند آوی شوند و گویند و  
 گویند که بگو سبب شدت نزع انکار کند اگر یکبار گفت کافیت حاجت تکرار  
 ندارد و چون میرد زرخندان از عصبانیه عرض که از زیر زرخندان تا بالای سرش  
 برسد بر بندد و هر دو چشم را بخوابانند تا که به منظر و تبخیر معلوم نشود و چون غسل دهند  
 اول تخمه را خوشبو کنند بعد طاق از یکبار تا هفت بار باین طریق که مجرب را سوخته  
 گرد تخمه بگردانند و محل غسل را پوشانند و پوره نهند تا سوای غاسل و معاون دیگری  
 نه بیند پس دست را بالای آن تخمه بر تها بخوابانند واضح است که هر قسم که ممکن باشد  
 بخسپانند اگر دست یکبار چه که از نافت تا زانو رسد بر عورت روی بدارند  
 و اگر زینت پارچه طول بقدر بکنیم که زیاد و گز بعد پارچه ها را از بدن برکشند  
 و دست در کبسه کرده یا پارچه در دست پیچیده پس پیش او را بشویند بعد وضو  
 کنند بلیضمه استنشاق پس سر و ریش را بصابون بشویند اگر بر سر موی  
 باشد و الا آب خالص کافیت و بریزند آب بر تمام اندام وی سه بار جو شاییده از  
 برگ کناریا اشنان و اگر آب گرم موجود نباشد آب تازه بریزند اما غسل از  
 آب گرم افضل است و ابتدا کنند غسل از طرف است باینطور که دست را بر  
 پهلوی چپ بخوابانند و اندروشن بشویند بعد دست پس جانب راست دست  
 سه بار بشویند بعد یکبار آب زیر ریش برسد بعد بر پهلوی راست کنند و جانب  
 چپ را بطور سابق بشویند و جهت شستن ریش بر روی خسپانند و هر بار بسم الله  
 گویند پس بنشانند دست را اگر ممکن بود و بخود بگیرد و شکم وی بآب سرد بزمی آنچه  
 بر آید از آن بشویند و اعاده غسل وضو نکنند بعد از پارچه طاهر قطرات آب را از

انداختن گیرند و ناخن را تراشند و موی ایشان بکنند و خوشبو بر سر و ریش  
 می کنند و کافور به بفت اعضای سجودش مالند و سنت کفن برای مرد از اول لقا  
 و مقبض است و عمامه هم سخن است و برای عورت پیرهن از ازار و خمار و لفافه و خرقه  
 که بآن پستانش به بندند و مستحب است که کفن را خوشبو کنند بعد و طاق و چون  
 کفن را بگسترانند اول لفافه بر روی یاغیر آن بگسترانند بروی خوشبو اندازند  
 پس ازار بر آن نهند و خوشبو اندازند و بالای آن پیراهن بگسترانند پس دست را  
 بر آن بدارند و پیراهن را بپوشانند و دستها بزنند و ازار به چیند و بالای ازار  
 لفافه وزن را اول پیراهن بپوشانند بعد موی او را دو گیسو کرده بر سینه بالای  
 پیراهن بپوشانند و منی بر سر کشند و بروی ازار به چیند بعد لفافه و بعد زلفوشانند  
 کفن سینه بند بالای کفن از جانب چپ راست و چپ از بغل تا زانو و راها  
 منطوط و پراکنده نکرند مقدار پارچه کفن اینست که طول ازار از سر تا قدم و  
 نزد بعضی از شانه تا قدم و لفافه همچنین و پیراهن از گردن تا قدم و طول خمار  
 دو گز و عرض آن یک باشد و خرقه عرض آن بقدری باید که از ناف تا پستان  
 بپوشد و نزد بعضی بهتر است که تا ران باشد و جامه عورت که بر تن نهاده  
 میشود وقت غسل آن آزار نه بند گویند یک و نیم گز باشد طول او عرض او گز و سه طاق  
 ساختن و پوشیدن جنازه اینست که چون از تکفین فارغ شوند اول در جنازه آستین که  
 نقش سازند و مستحب است که بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت  
 جنازه که ساینکه افضل است آن باشد و سنون است و در عمل جنازه چهار مرد و  
 هر یک از هر جانب ده قدم بردند تا مجموع چهل قدم شوند که ثواب بسیار است پس

گوینان بر داند و شمار را محل جنازه نباید و جنازه را سریع نیز نگذارد مضطرب نگردانند  
و قوم را باید که پس جنازه روند و پیاده روند و قبل نهادن جنازه نشینند پس بخوانند  
صلوة بر جنازه و این نماز فرض کفایت است اگر یکی بخواند ایشود و اگر کسی بخواند  
همه عاصی شوند و طریق نماز جنازه اینست که دست زدشته بگیر گوید و شایسته باز  
تکبیر گوید و دست نبرد و در سجده در دو خوانده باز تکبیر گوید بعد دعا خوانده تکبیر گرفته  
سلام دهد دعای میت مرد وزن جوان اینست اللهم اغفر لحینا و میتنا  
و شاهدنا و غائبنا و صغیرنا و کبیرنا و ذکرنا و انثانا اللهم من  
احییتہ منافحہ علی الاسلام و من توفیتہ منافقہ علی الایمان  
و دعای طفل اینست اللهم اجعله لنا فوطا و اجعله لنا اجرا و ذخرا  
و اجعله لنا شافعا و مشفعا ایجا فرق و ضمیمه ذکر و مونس کند که ضمیمه ذکر موت  
و ضمیمه موت یا و او سله براس نماز میت ولی است بعد هر کراوی جاریست  
دهد بد آنکه طریق ساختن قبر بعد آن عرض و طول و عمق و نهادن در  
در گور اینست که طول قبر مقدار طول قامت مرده باید و عرض آنقدر نصف طول آن  
و عمق قبر مقدار نصف قامت مرده و از قامت یا تا بسینه مرده میان قامت و زیر پا ده  
هر قدر که باشد احسن است و قبر را کج کند که مسنونست و میت ادر آن بپایند و رو  
اورا بسوی قبله گردانند و بر پاچه الم نشرح و بسم الله نوشته بر سینه وی نهند و بعد از آن  
خاک بریزند جمیع حاضران سه بار که سنوت باشد بطور که در مرتبه اول که بر زمین خلق  
و در مرتبه دوم گوید و فیها نعیدکم و در مرتبه سوم گوید و فیها نحضر حکم تالاه النبی  
و هم اگر برشتی خاک سورة اخلاص خوانده در قبر اندازد موجب مغفرت است پس قبر را



هموار کند و سواى خاکى که از قبر برآمده است خاک دیگر نیندازد که مکرده است و باید که خاک  
 کنندگان میت در قبر صلی و شیخ باشد و از جانب قبله داخل نمایند و نماز را  
 اهل قرابت وی داخل کنند و رعایت اقربیت ملحوظ دارند و چون از دفن مراجعت  
 کنند دو رکعت نماز خوانند و هر یک بعد فاتحه آیه الکرسی و تکبیر و بار و ثواب  
 آن میت بخشدند و اولیائی میت را همان روز صدقه و دادن بهتر است که این  
 روز بر وی سخت گرانست به نسبت روزهای دیگر و وصیت برادای فدی  
 صوم و صلوة و اجابت بر کسیکه مقصر باشد اگر مقصر نیست و فدی صوم  
 روزه یک صاع جو و نصف صاع کندم باشد و فدی صلوة نیز چنین و نیز بعضی فدی  
 یک روزه این قدر بدو وزن صاع سه تا رنجته آیین دیار است مطلب ششم  
 در بیان ادعیه و غیره که برای میت فائده بخشید بماند که بر این دعا  
 را با تسبیح بر کافه گذاشته بر سینه میت گذارد امید که مغفور گردد بسم الله الرحمن الرحيم  
 رَبَّنَا أَنْتُمْ لَنَا نُورٌ نَاوُغْفِرُ لَنَا أَنْتَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ أَشْهَدُكَ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ  
 وَحْدَكَ لَا شَرِيكَ لَكَ وَأَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُكَ وَرَسُولُكَ وَأَشْهَدُ أَنَّ الْجَنَّةَ  
 حَقٌّ وَالنَّارَ حَقٌّ وَالصَّوْطَ حَقٌّ وَالْمِيزَانَ حَقٌّ وَالْبَعْثَ حَقٌّ وَالشَّفَاعَةَ حَقٌّ  
 وَالرُّوَيْتَ حَقٌّ وَأَنْتَ حَقٌّ وَقَوْلُكَ حَقٌّ وَفِعْلُكَ حَقٌّ وَلِقَائُكَ فِي الْجَنَّةِ حَقٌّ  
 وَأَنَّ السَّاعَةَ أَتَتْكَ لَا رَيْبَ فِيهَا وَأَنَّ اللَّهَ يَبْعَثُ مَنْ فِي الْقُبُورِ  
 وَأَقْبِرْ الصَّلَاةَ طَرَفِي الْيَمَانِ وَلِقَائِي الْبَلَدِ الْخَيْرِ الْحَسَنِ يَدِي هَذِهِ  
 الشَّيْءَاتِ ذَلِكَ ذِكْرِي لِلذَّكْرِ أَمِنْ مَرَجِ اللَّهِ صِدْقَهُ لِلَّهِ سَلَامٌ  
 هُوَ عَلَى يَدِي مَنْ رَبِّهِ قَوْلٌ لِلْقَاسِيَةِ قُلُوبُهُمْ وَالْكَاطِبِينَ الْحَيَّ

وَالْعَافِينَ هَمَّ النَّاسِ وَاللَّهُ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ وَأَصْبِرْ فَإِنَّ اللَّهَ لَا يُضِيعُ  
أَجْرَ الْمُحْسِنِينَ أَفْرِ الصَّلَاةَ لَدُلُوكَ الشَّمْسِ إِلَى غَسَقِ اللَّيْلِ وَقُرْآنَ  
الْفَجْرِ إِنَّ قُرْآنَ الْفَجْرِ كَانَ مَشْهُودًا فَقُلْ حَسْبِيَ اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ  
عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ وَهُوَ رَبُّ الْعَرْشِ الْعَظِيمِ وَهُمْ سُورَةُ الْمُنَافِقِينَ بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ  
وَنِزْوَيْدَ سُبْحَانَكَ أَنْتَ بِي فَانَا عَبْدُكَ رَبِّ اغْفِرْ لِي وَأَرْضِ  
بِرَحْمَتِكَ يَا أَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى خَيْرِ خَلْقِهِ مُحَمَّدٍ وَآلِهِ  
اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ بِاسْمِكَ الْعَظِيمِ الَّذِي هُوَ قَامَ الدِّينَ وَأَسْأَلُكَ  
بِاسْمِكَ الْعَظِيمِ الَّذِي تَرْزُقُ بِهِ الْعَالَمِينَ وَأَسْأَلُكَ بِاسْمِكَ الْعَظِيمِ  
الَّذِي دَعَاكَ بِهِ جِبْرِيلُ وَمِيكَائِيلُ وَإِسْرَافِيلُ بِأَيْدِيهِ السَّمَوَاتِ  
وَالْأَرْضِ يَا ذَا الْجَلَالِ وَالْإِكْرَامِ بِرَحْمَتِكَ يَا أَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ وَابْنَ  
نِزْوَيْدَ بِاسْمِهِ اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ خَيْرِ الْخَلَائِقِ وَأَفْضَلِ الْبَشَرِ  
وَشَفِيعِ يَوْمِ الْحَشْرِ الْمَخْصُوصِ بِطَيْبِ النَّشْرِ سَيِّدِ نَا مُحَمَّدٍ بَعْدَهُ  
كُلِّ مَعْلُومٍ لَكَ وَصَلِّ عَلَى جَمِيعِ الْأَنْبِيَاءِ وَالرَّسُلِينَ وَعَلَى كُلِّ مَلَكَةٍ  
الْمُقَرَّبِينَ وَعَلَى عِبَادِ اللَّهِ الصَّالِحِينَ بِرَحْمَتِكَ يَا أَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ وَنِزْوَيْدَ  
بِهَاجِجِ رُزْكَمُوهَ رَاوَرُكَو رَنْدُ خَوَاهُ رُزْوَاهُ لَشَبَّ وَرُكَّتْ بِخَانْدَرْ هَرْ كَمِي بَعْدَ  
فَاتِحَةِ آيَةِ الْكُرْسِيِّ كَيَا رَاوَالْهَكْمُ الْكَاتِرُ وَخَلَا صَحْهَ دَهْ بَارُ ثَوَابِ أَنْ بَرُوحَ مَرْدُ شَبَّ  
حَقِّ تَعَالَى بِفَرْسِيدِ رُزْكَو رَمِي هَزَارُ فَرْشَتُهُ وَنُورِي دِيدِ رُزْكَو رَمِي وَبَدِيدِ آتِ رُزْكَو  
هَزَارُ شَبَّ رُزْكَو رَمِي بَعْضِي هَزَارُ رُكَّتْ سِتْ دَرْ هَرْ كَمِي بَعْدَ فَاتِحَةِ آيَةِ الْكُرْسِيِّ كَيَا رَاو  
أَنَا نَزْلَانَهُ سَهْ بَارُ بَاقِي بِدَسْتُورِ سِتْ بِهَجْ سَابِقِي وَازْ عَلِي رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ مَقُولِ سِتْ كَبْرِي

مرده را در گور نهند و کسی دو رکعت نماز بخواند باین ترکیب در اول بعد فاتحه آیه الکرسی  
 پنجبار و اخلاص و محفوظین یک یکبار و چون در قفله به نشیند تشهد خوانده سر  
 بسجده نهد و بگوید سبحان من تعز بالقدرة والبقاء وقهر العباد بقلو  
 والفتاء بعده سر برداشته سلام گوید و برگرد آمده گوید ای فلان ابن فلان  
 این نماز هدیه تست پس بردار و حق تعالی تنگی و تاریکی از ان گور و اگر همه مسلمانان  
 را افزوده آمرزش خواهد قبول شود و حق تعالی گوید ای فرشتگان گواه باشید که  
 بخشیدم او را و اگر از نذر نماز را داد و پدر و فرزندان او را برکت این کار فضل  
 بسیار بود کم کردم و در تزیین الصلوة باین ترکیب است که دو رکعت بخواند و در هر دو  
 بعد فاتحه آیه الکرسی یکبار و سورة الشکارة بار بعد سلام این دعا بخواند اللهم  
 صلیت هذا الصلوة وانت تعلم ما اردت لها اللهم البعث  
 ثوابها الی قبر فلان المیت یقین است که حق تعالی آن میت را بیاورد و چون  
 بعد مرگ مولی بد از خواندن تهلیل و تهلیل فرستد خواتم بسیار است باید که بهفتاد هزار بار  
 کلمه طیب و بهفتاد هزار بار اخلاص و بهفتاد هزار بار کلمه تحجی خوانده بروح میت  
 ضرر و خسران نرساند بلکه نزدیک این مولف عزیزان و دوستان میت اباید که از شبیه  
 در عین بیماری وی خوانده روز وفات نذر کنند که بر مرده گران روز اول است  
 و همین روز صدقه و خیرات داد و آن مصلحت است تا حیاب در هشت رود و در  
 نوبت بعد ابی زید شاه مجاهد در قدس سرش شیخ عبد الرسول کچندوی در کتب  
 نوشته اند ای برادر اگر کسی بهفتاد هزار بار کلمه لا اله الا الله گوید و ثواب آن  
 میت بخشد اگر میت اهل عذاب باشد نجات یابد و اگر اهل نجات باشد

در جات با بخت شیخ ابو الریح مالتی رحمه الله علیه که از کبار شیخ وقت خود بود و گفته که منقاد  
 هزار بار ذکر لا اله الا الله گفته بودم لیکن بنام کسی معین نگزیده بودم روزی برآمده طعام  
 حاضر شدم با جماعت و ایشان گوئی بود و صاحب کشف الوقت آن کوئی دست بطعام  
 برد تا بخورد ناگاه برگشت گفتند چرا اگر چیزی گفتی اینک وزح مشایده میکنیم و مادر خود را در کوئی  
 بغضاب می بینیم شیخ ابو الریح در باطن خود گفت خداوند التو میرا آن که مینما و منبر ابرار که لا اله الا الله  
 گفتم آنرا بخت از او گوئی مادر این کوئی را در وزح معین گردانیدم گفته چون من این بیت در باطن خود  
 تمام کردم آن کوئی بخندید و بشاشت نمود و گفت مادر خود را می بینم که از آتش خلاصی یافته است بعد  
 پس بطعام خوردن شغول شد شیخ ابو الریح میگوید که مرا صحت خبر نبوی صلی الله علیه و سلم در باب  
 ثواب کلمه بخشد آن کوئی معلوم شد و صحت کشف آن کوئی بخبر نبوی صلی الله علیه و سلم استی در اینجا است  
 که طریقه زیارت تیره فائده آنرا تحریر کنیم مطلب سی و هفتم در بیان ادب زیارت قبور  
 بدانکه برای زیارت قبور روز پنجشنبه صبح و شام و بعد نماز جمعه و در شب قبل طلوع و در شب و  
 شب برات و در روز عیدین و عاشوره باید رفت که ارواح حاضر باشند بهشت خاصه  
 شب برات افضل است و در احیاء است که لیالی فاضله پانزده شب  
 شش شب از رمضان یعنی هفت و نیم و سبت و یکم و سبت و سوم  
 و سبت و پنجم و سبت و هفتم و سبت و نهم و اول شب محرم و  
 شب عاشورا و اول شب رجب و شب پانزدهم و سبت و هفتم  
 رجب و شب پانزدهم شعبان که شب برات است و شب  
 عید و شب عیدین و بروایت امام اعظم ايام تشریق  
 نیز و عشره ذی حجه و روز عاشورا

در روز عیدین و روز شب رات و روز شب هفتم رجب و شب هفتم رمضان سبها  
 و فتنه زیارت رو باید که اول در راه بله و لعب مشغول نشود چون نزدیک شد  
 بر مهنه پا شود و یاد کند حاجانو بلکه بجد اشک جاری کند و بر قبور گام نه اند و بخیه بخند و بگوید  
 بخند قبل روانگی اول بخانه دو رکعت نماز خواند در هر رکعت بعد فاتحه آیه الکرسی بخواند  
 اخلاص سه بار بخواند و ثواب آن بروج انکس بخشد که خدا تعالی در گور انکس نوری  
 پیدا کند و خواننده را هم ثواب بسیارست و اگر اول شب موتی همان نماز که بالا مذکور  
 شد بخواند همان ثواب دست دهد که مذکور شد و نیز ادب زیارت است که چون یک  
 گور رسید پشت بقبور رو میت کند و بگوید السلام علیکم یا اهل القبور یغفر  
 لنا و لکم انقلنا سلف و نحن بالانقره اگر گویند یا شد سلام علیکم میما  
 صبرتم فیهم عقی الدار و اگر قبر کافر و مسلم یکجا باشد بگوید السلام علیکم و  
 علی من اتبع الهدی و بخواند فاتحه با تسبیح و آیه الکرسی و اذا زلزلت و السلام الکما  
 یکبار و اخلاص یازده بار و معوذتین یکبار یکبار و بگوید بسم الله و علی مکه  
 رسول الله تا بر دارد خدا عذاب و تاریکی و تنگی قبر از صاحب آن و اگر قرآن خواند  
 در گوشه مقبره بخواند بر روی ایشان بخواند بعد بر قبر که خواهد دست راست نهاد و بگوید  
 اللهم اغفر له فاندقله فقرا الیک و نیز بگوید اللهم انس و حشتم و امن  
 و عتتم و ارحم غریبهم و ثقل حسناهم و کفر سیاههم و قبر مادر و پدر را بگوید  
 باک نیست و کردت صبح گریدن مضائق نیست و بر وایت  
 صلی کرم السد وجهه یازده بار و اخلاص بر تصور خواندن کافیست

در خبرست هر که آیه الکرسی و فاتحه بر ابل قبور خواند خدا تعالی داخل کند در قبر او  
 از شدت نور تا مغرب پهل نور و وسعت بخشد قبور را و بلند کند درجه بر مرده را و  
 بهم درجه خوانده را و بدو ثواب بخشد آن بسیار و خلق کند از هر حرف فرشته  
 که تسبیح کند برای او تا قیامت بعده اگر زیارت خواهد سوره یس و سوره ملک بخواند  
 و اگر خواهد زیاده از آن چیزی دیگر از قرآن بخواند که هر آیتی از قرآن موجب ثواب  
 بسیارست و نیز در حدیث آمده است در مفتاح المسائل که هر که زیارت کند قبر مومن یا  
 و بگوید اللهم انی اسئلك بحق محمد و آل محمد ان لا تعذب هذا میت  
 بر دارد خدا تعالی از وی عذاب تا نفع تصور و بر قبر مادر و پدر روز جمعه رود که بسیار ثواب است  
 و بخواند الحمد یکبار و اخلاص مفت بار خدا تعالی روشن گرداند قبر آنرا را بنفاد نور و اگر  
 بخواند این تحمید که النس رضی الله عنه از رسول علیه السلام روایت کرده است اللهم الله  
 رب السموات و الارض و رب العالمین و له الکبریا و فی السموات و  
 الارض و هو العزيز الحکیم و بگوید اللهم اجعل ثوابها لوالدی پس حق بخاند  
 حق والدین بر وی آنچنان ثواب بود و اگر سه بار بگوید این تحمید بر روح مومنان که کافر  
 است و اگر شب بخشنده بعد مغرب دو رکعت بخواند بعد فاتحه سوره قدر و کور و هر چهار رکعت  
 یک یکبار و ثواب آن مادر و پدر بخشنده است ثواب است که از ابو الحسن خرمی ثانی نقل است  
 و از علی رضی الله عنه منقول است که چون ده رادر گویند دو رکعت نماز بخواند که بالا نگوید شهادت نماز  
 و بوسیدن پای قبر مادر و پشانی قبر پدر بسیار ثواب دارد و  
 نیز هر کلمه تحمید سه بار و کلمه توحید سه بار بر قبر شور خواندن ثواب  
 عظیم دارد و زیارت قبور بسیار است که در این باب آمده است

وقتیکه بیرون آید زن برای زیارت قبور لعنت میکند ملائکه هفت آسمان و هفت زمین  
 روحی خمرده تا وقتیکه باز گردد پس زن را نشاید که بر بقا برود و همچنین نوشته اند بعضی از  
 علما و عارفان ربانی شیخ عبدالوهاب شمرانی که از اکابر صوفیه محدثین است گفته است که هم  
 است که رخصت در زیارت عام است برای مردان و زنان محقق سباده که در زیارت قبور بسیار  
 فوائد است و مشایخ این را از ضروریات میدانند و بسیار تاکید برای زیارت میفرمایند چنانکه  
 در مکتوب حضرت شاه مجاهد قدس سره که شیخ عبدالرسول کجندی نوشته اند فرموده است  
 که جان من چون بر آن بگریزم و خواهی که چند روز باشی البته در روز یک و بار زیارت بر آن  
 سلطان انصافین محمد دوم العالم بندگان شیخ اخوی حبیب قدس سره خود را برسانی و در روضه  
 منوره ایشان مشغول شوی که در زیارت اولیا فوائد بسیار است این درویش را قطب العالم  
 شیخ عبدالقدوس قدس سره جارب کشتی آستانه عالی شیخ الاسلام شیخ عبدالرحمن جانباز  
 لاهور پوری ملول المصطفی قدس سره فرموده بودند و نیز گفته فرستادند که بجهتی نزدیک آستانه ایشان باشد  
 که در روز دوم زیارت ایشان رسد و بحسب حکم شیخ قدس سره قبل از این اکثر اوقات زیارت  
 میرفتی و در آن مراقبه میکردم و ذوق مییافتی درویشی از رکن الدین علاء الدین ولد نور المصطفی قدس  
 رسید که چون این بدن را در خاک ادا کنی و بدن مکتوب با روح از وی مفارقت شود  
 و در عالم ارواح محبتان غایت چه احتیاج است به خاک رفتن و  
 و نشاند چه هست در بهشت میسکه توجه کنند بروح بزرگ  
 بچمنان باشد که به خاک رفته شیخ فخر مودف اند بسیار  
 یک آنکه چون بزیارت رسید که میسر و چه اند آنکه میسر و  
 توجه او زیاده می شود چون بر سر خاک رسید

و بحسب مشاهد میکنند خاک و راحس و نیز مشغول او شود بکلی متوجه گردد فائده بسیار باشد  
دیگر آنکه بر چند ارواح را حاجاتی نیست و همه جهان و اربابکی است اما در بدینکه هفتاد سال محبت  
با وی داشته باشد و بدن محشور او که بعد از حشر ابدالا بدو خواهد بود آنجا باشد بآن موضع نظر  
و تعلق او بیشتر بود که مواضع دیگر پس حکایت کرد که یک نوبت در خلوت جئید قفس هر  
بودم در خلوت وی ذوق تمام می رسید بسبب جئین که در آن خلوت بود و بدن آدم و بر سر خاک  
وی رفتم آنجا ذوق نیافتم این معنی را بخدمت شیخ خود گفتم فرمود که آن ذوق بسبب جئید  
یافتی یا نه گفتم بل گفت در موضعی که در خود پیدا است که چند نوبت آنجا بوده باشد وقتی و ذوقی  
حاصل بوده باشد در بدنی که چند سال آنجا با او محبت داشته باشد اولی باشد که ذوق بیشتر  
حاصل شود اما شاید که بسبب مشغولی حس بر سر خاک در توجه تقصیری افتاده باشد خود خرقه اهل بی  
پوشیده باشد ذوق آن مشاهده میتوان کرد و بدن نزدیکترست غرض فوائد زیارت بسیار است  
کسی اینجا توجه کند بر عایت مصطفی علیه السلام فائده یاد اما اگر بجهت رود و عایت مصطفی  
صلی الله علیه و سلم از روضه او و در پنج راه بانجام باشد چنان اینجا رسد بحسن رسید و وفات مال  
آنحضرت را و بکلی متوجه شود فائده آنرا با فائده این چه نسبت دال مشاهده را این معنی تحقیق باشد  
استیم همچنین روزی از حضرت والد قدس سره عرض کردم وقتیکه برای زیارت مرشد خود  
شریف می روند و فکر زاده را بودیم نمی رسید که چرا در وقت میراند سالی و عشرت سالی  
خود تکلیف خوابت کشید روح مرشد را زیارت همین جسم ممکن است  
و سر موندن از خجالت آنجا باب یا بفرستد آنچه زیارت است آنجا  
فائده دارد و بر خجالت نیست و همین قصه که مذکور شد بر زبان  
آوردند پس لا جواب شد و آن حضرت شریف بودند



پس معلوم شد که اینک زیارت قبور را مانع میشوند محض حالت است و بعضی جاهلیان  
 زنا را که ثواب بزرگان بخشیدن و بر طعام و غیره فاخته کردن نادر و اسید دارند کمال  
 سفاهت ایشانست شیخ عبدالحق محدث دهلوی در شرح مشکوٰۃ میفرماید که زیارت قبور  
 مستحبست با اتفاق زیرا که سبب رقت قلب و تذکیر موت و بوسیدگی استخوان و  
 فانی و نیست و جز آن از فوائد و حمد و در آن دعاء اموات را و استغفار برای اوست  
 باین وارد شده است سنت و بود آنحضرت صلی الله علیه و سلم که بقیع میرفت و سلام  
 میداد بر اهل آن و استغفار میکرد برای ایشان و اما استدلال باطل فوری و غیر بنی  
 صلی الله علیه و سلم یا غیر انبیا علیهم السلام را انکار اندکی از قضا میگوید نیست  
 زیارت گریانی عباد استغفار مونی برسانیدن نفع مرگشان از دعا و استغفار و تلاوت قرآن  
 معاشات کرده اند از این اشخاص صوفیه و بعضی فقها و این امری محقق و مقرر است نزد اهل تشیع و کمال  
 از ایشان که بسیار از قیوح و فیوض از ارواح شده و این طائفه را در اصطلاح ایشان دخی می‌نامند  
 امام شافعی گفته است قبر موسی کاظم تریاق مجربست برای اجابت دعا و امام حجه الاسلام  
 محمد غزالی گفته است که استدعا کرده شود دلوئی در حیات استدعا کرده میشود دلوئی بعد  
 از وفات و یکی از مشایخ عظام گفته است دیدم چهار کس را از مشایخ کائنات  
 می‌گفتند در قبور خود ما منتد قصرهای خود در حیات یا پیشتر شیخ عبد القادر  
 جیلانی و معروف کرخی و دو کس دیگر را از اولیای شمرده و مقصود حضرت  
 آنچه خود دیده و یافته است گفته و سیدی احمد مازنی که از اعظم فقهای علمای  
 و مشایخ دیار مغربست گفت که روزی شیخ ابو العباس حنبل رحمة الله علیه را  
 پرسیدند که امر اجماعی ائمه است یا امر اجماعی گفت قومی میگویند که امر اجماعی است

و من میگویم که خدا ویت قوی تر است پس شیخ گفت آری زیرا که وی در بساط  
 حق است و در حضرت او و نقل در معنی ازین طائفه بیشتر از اوست که خصوصاً  
 کرده شود و یافته میشود و در کتاب و سنت و اقوال سلف صالح چیزی که منافق و منافق  
 این باشد و در کند این را و تحقیق ثابت شده است بایات و احادیث که روح  
 باقیست و او را علم و شعور بر زبان و احوال ایشان ثابت است و ارواح کاملان  
 را قری و نکستی و جناب حق ثابت است چنانکه در حیات بود یا بیشتر از آن و  
 او لیکن اگر امات و تصرف در اکوان حاصل است و آن نیست مگر ارواح ایشان را  
 و ارواح باقیست و تصرف حقیقی نیست مگر خدا عز شانه بمقدور است و اوست  
 ایشان فانی اند در جلال حق در حیات و بعد از ممات پس اگر داده شود و مراد  
 را چیزی بواسطه یکی از دوستان حق و مکانی که نزد خدا دارد و در دنیا باشد  
 چنانکه در حالت حیات بود نیست فعل و تصرف در هر دو حالت مگر حق باطل  
 و عدم و ناله و نیست چیزی که فرق کند میان هر دو حالت یافته شده است و لیکن  
 انتمی شیخ افضل آبادی در رساله او طبع نوشته اند که فقیه ابوالمیث رحمه الله علیه بنیة العالی  
 آورده است که از پدر خود شنیدم که گفت باری که صاحب مری قصد همه جامع کردن آنرا  
 آنجا که از در بر گورستان بگذشت سخت بکاه بود گفت ساعی اینجا باشم تا صبح و در میانجا  
 بود و در کعبه نماز گزارد و پهلوی خویش بگوری نهاده بود و بخت و در خواب دید که مردگان  
 از گور با بر می آیند و حلقه حلقه نشسته اند حدیث میکنند در ایمان الی بود و غمناک و بجا  
 ریناک و در پیوسته نشسته ساعی بر بنیاد که طبقاً دید که می آید و دستار بر او کشید و هر که  
 طبقی از آن خود گشته و در گور خود بر دمسهر افتد و آن جوان بماند و در هر چه طبق

نماند غمناک بر خاست که بخور خود فروزد و صلیح او را گفت که یا عبد الله چه هست که ترا  
 غمناک می بینم و این چه بود که دیدم گفت دیدی این طبق یا را گفتم آری گفت این کردار ما  
 و لطفهای زندگان است که هر مردگان خویش را می کنند چون به نیت مردگان صدقه  
 و هیزم را می نشان او خاک کنند شب آویند آن کردار ما نزد یکسان آید و من دردی بوم  
 از خاکان و لایست ما و خود را بجا آوردم تا هر دو کس چنان کنیم و چون اینجا بصره رسیدیم  
 من فرمان یافتیم ما درم بعد از وفات من شمر هر دو نفر را و ترساخت و بهرگز نشوی  
 میگردید که مرا فرزند می بود و بدینا جنار می شغول است که هرگز در یاد نگذرد از تنگی و نه اند  
 فراخی نه بخرد و نه بقتله گشت از من سینه او از نفهم خوردن که بر روی زمین چنان گشت  
 که مرد او را که صلیح گفت که ما و تو را دوست جوان نشان او چون روز شنبه نماز را در وقت  
 از خانه آنان به سید نشان یافت با وی ملاقات کرد و در شمالی از وی پرسید که ای  
 یکنجهت فرزند منی و در می گفت که گشتی با من بود به نیت گفت بود و هست و چند صلیح  
 بود و هر دو به پنج صلیح آن قصه از وی گفت چون این زمان این قصه شنید از زاری و گریه  
 و تضرع می کرد گفتی که ما را که هر دو هم از من می و بر من صدقه کن بعد از این هر  
 وی را فرمود که من ختم از دعا و صدقه داده باشم و پنج از آن با آورده و آن هزار درم در  
 هفته صدقه کرد و چون شب آویند و یکبار باز از آن گوشت نشان آمد و پنجان یک دو گانه  
 خوانده پشت گوری نهاد و خواست رفت باز بخواند معامله دید و در افسان و بیجانی استاد  
 و لباس بر تن پوشیده بود که وی آمد و گفت یا صلیح رضای ترا خدای نیک و دینار که آن  
 کردی باین من است به گفت جوان شما مردگان روز آویند را سه سه شنبه رسید  
 گفتی باین می شناسم و مرعشان اندر می شناسم سه سه شناسند

و یگونی سلام باد و از نیکبختی یعنی جبر را انتفی این قصه در کتاب و طعنه از زبان  
 امام محمد باقری نیز دیده ام و دیگر حکایات چنین دیدم که همین دلیل اندر آنکه هر چه  
 سوتی را کسی نمی بخشد از دعاها و طعامها همه میرسد اگر چنین بودی از طعنه این هم  
 بر لایم فاخته و زیارت مقابر جاری بودی و در حقیقت ششفت شورید و اگر حضرت  
 خواجیه سید السه از اقداس سرهینه بودی که گفتند که عوالت که روح صاحب کعبه  
 تمثیل میشود بصورتی مناسب از صورت عالی و صاحب کعبه وی را در آنجا آورده اند  
 بصیرت مشاهده می کند اما چون شیطان اوقات تشل و تشل نماید و در آنجا تشل نماید  
 از آن جهت خواجگان با قدس هر هم ازین گفت اعتباری نگرفته اند و حضرت را ایشان را  
 زیارت اصحاب قبور نیست که چون بسم تعزیری بکنند و در آنجا بنشینند و بگویند  
 ما زنده و منتظر نشیند تا چشم بظاہر شود و از آن جهت حال فیه و مکنده و حلق ایشان است  
 مردم گمان هم برین است که پیش ایشان بنشیند یا طریقی بود نظر کند هر چه بعد از آن  
 آنکه من ظاهر شود و آنکه که بایست از سوت و ایشان را در آن فعل نیست که بایست  
 نسبت با وی زندگانی کنند انتهی مطلب سی و ششم در آداب و اخلاق و احکام  
 صحبت با خردوان و بزرگان غیر از قرابت و عوام اجنبی سوادای بسیار است  
 سابق مذکور شد بداند که در کتاب تفسیر الاحکام است که میجو از ایشان هر دو استر از  
 و اخلاق نسبت به هر که او را در طلب نمند در بساط غیر طلب نمند و آنکه  
 دو نوع است یکی آداب خالق دوم مخلوق پس آداب حضرت حق است که در انزال او  
 او مبادرت نماید و در احترام نوی او اهتمام کند و در حضور و انکسار سر فراموشی  
 دل گرد آویزه باشد و زبان و جوارح از پیوده نگذارد و ذکر حق و فکر الاهی همیشه

شمار و نماز و نماز و نعل بر حق کند و طمع از خلق بکشد و بقضا الله رضا دهد  
 و هر آنچی دشمنی که رسد از اهل نماز و با هر طاعت که کند خود را مقصر خواند و همیشه  
 در محافطت آداب حق کوشد که بی ادبی در حضرت موجب بعد از حضرت است و آداب  
 خلق با نواصت آداب صحبت با خردان این است که صحبت دارد با ایشان  
 بشفقت و راه راست نمایند و آداب آن موعظن در بر این سخن بد آنچه واجب بکند  
 حکم مذہب و دلالت کند ایشان به ابد آنچه در وی صلاح ایشان بود و نه بر آنچه در وی  
 مراد ایشان بود و بر آنچه ایشان را سود نکند و نه بر آنچه ایشان درست دارند و منع کند  
 ایشان را از آنچه مالا یعنی بود یعنی از جهات دینی بود و نه از جهات دنیاوی مگر دست  
 صحبت کردن با مردم و آن که دشوارترین یافت درین ماه صحبت امر دست هر که از این  
 صحبت مبتلا گرداند اجتماع مشایخ است بر اینکه آن بنده خوار گردانیده شده است از  
 حق که از خود بد و مشغول گردد گویند سخت تر ازین آن بود که این کسی سهل بداد و اگر  
 مبتلا شود صحبت ایشان پس بگذرد بر شرط سلامت و تکمیل داشت دل خود در جوارح  
 خود از ایشان و تعلیم کردن ایشان بر ریاضات و آداب و دور بودن از انبساط  
 کردن با ایشان یعنی با ایشان صحبت نکند و از معاشرت دور باشد که بعضی مشایخ  
 گفته اند که رغبت نمودن خردان در صحبت بزرگان تو فتنه باشد و رغبت کردن بزرگان  
 با خردان غماری و نادانیت آداب معیشت با بزرگان بدانکه سابق و آداب  
 بزرگان نوشته ام و از ادبیکه اینجا نوشته میشود چندان تفاوت نیست باید که مش  
 ایشان سخن اندک گوید ولی بر رسیدن توجیه ایشان بدایت سخن نکند و در بیان سؤال  
 و خواہش حاجت قبل از دریافت مزاج ایشان بکشد و در مجلس ایشان نادگیری بخت

بخند و راست و چانه بنید سر فرو دانداخته شسته باشد و در وقت ملال فراحت ندید  
 و سخن ایشان کجساخته بشود و بایست که ایشان استاده شود و امر ایشان را تمثال  
 کند و در شعی و کلام بر ایشان تقدیم نکند و در حلیص بطلب ضای ایشان باشد و بکار خود  
 خود منت نهد و روی پیش ایشان ترش نکند و در مهمات امور بی اذن ایشان در نیاید  
 و پیش پادشاه با اینهمه آداب خوف را لصب العین سازد و بر حمت او خرد نشود و بد  
 کردن وی مخالف نشود که ازان بدی بیشتر رسد و بدل جهان نیک خواه و مخلص  
 باشد تا بر کت اخلاص در دل و آثار لطیف ظاهر گردد و هیچ حال بدخواهی او در خاطر  
 نگذارد که بدخواهی او غلامانست و سبب خلل دین و ایمانست و پادشاه بدید و مادر  
 استاد و پیر را صاحب حق داند و زمان زمان خود را با همه طاعت و خدمت چون  
 نند که گنگار انکار و شاید که موجب رحمت و خوشنودی ایشان گردد و آداب و دور  
 باید که دوستی با کسی کند که با خرد و دانش بود که دوست نادان یا کار تر از دوست  
 زیار از سود پذیرد و سود را زیان انکار و بهت خویش دوستی کند و آن محض دشمنی باشد  
 رخ در دشمن مخلص بی متر بر او و نیکو خلق باشد که با بد خلق دوستی سر زود و در دهان  
 باشد فاسق نبود که از بی صلاح امید خلق بود و خود غرض و حریص باشد که خود غرض  
 و حریص از رعایت دوستی باز دارد و دوستی را در خیر فتور آرد و آن دوست دروغ  
 نگوید و برای خود بسیار بخواد زیرا که وی بدروغ دوستان او و راند از دو دشمنان  
 نزدیک گرداند و تو نگهاردی غریب خوری و مغرور شوی و راست پنداری در آن  
 زیان خلیم پیش آید و کسی که این چنین است اگر با او صحبت افتد باید که هر قدر حاجت کند  
 با خرد و هوشش باشد و هر صفتی که در وی ناپسندیده داند در آن احتیاط کند و بی باکی

از دیگران ولی تامل بسیار کارکنند از جهت مصلحتی که بدو متعلق است تا آن مصلحت حاصل  
 و باز دو آفتی که بدو گسستان باید بروی کشاید و کسی که سخی بصیقات دوستی با  
 او را دوست دارد و کار او را کار خود پندارد و حاجت او را حاجت خود انگارد و  
 اگر بر نفسش اطلاع یابد و از خود امکان حصول آن منید پیش از اظهارش محصل  
 در ساند و عیب را در عجب خود و اندو زبان او را زبان خود بشمارد و راز او بگویند و  
 و عیب او بگویند و اگر کسی در قیبت او غیبت گوید و دوستی نگردد بقدر امکان دائم  
 شود و دوست بر او ز ساند و قشای نک که در حق وی بشود و با او باز نماید و در آخر ترین  
 خواند و محاسن او در محاسن دیگر کند و احسان او را با قضا رسان کند و اگر بدی او بدین  
 کند برتری بصحبت کند و اگر در باب محبت از حق دور یابد برتری تنبیه کند و بگذرد و بنگافات  
 پیش نیاید و در محبت و حضور یکسان باشد و مانند گران دوست بر وی نهند و هیچ چیز  
 از وی استیجاف نهند و در مجالس او را بجای دهد و بدین چنین نام او خوش شود  
 چون دی از مجلس باز گردد با حسن اخلاق و داع کند و بر آن از آداب اخلاق محبت بگذرد  
 تا موجب رنج و دوا و سبب زداید اتحاد گردد و آداب صحبت سایر مردمان  
 آیت که با هم تو اخراج کند چنانکه بخاری آید و او قور غرت باشد چنانکه که نماید  
 بر بواز نه مال کسی اطلاع نداید تا آنکه زن و فرزند را بپیش نگوید که مال من نیست  
 که اگر اندک بپزد از نه نظر ستارت ببینند و اگر بسیار بپزد از نه بناد او من شرم خیزد  
 و از مزاح و خنده حاضر از کند علی الخصوص با پندکان و خدمتکارانی شاگردان که است  
 کم گوید و سر خود بکس اطلاع ندهد اگر شمشیر بد بد شمشیر شایع کند و اگر دوست گوید چنانچه  
 است که آن دوست را دوستی دیگر باشد از زبان جماعتی بر او رسد و در مجلس بگذرد

و اگر در ضمن بقدر حاجت گوید و راستا و چپا بداند و ایندو آیت بی بیهوشی  
 نیندازد و فازه نیارد و اگر بیاید دفع کند و اگر نماند پشت دست بردارد و بگوید  
 سخن طایم مجلس باو آید بگوید و اگر نه ساکت باشد و راستی که از هر دو مانع دروغ  
 دانند و گوید و اگر با مشروح بیدارد اند که خواستند بفرمایند بگوید و اگر کسی حاجت  
 کند بحسن اصفاف شود و در آن دخل نکند هر چه نیک بید بگوید و هر چه بد بید بیدارد  
 و خود را و فرزندان خود را و شمع خود را استاید چون خواهد که رخصت مجلس را بستاند  
 و حق دستنفاخته کند تا خانه نماند باشد **سُبْحَانَكَ اللَّهُمَّ رَبَّ الْعَرْشِ الْعَظِيمِ**  
**إِنَّ إِلَهَ الْإِسْلَامِ عَلَى الْمَرْسَلَيْنِ وَأَمْرُكَ بِاللَّهِ وَبِالْعَالَمِينَ** آیتی در  
 کتاب زاد الاخرت است که مردمان بهای ازینکه سابق نماند که رشند در حق تو نشسته  
 کرده اند و درستان از آتش نمایان کسیکه نشسته باشند و دوست از خانه مردمان  
 باشند پس آداب صحبت ایشان است که در جایست بر مان مجبور بر آنگاه خوشتر است از بخت  
 و آنچه در زبان ایشان رود پیش نباری و حمایت کنی و خود را در سخنهای نامجاوارشان  
 غافل نسازی و هر گاهی نادیشان محتاج نگریدی و ایشان را که بینی و اگر از ایشان ناشستی  
 بینی یا شنوی مطلق نصیحت کنی یا اگر امید قبول باشد او آب برادری و دوستی  
 گردان بداند که با کسی برادری و دوستی کنی تا مشروط استی دردی نبینی که رسول علیه  
 السلام میفرماید که هر کس بر دین دوست خود باشد هوش از آدوستی بایستد یعنی چون  
 دوست ندانی اگر نفس بایستد که در وی پنج خصالت موجود باشد اول عقل که در صحبت مشغول  
 هیچ خیر نبود و عاقبت در حشت و طعیت بود و ننگه تراحوال حق آن بود که چون خواهد



نیکوئی تیرساند کاری کند که تیر از میان دارد و وی نداند ازین است که گفته اند شمن عاقل  
 به از دوست احق دوم باید که نیکو خوب بود که مایه صحت و شوار بود و بر نشود و بدو  
 آنکه وقت حرص غضب با خوشین بر نیاید گفته اند دوستی با کسی کن که بوقت شتر  
 آسایش تو بود و بوقت کار افتادن شخته تو بود و وقت حاجت خزان تو بود و پس صحت  
 با کسی کن که اگر دست و کار کنی با وی کند و اگر از تو نیکو میزد و دل نویسد و  
 اگر زشتی میزد پوشد و محبت با کسی کن که اگر سخن گویی راست گوید دارد و اگر کاری  
 آید تیر امیر خود سازد و اگر برنجی پیش آید خوشین را سپهر تو سازد و اگر راهی پیش آید  
 ایشار تو سازد و حلی مرتضی کرم الله وجهه فرمود در حقیقی آن بود که در همه کار با تو  
 بود و برنج خویش برای هفت تو اختیار کند و اگر ز کار کاری افتد باک ندارد که کار خود  
 بشویده کند تا کار تو راست شود تو هم خصلت صلاح است با هیچ مفید و فاسد دوستی نباید  
 هر که از خدا تعالی ترسد از شر او این توان بود که چون غرض می برد وی نیز گردد  
 و هر که از خدا تعالی ترسد هیچ کبیره اصرار نکند بلکه دیدن معصیت زیانکار بود اگر چه  
 بدل از کار بود که چون معصیت پیش از دل ننگ آن معصیت فرا گیرد و در آن آن معصیت  
 بر تو آسانی شود ازین است که حدیث بر دل تیر سایان آسان تیر از جانه دیبا و گشتی  
 ازین پس شب نیست با آنکه غیبت خطیئه است لیکن از پس کشیده اند دیده اند بر  
 ایشان آسان شده است چه آدم آنکه بر دنیا حرص نباشد که صحبت طالب نیاز هر فال  
 است هر که با نابدان نشین دنیا بر دل وی سر و شود و چون باطل نباشد دنیا  
 بر دل وی شیرین شود و فرموده اند که دوست را بر یک امر ندی اگر هم ننگ شوند  
 بخوش شوند و طبع دخی از یار به یار همچنان شود که میسر آتش بخیر که با تیش قریب بود

تخم خصلت آنکه راست گو باشد که صحبت در و عجب هیچ راحت ندارد که هر چه گوید  
 اعتماد نباشد اکنون بدانکه این جمله خصلتها در یک تن جمع نشدند اگر این همه شرط  
 کنی پس هیچ دوست نیابی آخر تنها زندگانی کنی یا با کسی دوستی بقدر خصلت  
 کنی و دوست بر سه قسم است یکی دوست آخرت باید که بروی هیچ از خصال نگاه ندارد  
 بجز دین و ورع و یکی برای دنیا و روی خلق نیکو نگاه باید داشت سوم برای انس  
 روزگار گذشتن بادی پس روی آن نگاه باید داشت که از شروی سلاست  
 گویند مردم سه اندکی همچو غذا که از روی چاره نیست و یکی همچو دار و گاه گاه بوی  
 حاجت افتد یکی همچو علت که هیچکار نباید لیکن چون کار افتد بادی صبر باید کرد و بدانکه  
 صحبت وی نیز خالی از فائده نبود که در عاقل را هر چه بد نظر آید وی خود از آن برهنه  
 میکند از حضرت عیسی علیه السلام پرسیدند ترا ادب که انوح گفت کسی نه هر چه آمد  
 نمود از دیگران از آن دور شد پس حق صحبت خلق از برادران دوستان بیان  
 شد از آن نمایان دوست نما خد باید کرد که بیشتر ترا اثر از ایشان رسد هیچ از ایشان  
 آن باشد که بزبان دوستی نمایند و بدل مخالف باشند لیکن چون با ایشان متلاشویی  
 در محله یا در مسجد یا در مدرسه یا در بازار یا در دکان یا با ایشان کن باشد که هیچکس را  
 بچشم خردنگری که باشد که با خدا متعالی او را قربت باشد و نزد خدا متعالی از تو بهتر  
 باشد که در خبرت که خدا متعالی به خیر و در سه چیز پنهان کرده است سخط خویش در مصیبت  
 پنهان کرده است هیچ صغیره را خرد ما که باشد که سخط خدا متعالی در آن باشد و خوشنودی  
 خود در طاعتها پنهان کرده است هیچ طاعت خرد ما را باشد که رضای حق در آن باشد  
 و دوست خود را در بندگان غم پنهان کرده است هیچ بنده ویرا حقیر بدان باشد که

از اولیای باشد و این سه قاعده سه اصل بزرگ است همیشه در پیش علی بن ابی طالب است و  
در سبب نیاید بزرگ نیاید داشت که دنیا نزد خدا تعالی بس حقیر است هر که دیر بزرگ  
دارد نزد خدا تعالی حقیر بود و درین خود را فدای دنیا و خلق مکن که میگوید حق تر  
از آن بود که آخرت خویش بدنیای دیگری بفروشد هر که برای خوشنودی خلق چشم خدا  
اختیار کند خدا بر وی خلق را نیز شکمگین گرداند و هر که برای خوشنودی حق از چشم خدا  
باک ندارد خلق را از وی خوشنود دارد و خدا هم خوشنود باشد و اگر کسی با خود خصومت  
کند با وی بخصومت پیشین مباد که عدد سر آن شود و پنج خصمی دراز شود و دین تیار گردد  
و غره شود که بدوستی ظاهری و دشمنی کسی که به بی اهل بود و طمع دارد از وی که در سر پنهان  
باشد که در استخار و طمع از مال و جاه و معاشرت خلق بریده دارد که طمع جز به پنهان شدن  
و هر که حاجت تو روا کند شکر کن و اگر تقصیر کند شکایت مکن و هیچکس از نصیحت مکن تا اثر  
قبول یابی نه بینی که نپذیرد و دشمن تو شود و چون از خلق آسوده باشی شکر کن خدا را  
که ایشان را مسخر تو گردانیده است و اگر رنجی تو رسد از ایشان سر و کار ایشان با خدا  
بگذارد و بیگانه فاش مشغول شود بدان که برای رنجاندن تو و بد خدا مسلط کرده است  
سبب گنای که کرده باشی و بدان که موجب عقوبت باشی پس از آن بکفایت  
گناه تو نشود و نادانان مردمان باشی آنچه حق گویند شنو و هر چه باطل گویند خود را  
از آن که سازد و هر نیکویی که از ایشان آید زبان بدان گوید و او هر بدی که دانی از زبان  
از آن گفتگ ساز که هر که چنین بخندد در میان خلق سلامت نماند و سلامت آن باشد  
که انصاف بدهد و انصاف نخواهد برتری از یکی مشتاق برسد مرا نشان ده از آن  
مردمان که امام صحبت را شاید گفت اگر کسی سخنانی که باز تو کند شوارست و اگر

کسی بخوابی که تو باروی کشتی بنگران این امی نشاند انشی حضرت شرف الدین  
 میری در مکتوبی میفرماید ای برادر بر حکم حدیث مروان ستم نیکو ای که بر صفت  
 حیوانات اند که همت ایشان اکل و شرب و مباشرت است اولاً کلاً کلاً  
 بل کلاً همت اخل دوم آنکه شب و روز گمانند همت ایشان تملک و تسبیح و عبادت  
 و عبادت است و این صفت فرشتگان است سوم شبانه پیغمبر اند صفت ایشان  
 عشق و محبت است و این صفت انبیاست پس قیمت هر کسی همان است که تم  
 او است که قیمت آنکه همت او است و هم در زاد الاخرت است که آداب صحبت بکار  
 که ملازم تو اند از موصفتن مهم است آنکه همیشه با است در سفر و حضر و خواب و بیداری  
 و مردگی و زندگی خداوند و آفریدگار است هرگاه که ویراید کنی با است که گفته است  
 انا جلیس مری ذکر کربی و هرگاه دل تو شکسته شود بسبب قصه تو در حق  
 و نزدیک است که گفت انا عند المنک بحوره قلوبهم لا یخجل پس اگر دور  
 شناختی چنانکه حق شناختن است جزوی سحر یا و عماره نداشتی اگر در همه اوقات  
 نتوانی که با وی باشی بعد کن تا در شب و روز یک ساعت خلوت با وی بشینی و شناختن  
 کنی و ادب خلوت با خدا تعالی اینست که نیکو بشینی چنانکه در شهر نشینند و چشم در پیش  
 دار و بزبان خاموش باش و بدن با حق تعالی حاضر و بگذاری که هیچ چیز جزوی در دل تو  
 گذرد و اندام با ساکن دار و ملازم فرمان باش همه اوقات و هر چه پیش آید بدل  
 تقدیر وی اعتراض نکنی و بقضای او راضی باشی و کار حق تعالی ابر همه کار او را  
 و از خلق امید بیری و نیکو بر فضل وی کنی و توکل روی کنی که هر چه در حق تو تقدیر  
 کند خیر تو در آن باشد و همیشه از تقصیر خود و از بیعت جلالی شکسته و گرفته باشی

و این احوال باید که همیشه ملازم تو باشد و ظاهر و باطن که این ادب صحبت است با آنکه  
 باشت و از تو جدا نیست و چگونه یا تو بوده باشد آنکه از تو جدا شود مطلب است  
 و نهم در ترمیم از صحبت بدان و ترغیب در صحبت نیکان بد آنکه صحبت  
 را از شماست لهذا باید که صحبت صلیا و علما و فقرا اختیار کند و از صحبت جهلا و فسا  
 احتراز نماید خوش گفت آنکه گفت رباعی باینکه شین و باش بیکانه او بدو در دام  
 هفتی اگر غری دانند تیر از سر رستی کمان را بید دیدی که چگونه جت از خانه  
 سعدی فرماید ز جا بل گزیده چون تیر باش نه آموخته چون شکر شیر باش ز جا  
 حذر کردن اولی بود پیکر و ننگ دنیا و هفتی بود **اَلْقَوَامِینَ مَوَاضِعَ الْمَقَامِ**  
 زینهار ای عزیز در صحبت جا بل فاسق نباید نشست که اگر کار بدی نایم بدنام شوی  
 که از هم نشینان بد باشی صحبت را تا بیشتر ضرر و بیشتر طبع با محبت اخلاص و گردی  
 قلب باشد و اگر بفاق و ظاهر داری و لا جاری محض باشد حاصلی ندارد پس طلبکار  
 صحبت نیکان باش تا نیک شوی یا نیک مالی اگر شوی نگریدی باری عزیز  
 و هم بوی او شوی ای قدر چه کم ستی قول سعدی گلی خوشبوی در حمام روزی  
 رسید از دست مجولی بدستم بدو گفتم که مشک یا عبری بد که از بوی دلا و بوی تو  
 بخت تا من گلی نایب بودم بدلیکن مدتی باطل شستم که مال حشمتی در من اثر کرده و در  
 من جان خاکم که هستم و هم دی گفتم همسر لوط با بدان نشست و خاندا  
 پوشش کم شد و شک الحجاب گفت روزی چند بی نیکان گرفت مردم شد و خسته  
 شاه جبالقند رقص سره میفرماید **ص** صحبت مردان اگر یک ساعت است بهتر  
 از صد خلوت و صد طاعت است **ص** صحبت مردان کند اسرار مین **ص** صحبت

مردان کند صاحب یقین: صحبت مردان کند مردان است: صحبت مردان کند مردان است  
 صحبت مردان کند که راجو کوه: صحبت مردان کند بس باشکوه: صحبت مردان کند  
 خنده چو ناز: صحبت مردان کند عین آشکار: و هم دی در مکتوبی شیخ عبد الرسول کند  
 نوشته است که ای برادر صحبت را اثری است که در خلوت نیست آنچه از صحبت یکیش  
 اولیا حاصل میشود از خلوت بیشتر سال حاصل نتوان شد مگر کماکان میرسد آن کمال  
 مع الله فلجلجل مع اهل التصوف یعنی هر که تمشینی با خدا خواهد بود که بنشیند با  
 اهل تصوف رحمت بر جانفش باد که گفت هر که خواهد بنشیند با خدا: بنشیند  
 در حضور اولیا: شیخ عبد الله انصاری میفرماید خداوند با دوستان در چه فضل کرده  
 هر که ایشانرا شناخت: تر یافت و هر که ترا یافت ایشانرا شناخت جان من بعضی از  
 جمل گمان بزد که اولیا گذشتند هیچ کی درین زمانه نمانده است که بزرگوار  
 بوم بی نور است: از پی ضعیف خود نه انبی اوست: سبحان الله اگر ایشان موجود  
 نباشند در یکساعت این عالم از ظلم ظالمان و فساد معتمدان زیر و زبر شود چون  
 مطالب دولت صحبت دوستان خدا دست و پد غنیمت شمرده جان دل افدای  
 ایشان سازد و در جمیع احوال موافقت ایشان کند هر چه فرمایند از انکار نیارد  
 که ثمره آن انکار جز ندامت نخواهد بود ای برادر اگر کسی خواهد که عمر خود را بعبادت صرف  
 کند گو صحبت دوستان خدا اختیار کند که یکساعت صحبت دوستان حق شرف دارد  
 از عبادت هفتاد سال آنچه از صحبت یکساعت ایشان حاصل شود از عبادت و ریاضت  
 و مجاهده هفتاد سال حاصل نتوان کرد و نقل است که شیخ نظام الدین اولیا وقتی بر صحرای  
 شمس گذشت اتفاقاً حسن شاعر آنجامع یاران شراب میخورد ناگاه فطری بر شیخ افتاد

وصحت قدیم یاد افتاد فی الفور گفت سه ساله باشد که هم در صحتیم بگز صحتها را  
 باشد کجاست بزمندان این منق از ما کم نکرد منق ما حکم دراز بزم شاست چون  
 شیخ این ابیات شنید فرمود وصحت افزا است این سخن در دل حسن چنان اثر کرد که بخود  
 شده بر بای شیخ افتاد و تو می کرد و خدمت لازم گرفت تا که منظور نظر ایشان گردید انستی  
 ای برادر نگاه بکباران اثر کمیا دارد من ناقص از طفیل کمیا ز می شود افتاب  
 صحت کامل کن کامل برآ به نگاه که نگاه ایشان بر جوان اثر میکند پس ایشان  
 گویند روزی حضرت شیخ نجم الدین کبری در حالت خود نشسته بودند که یکی از ان  
 در گذشت آن وقت نگاه شیخ بروی افتاد و حالت او دیگرگون شد که دست و سر شار  
 گردید تا و فیکه زبست برین حال بماند چون مرد در این کرد و گوش زیارت نگاه بند  
 در حدیث است من اراد ان یجلس مع الانبیاء فلیجلس مع العلماء و من اراد  
 ان یجلس مع الله فلیجلس مع الفقهاء پس مرا از فقر احمدیث بخوان اند و در تفسیر  
 الموبد که در آیه یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله و اطيعوا الله الوسیلة و بعض  
 بعضی گفته اند الوسیلة الی الله التقرب الی الفقهاء غرض صحبت درویشان  
 دارد در کتاب سیر الاولیاء مذکور است که مولانا ابهرام نمیر شیخ نجیب الدین متوکل  
 میگفت که شبی سلطان الشایخ را زیارت حضرت قطب الدین بختیار کاکلی بسیار  
 یافتیم چون روز شد دیدم که بسیار شادان اند پر سبیم این خوشی از صحبت فرمود  
 شب مرا معلوم شد هر که یکبار تر دیده است او را بیام زیدم و در تفحات است که از ابرام  
 او هم گفت شبی بخواب دیدم که فرشته طوماری در دست داشت و چیزی می نوشت  
 گفتیم چه می نویسی گفت نام دوستان از کفتم نام من نوشتی گفت نه کفتم من از ایشان

وند دوست اویم اما دوست دوستان کوم درین بودیم که فرشته در سینه گفت  
 طوماری از سر گیر و نام وی بر سر نویس که دوست دوستان من است انتمی فی الجمله  
 گوید اگر نتوانی که دست در دوزنی دست دوستان دزن که اگر در درجه باشند بی  
 ترا شیخ باشند و ابو نصر سر راچ گفت هر جنایه که پیش خاک من گذرانند مغفور شود و  
 بکلی این اشاره در طوس جنایه ها پیش خاک وی آوردند و آنجا زبانی داشتندی انجا  
 بر دزدی و نقل است که شیخ ابو سعید ابو انیسیر هم بدی که اندیشته حج بودی بهر خاک  
 سر ابو الفضل فرستادی و گفتی آن خاک را زیارت کن و هفت بار گردان گرد و طومار  
 آن خاک کن تا همه مقصود حاصل شود انهمه در لغات مذکور است و هم درین کتاب است  
 روزی ابو علی سلوی را دیدم که در وقت گرمی و عین گرد و غبار سرفت پرسیدند که  
 کجا میری گفت بفلان خانقاه میروم که آنجا درویشانند و من فرشته دیده ام  
 در روزی صد و بیست رحمت از آسمان بر درویشان بارید و پنج سال در وقت قیلوله  
 هند آنجا میروم که قیلوله کنم تا باشد که از آن رحمت بر من نیز بارد بزرگان گفته اند که خوشتر  
 را از میان ایشان در خوران و خویش را از ایشان از دوستان ایشان فرما اگر چه  
 وانی که چگونه رسوایی تا فردا گویند که کویستی گوی من از دوستان ایشانم و چون سخن  
 ایشان شنیدی اگر چه معنی ندانی سر جنبان تا فردا گوی از سر جنبان ایشانم گویند بیا ترحمی  
 است مگر بدان سبب بری انتمی شیخ ابو ذرعه رازی را گفتند همه روز طبیعت میکنی  
 گفت من چه مایه ندارم بغیر از آنکه درویشان از سخن من می خندند فقط و مولا مارک الدین  
 خوانی گفت که من از هیچی خود امیدوار نمیستیم الا از یک کار که بغایت امید دارم  
 آن اینست که روزی در صحرایی خدمت شیخ رکن الدین کمال که از شیخ بزرگ شیراز



بود و بی بطارت مشغول بود و من کلون استنجای می برادر خساره خود سوادم تا بدان  
 کرد و سوگواری و دم گفتم که با اولیای حق زانو بر زانو بایست که آنرا فراماست عظیم  
 و در خبرست که روز قیامت بنده نوسید مانده باشد از غلغله کردار خود پس حق تعالی  
 گوید ای بنده من تو فلان دانشمند را در فلان محله می شناسختی و فلان عارف را  
 می شناسختی گویدی شناسختم پس حکم شود که برویز ابو یحیی بنده سحان الله و تسبیحه  
 بشناخت نسبت پیوند میا بدو سبب نجات میگردد بجهت دوستی سیرت  
 گرفتن و بی بردن بهتر و اولی لهذا هر یک خود را در یک سلسله منکک میبازد انتهی صاحب  
 فوائد الفوائد گوید که من روزی طفلی را که جنبش آزار میداد پیش شیخ خود برده بودم و او  
 بسویش نظر رحمت دید و دعا کرد که بهتر خواهد شد بعد درین محل حکایت کرد که در نجار  
 کوئی را بر پیرایه آزار میدادند یعنی از مقام دی میسر و مذو بالای درختی که در آن خانه  
 بود می نشاندند و میرقند و او در پیش عاجز بود و در آخر او را بخدمت شیخ سیف الدین  
 با جری برودند شیخ موی سر آن کودک برآشید و کلاه خود را بر سر وی نهاد و بطن  
 کرد که اگر باز دیگر بریان بر تو آیند بگوئی که من مرید شیخ شده ام و این کلاه از وی مانده  
 پس آن کودک بجا نه خود آمده اظهار این کرد و اهل آن پیران این سخن شنیده با هم گفتند  
 که کدام بد بخت این را بخدمت شیخ برد تا دست از وی بداشتند بعد از آن نزد  
 کودک میامدند و بچنین حکایات بسیارست که تاثیر صحبت و فوائد صحبت از آن معلوم  
 اگر بخواهیم کامل میسر آید صحبت دی اغنیست شمار لیکن در صحبت آداب شرط است و آداب  
 آنکه در مقام درویشان کم از بادشاهان نیامست منی میانی که حضور ایشان بچوای  
 میگذازند و اگر در صحبت بزرگی اوقات صرف کرد و فائده باطن نیافت پس حزن

استعداده خود کند و از صحبت وی کناره کش نشود و طلب گیری کند قول شیخ علی  
 راستی است رباعی باینکه شستی و ششصد و شصت و یک است و در تو زنیست صحبت آن گشت  
 از صحبت بهر کس که زبان میباش : و در نه نهند روح عزیزان بکلیت : و غرض این نکته  
 برای طالبان حق است : برای هر کس درین زمانه که مردم صاحب صلاح و برکت  
 نایاب پوشیده اند بهتر است که اکثر بخلوت باشد و کتبهای صوفیه پیش نظر داشته باشد  
 که مطالعه کتب ایشان هم بجای صحبت ایشان است حق تعالی فیض و برکت خود را  
 بنایحه از راه اولیا برکت میدهد زیاده در میناب چه لونسیم مطلب حلیم در موعظه  
 و فصلی که برای طالب حق بدانکه هر که این ده خصلت شعار خود سازد و بگوید  
 آنچه بنید اول آنکه سو کند یا بخند راست باشد یا دروغ دوم دروغ بگوید سوم خلاف  
 وعده بخند اگر چه این نیز قسمی از دروغ است چهارم بی پر بند از لعن کردن خلق اگر چه  
 باشد یا حیوان پنجم دعای بد بخند کسی را اگر چه آزار رسیده باشد و را از دوی پادشاه  
 بخند آن ظلم را نه از دوست نه از زبان ششم گوای ندانیش که کسی از بنفان  
 و نه بکفر بهفتم میل بخند بر معاصی ظاهراً و باطناً هشتم بار خود بر دیگری ننهد خود را  
 بزرگ نهم برادر و طمع خود از آدمیان دهم تواضعت یعنی پیش نیاید از هیچ خود  
 را اگر صغیر باشد یا کبیر عالم باشد یا جاهل کافر باشد یا منافق یعنی خود را از همه بهتر  
 داند همچنین است در قبح الغیب دیگر آنکه طالب آباد که تکرار چشم کند که ضمیر در  
 و موجب توکل اول آنکه بدانکه علم حق بر همه اشیاء محیط است بخلات آدمی و حیوان  
 یک شجر تمام نمیداند اگر چه سخی بود چون نداند چگونه دهد دوم آنکه قادر است بر آید  
 رزق بهر جا که محتاج است بخلات آدمی که این قدرت ندارد پس چگونه رساند سوم

انسان بر حق روانیت بخلاف آدمی بسا باشد که محتاج را بر در نشاند و فراموش کند  
 چهارم حق را ملال نیست از عطا بخلاف آدمی که اگر عطا بای خلق نبیند  
 زمانی نگذرد که ملول شود و حجم خزانة الهی کم نمیشود بخلاف آدمی که خزانه او کم می شود  
 اگر انیمیتی را همیشه حاضر باشد بی تحلف در تلاش معاش از خلق گسته گردد و دیگر  
 آنکه طالب ابیاید که باین صفات خود را بسجده مستحق شود اول تقوی و تمثال  
 امر و اجتناب از منی و مداومت ذکر و ملازمت بر طاعات و صبر بر شدائد و  
 توقف در حالت ظهور شبهات و توزیع اوقات در انواع عبادات و قطع علالت  
 و نفی عوائق و امر معروف و نهی منکر و تعظیم فرمان حق و شفقت بر خلق و صدق  
 در اقوال و انصاف در افعال و تجللی بصیحت و تفسیر عبادت و باتن بجا آوردن  
 با دوست بخاطرت با همسایه با عبادت با خویش مواصلت با ضعیفا بسا عادت  
 با مسکینان بودت با درویشان بسجادت در دین تجریت در دنیا بقیامت در  
 طاعت بغیرت در نظر بعبرت در سکوت بفکرت در سخن با مانع در حرکت بصیانت  
 در عهد بوفایا اهل حق بودت و صفا در نعمت شاکر در بلا صابر در ضریا سالی چون  
 صفات مراقب باشد و غفلت نچند پس سیم روائح اسرار روحانی از حیات روحانی  
 و میدان گیر دو حقائق اسرار انیمعانی سبب زرقی سالک گردد در اطوار ایقامات قرآنی  
 و صدیقان فکر و فکر و اعتصام و خوف و حزن و اجتناب و خشوع و زهد و ورع و جفا  
 و اخلاص و توکل و تفویض و تسلیم و صبر و رضا و شکر و جفا و صدق و ایثار و تقوت  
 و انبساط و ادب و یقین و انس و علم و حکمت و دواست و بصیرت و الهام و سکینه و  
 محبت و شوق و و بد و ستر و عینیت و تکلیف و توحید و فنا و بقا و غیر ازین از مراتب

سینه را باب قلوب و حاتم اصم میفرماید که شهوت سه قسم است در خوردن و لغزش  
 انگریستن و زخوردن اعتقاد بر خدا دارد و در لغزش استی گاه دارد و در گریستن عورت نیز  
 و بود که در چهار موضع چنین باشد و در عمل بر یاد و در گریستن بی طمع و در دادن بی  
 و در نگاه داشتن بی بخل و نیز فرمود که در سه وقت تعهد لغزش کن چون عمل کنی بدان  
 که خدا ناظر است چون سخن گویی بدان که خدای شنود و چون خاموش باشی بدان  
 خدای اندک چگونه خاموشی و ابراهیم دوم میگوید که از پنج حقیقه تاگزیری بمقام مردان  
 نرسی اول در نعمت بر بند و در نفیست بکشنا دوم در غیر بر بند و در دل بکشنا سوم در نیکوکاری  
 بر بند و در ورستی بکشنا چهارم در خواب بر بند و در بیداری بکشنا پنجم در امن بر بند و در خطر  
 بکشنا و نیز فرمود بسته بکشنا و گشت و در بند بگفتنه هفتیده نشد گفت اگر بسته بکشنا و گشت  
 گشاده بر بند انستی دیگر آنکه ای عزیز را باید که باوصاف حمیده موصوف کردی با پیران  
 بحرمت با جوانان مصیحت با طفلان با شفقت با ضعیفان بحرمت با درویشان  
 به بذل و سخاوت با عالمان به توقیر و خشم و با ظالمان به عداوت با فاجران با پاست  
 با خلق با احسان و مروت با حق تبصرع و استکانت با لغزش بکنگ با خلق با صلح  
 با هوا بجلالت با شیطان بماریت بر جنای خلق مخمل در محال اعدا علیهم در وقت مصاب  
 صابر در حالت رجاشا که بعبودیت نفس خود عارت از ذکر عیوب سابق سالت اند و در مصیبت  
 خلق را کاره به قیادیرات قضای الهی را رضی از بدعت و هوا و در قدم درشت بعیت را  
 در طریقت ثابت از مواضع تمتد محترز بر علم نجات حریص از اهل غفلت تنفر صابان  
 را بر طاعت معادن بر جماعت مولیت زیرستان اناصح بانکه قانع در احوال احوال  
 آخرت متفکر از افعال و اقوال خود خائف و از قطعیت در سوا الی قیامت رسان لغزش

غایت ربانی امیدوار باشی تا نجات یابی **مطلب چهل و یکم** در مواظبت و  
 نصیحت حکما کی شین بدانکه از وصایای نفعان حکیم است که به پسر خود کرده بود  
 پسر خدای عزوجل ایشانست و هر چند نصیحت کنی بخت خود بدان کار کن همچناننداره  
 خویش گوئی و قدر مردم بدان بکس ایشان در از خود ننگدار و مردم را بوقت شرم  
 و غضب بیازمائی و دوست را به سود و زیان امتحان کنی از مردم ابله و نادان  
 بگریزد و دوست زیرک و دانا گزین و در کارهای خیر جده و جهد نمائی و بر زمان اعتماد کن  
 و سخن بخت گو و تدبیر با مردم صلاح و دانا کن و جوانی را غنیمت دان و هنگام جوانی  
 دو جهانی راست کن و یاران و دوستان عزیز دار و بادوست و دشمن بود کن  
 دار و مادر و پدر را عزیز داشته ایشان بواجبی کن و دوستدار بهتر از پدر دان  
 خرج را اندازه دخل کن در همه کار یا سیاه رو باش و جو افروزی پیش کن و خدمت هم  
 بواجبی بکنار و در خانه هر که در چشم و دست و زبان نگاهدار و با جماعت بیار باش  
 و جامه و تن پاک دار و فرزند را علم و ادب و نیز انداختن و سواری اسب بیاموز و  
 دین ابرای ایشان و مردم را برای این جهان بگردان و پیش و موزه که پوششی ابتدا بساز  
 راست کن و وقت بدر آرد و ن از پای چپ گیر با هر کس کار باندازه طاقت را و کن و چون  
 بشن سخن گوئی آهسته و نرم گو چون بر در سخن گوئی اول بهر سو نگاه کن که گفتن  
 کم خوردن و کم گفتن عادت کن و هر چه خود را نپسندی بر دیگران پسند و کار بد را  
 و تدبیر کن و دانا و نکته استماری کن و باز نماند و کوه دکان از کوه هر چه کسی دل سواد  
 بدانند از چشم و دانا اندیشه در کار باشد و ناکرده کرده شمر و کار را فرزند بفرماید  
 بخیل و ناکس این عمار و بایز گزین و مزاج مکن و بپزیر گان سخن دراز گو و عوام را بخود

گستاخ مسلمانان و حاکمان را نامید و گردان و در خانه مردم کتختن و کشتن مردم را خانه خود  
 بلکه خدای مده و از جنگ گذشته یاد مکن چهره کسان را در چهره خود میساز و همچو چارلی چهره مکن  
 و میان زن و شوهر میساز و مکن مال خود را بدوست و دشمن بنما و خویشاوندی از خویشا  
 بهر و سخن نامشوده کار بر و از غیبت مردم یاد مکن یا بد کسان هر کستان شود مردم را به  
 یاد مکن بلکه تا توانی جنگ و خصومت یاد مکن و قوت از نامش باشد و از موده خود را بخر بصلوات  
 آنگاه هر زمان خویش بر سفره مردم خورد و در کار با تعجیل بنما و تن خود را از برای نیا در پنجشنبه  
 و هر که خود را شناسد از او امید بهی مدار و شب برهنه بخیزد و در آبش مردم بخار و در کت  
 خشم سخن گویش مردم بزرگ آب بینی از استین پاک مکن و بوقت بر آمدن آفتاب  
 و جای نشستن خود را شناس و سخن مردم گوش بدار و از بزرگتران و پیران استیاده را در  
 و در میان سخن مردم در میاید پیش مردم سر برانزونه و چپ و راست مسگر و تا توانی بر ستور  
 برهنه نشین و فضول خرج و شکبه مباش و خصومت مردم خویش بگیر و از قند و جنگ کسان  
 باش و شب زیر جامه بجنب و مراعات کن بچندان که خود را آموار سازی و بی تکبر فروتن  
 باش و چون راه روی بخود فرو مسگر و جمعی که ایستاده باشند تو نیز همراه ایشان مواظقت  
 کن و چون نشینند بشین و انکستان از هم مگذران و بدست و محاسن بازی مکن پیش  
 بزرگان زبان ننگدار و در وقت سخن گفتن دست مجنبان حرمت همه کس نگذار تا خود  
 و از نترارد به طیم سلطان غره مکن و بدی کسی پیش او گو و مال خود را از غش و غر زدار و  
 خنده بسیار ده تا عورت دراز شود و راست گو باش تا غر و دشمنم گردی و بقضای تلخی  
 رضاده و اموال خود را از زبانی خویش نغنی دار که اگر آنک باشد حقیر نمایی و اگر بسیار باشد  
 هرگز برضای ایشان بنابشی و آنچه کشیدی در عمل آید تا بر خود آرد پس دنیا شوی بد

کفر قیامت و موبهائمین است باطن را به از ظاهر دارد که ظاهر نظرگاه خلق است باطن  
 نظرگاه حق و کاری مکن که از ان در نظر حق تعالی شر مساوی شودی و خانه اگر گشت بکفر است  
 و صایای افلاطون با رسطاطالین و دیگر حکما اینست که معبود خود را  
 بشناس و حق او را نگهدار و همیشه با تعلیم و تعلم باش و عنایت بطلب علم مقدم دار و علم  
 را بکثرت علم امتحان مکن بلکه اعتبار حال ایشان بجنب از شر و فساد کن از خدا چیزی نخواه  
 که دفع آن منقطع شود و متیقن باش که همه مواهب از حضرت اوست و از نعمتهای مافی خواه  
 و فوائدیکه از تو مفارقت تواند کرد التماس کن همیشه بیدار باش که شر و راسباسب است  
 و آنچه نشاید کرد باز و میخواهد و بدان که این تمام خدای تعالی بسخط و عقاب نبوده بلکه نعم  
 و تادیب باشد بر این معنی حیاتی شایسته اقتضای مکن تا موتی شایسته بدان مضان  
 بود و وجبات دعوت را شایسته مشمر مگر که وسیله کتساب قبول باشد بر آسایش و خواب قدم  
 مکن مگر بعد از آنکه بی سبب نفس خود در سه چیز تقدیم رسانیده باشی یکی آنکه تامل کنی در آن  
 روز هیچ خطا از تو واقع نشده است یا نه و دیگر آنکه تامل کنی تا هیچ چیزی از کتساب کرده یا نه  
 یا ذکر کنی که چه بوده در اعل چه خواهی شد بعد مرگ و بچکس را اندامه که کارهای عالم در  
 معض تغییر و زوال است بدبخت آنکس بود که از تذکر عاقبت غافل بود و از لذت باز نماند  
 سرمایه خود را از فیض مایه که از دست تو خارج باشد سازد فعل خیر با مستحقان انتظار روا  
 ندارد بلکه پیش از التماس اقتراح کن حکیم مشمر کسی را که بلندتی از لذتهای دنیا شادمان بود  
 یا از معیشتی از مصائب عالم حزن کند و اندویشان شود همیشه یاد مرگ کن و مردگان اعتبار  
 گیر خست مردم از بسیاری سخن بیفاده او از اخبار بچیزیکه از ان مسئول بود بشناس  
 و بدان کسی که از شر خود اندیشه کند نفس او قبول شر کرده باشد بارها اندیشه کن پس

قول آری پس در فعل آن که احوال گردان است دوست در همه حسن باش و نزد دشمن مباحش که  
 غفلت عادت تو کرد و دیگر که امر و زب تو محتاج بود و از ازل طلب او نفر و اسفین که تو چو انی  
 که فردا چه حادث شود کسی را که بخیر می گردنار شود معاونت کن مگر آنکس را که بدخواه و گداز  
 باشد تا سخن متخی صمان معلوم تو نگردد و بحکم ایشان مسامحت و مهربانی کن تا یکم بقول تنها باش  
 بلکه بقول و بعلن باش که حکمت تو در هیچ جان بماند و حکمت عمل بد آنجا که بسد و آنجا که  
 اگر در نیکو کاری بیخ بری بیخ نماند و فعل نیک بماند و اگر در گناه لذتی یابی لذت نماند  
 و فعل بد بماند از نر و زیاده کن که ترا اواز دهند و از آنکه آسمان و فطرت محروم باشی نشوئی  
 و گمونی و نیاد و توانی که یقین آن که متوجه بگمانی شده که آنجا که دوست را ناساسی منم و  
 را پس این جابه نقصان کسی را منسوب کن حقیقت شناس که جامی خواهی رسید  
 که خداوندگار و بنده آنجا متساوی باشند پس آنجا که مکن همیشه زاد ساخته و از که چه  
 دانی که کی جیل خواهی شد و بدانکه از عطا یای حق سبحانه تعالی چه جزیره بهتر از حکمت  
 بود و حکیم کسی بود که فکر و قول و عمل وی متساوی باشند مکافات کن به نیکی و در گذران  
 بدی و یادگیر و حفظ کن و فهم کن در هر وقتی کار خویش را و عقل حال خود کن و از هیچ کار  
 از کارهای جهان ملالت ننهاد و در هیچ وقت توانی مکن از خیرات تجا و زجارت شکر و سپاس  
 سینه را از آفتاب سینه سر بایه ساز و از امر افضل بکشت سر وی زائل اعراض مکن  
 از سر و دایم اعراض کرده باشی حکمت دوست دارد و سخن حکیمان بشنو و بای میانه ز خو  
 دور کن و از ادب ستوده امتناع مکن در هیچگاه پیش از وقت آکار مسو بند و چون کار  
 مشغول باشی از روی فهم و بصیرت بآن مشغول باش تو نگر می شکر و معجب نباشی  
 و از مصائب شکسته و خواری بخور راه مده باد و ستان خان به عالم کن که کجاکم محتاج



نشوی و بادشمنان چنان معامله کن که در حکومت ظفر ترا باشد تا هیچکس نفایت کن  
و تو اشیع با همه بکار و ارباب هیچ متواضع را حقیر مشمر در آنچه خود را اسخود زاری برادر خود  
را ملائت مکن بطالت شادمان به باش و بر بخت اعتماد مکن و از فضل ملک پنهان  
بیا هیچکس را که به شرف بر ملازمت سیرت عدل استقامت و التزام خیرات و طاعت  
کن و عزم دی گفت که بدترین جرأت آن بود که هر یکی از نسیمی حاجت خواهد در و او  
نگردد و سخت ترین ذلت آن بود که بزرگی بر در سفله رود و بار نیاید انتهی و از سخنان  
بهوشنگ است تو انگری در قناعت است و سلامت در عزت و صدق در دوستی و در  
قطع طمع است حفظ و از سخنان فیضا غور است که هیچ خود لغتن استی ناسندیده  
و سپو کند سلف خردن نشان در فرغ کوی رباعی خواهی که ز غم خلاص باشی همچنان  
در خانه خود مکن کسی اینهمان به در جهت کسی بویستی خود بنویس نه ضامن شود است  
از کسستان انتهی من احوال حکم نصیر الدین طوسی که مشتعل بر نصیحت  
است بدان ای یار عزیز که بغیر از کرم حق سبحانه تعالی بر کسی اعتماد مکن تا دولت  
و ابرین حاصل کنی از یاد حق خائف باش تا شیطان در دل تو راه نیابد دنیا و اسباب  
آن به خود مشغول ملاک نگردی دل از دوستی خلوت خالی کن تا راحت بانی در کائنات  
باش تا کار تو ساحت کرد و در مهمات دنیا اهتمام اندک کن تا کفایت حاصل کنی جز  
حق با کسی دوستی نکنی تا حسنه نگیزی عیب کسی مکن تا بعیب خود مبتلا نگردی در  
تنگنای اندیشه صبر کن تا فراخ بانی طمع از دل دور دار تا خواه نگردی نیکی اندیش تا از  
هم نیکی پیش آید از خلق نا امید شو تا از کرم خالق با امید برسی غم دنیا مخور تا دل  
تو سیاه نگردد درستی همیشه خود ساز تا رسکاری بانی آزار کس نخواه تا آزاری

بتو نزد گناه بر کسی پند ندارد گناه گرفتار نگردی بجهارت در کسی نگراند و نظر مردم  
 حقیر نتوانی از برای دنیا و مافیها اندوختن مباش تا بریشان دل نشوی قدر نعمت  
 بشناس تا از تو نعمت نستانند از خلق جدائی کن تا بحق و صل شوی غم فرو بخور تا دل  
 دراز نگردد و مرگ را بسیار یاد و از نادانست بدینا نگراید ترک گناهان گیر اگر بهشت میخواهی  
 از کسب خود بخور اگر نقد حلال خواهی توقع از مجلس مکن تا پیش عمر غریب باشی فروتنی  
 کن تا بزرگی برسی از خلق کناره گیر تا بحق انس گیری شکر حق تعالی بجا آر اگر نعمت دهها  
 میخواهی از مرگ خاف مباش تا در امان باشی با حق می باش اگر عشق جاودان طلبی  
 خدمت بندگان کن اگر قرب سلطان خواهی حسب پیش گیر اگر عافیت میخواهی خود را  
 بحق بسیار نادانان باشی دست در دامن صاحبان کن اگر نعمت می طلبی آهسته  
 تمامه نگردی خود را قدر منه تا حرمت یابی از صحبت جا بلان بر پیر تا ذل ناکند شود  
 با عالمان و پند پیشین باش تا از حق خبر داری باشی از خود فانی شو تا بحق بانی شوی عجب  
 گزین تا تو نگردی بهمت بلند دار تا اهمیت تو بپذیرد و بحرف کسی نکشت منه تا خود  
 نگردی اختیار خود بگوشه نه نامقصود برسی حریص دنیا مباش تا خواز نگردی تو حق  
 خیر از حق تعالی بشناس تا غم نشوی خود را در میان منه تا با نعمت گردی کن کسی مد  
 تا زبان زده نشوی در کسی بجهارت مینگر اگر معرفت داری از همه تبر کن اگر محبت حق  
 میخواهی بر در حق تعالی ملامت باش تا مقصود بروی تو کشند و در بند خیزی مباش تا آزاد  
 باشی هر چه طلب داری از روی اخلاص طلب تا بایی خود را از حرص دور دار تا محرم گردی  
 خوشتر از دیرمان مبارک معرفت حق تعالی بری خوشتر باش تا دشمن مردم غریب باشی  
 سودا می پس گیر که از ان سود کنی خشم فرو خور تا راحت بایی سلیمان باشی تا مقبول

و لهذا گردی کار مردم بسیار حق تعالی کار تو بسیار و عیب خود و فرشتو تا محبوب نگردی  
 با همه کس نرمی کن تا از دشمن بری آن کار کن که عاقبت از آن شیطان نشوی نصبت  
 کسی حسد مکن تا سهم گردی بر زیر دشمنان شفقت کن تا از جنگ بر دشمنان بری از جنگی  
 پیش گیر تا بر همه ظفر یابی و لهذا مبادست را اگر خوشنودی حق تعالی بخوابی بسودای آن بزرگ  
 صبر کن تا برکت بیشتر یابی بدخوی را ترک کن تا عیش بر تو تلخ گردد و در سعادت سخت هیچ  
 تا از سختی بری با همه آسانی کن تا دشواری شیبی دیگر از از خود بهتر دان تا از خودی خلاص  
 یابی در شش بگذر تا نزد همه دوست گردی یا رنجه باش اگر مراد از ای انصاف از خود طلب  
 اگر جو از روی دریاد حق باش تا دولت معمور گردد و در ماندگان استگویی کن تا بهجتی در دانی  
 از گناه مردم در گذر تا از خود در گذارند از افتادگان گذر تا از پای دنیستی سوی دنیا نرسین تا  
 دولت سیاه گردد و جز حق دیگر رسیدیش اگر طایب حقی خلافت ترک فرما تا سلامتی یابی از  
 حکم حل و عمار روی قناب تا عاصی نشوی افتادگان دست گیر تا دستگاه یابی با همسر  
 منشیان تا پیشانی بخشی ترک عزت و لذت دنیا گیر تا لذات درج حاصل کنی انصاف طلب  
 به تا بهتکاری ما خوشی آن کار کن که حق تعالی نپسندد با کسی تنبزه کن تا از ملکات  
 خلاص یابی هر که با تو بدی کند با و بدی کنی کن تا از کرم حق قدر تو بفراید شبها بیدار باش  
 تا در وظایف و باطن بجز آن تورا نیابد با چند آن بردار که بمنزل توانی رسانیدن بی رفیق  
 پای در راه منه که رهبران بسیار اند و با قافله برو که دشمنان در راه انصاف پیش گیر تا از  
 جنگ خلاص یابی سر بر خط فرمان الهی نه تا امیر شوی بنده خود خواه باش تا محرم مکتوبی  
 دوستی چنان کن که برای خدا بود خواهی را از سر تنه تا بر سر نخواری با خود را اگر کش  
 تا سلامت مالی بر هیچکس نسیم مکن تا سهم زده نشوی جان و دار باز اگر بوسه حاصل

جانان داری طبع مال کسی استمان تا خواری نمی در دریای معرفت فرو شو تا گوهری  
 بلار شو اگر دوست را بخوایی رهبری طلب کن تا گمراه نگر دی خرابی پیش گیر اگر مست عشقی  
 خود رای مباحش تا بسندیده و لعل شوی خود را در ریخ در آرا تا راحت بینی نصیحت نیکان شنو  
 تا فائده یابی خود را کم کن تا بگویند کوشش میکنی تا بر دبری سراز دوسی تهاب صادق  
 گردی در مال یعنی شغول مشو تا حسرت نخوری سخن نفس اماره را استوار کن که تا خورد و غلو را  
 یابی گفته دل سلیم بشنو که هرگز خلاص نگوید پناه حق تعالی گیر تا از دشمنان خلاصیابی مع ذم  
 کسی مکن چون عاقبت او ندانی نفدر ایشان اگر خلاشی از خلق طمع بردار تا محتاج نگردی  
 نفس پاسبان را مطلق برسی هوا و هوس را بخوراه مدهاگر مرد لاوری سر در گریبان خود  
 کن تا عیب مردم در نیفتی بضاعت دنیا را خریدار شو تا زیان زده نشوی اختیار خود را بگو  
 نه تا متمسک گردی با گم شتگان همراه باش تا بقصود برسی برگرد سیل و دمی که تا خریان بینی  
 انفس پاسبان اگر مرد حق دلمدار دریاب اگر موش داری بضاعتی را خریدار شو که حق تعالی از  
 قبول فرماید حاجت خود جز بخت تعالی بر نگذار اگر بخوایی که برورد نشود عیبها با ادب بشمار  
 تا بهر جا که برسی عزت دارند و دوست را چندان یاد کن که خود را فراموش کنی قدر خود  
 بشناس تا با عظمت کردی کارها با ندیش کن تا ندانست کنشی از حق جل و علی یاری خواه تا  
 بر دشمنان ظفر یابی کارامد و نفوذ امیند از تا بجزرت در نمایی وقت کار دریاب تا کارت قوت  
 نشود حد هر چیز بشناس تا در خرخشه و فساد نیفتی بیکانه را در خانه خود مدار تا روند و عیب داری  
 بسخن سخانه پناه گیر تا زباندیشان و همان باشی دل را بهر اندیشه مقید ساز تا عاجز نشوی  
 اندیشه های پیووده از دل و در دار تا پریشانی کنشی علم دین را بخوان اگر معرفت از د  
 میخوایی فردا انگ ساز تا سخندان کردی بیدار باش تا بوی محبوبیابی یا خدا تعالی

حسین محبت و می آن نفس را در کار دار تا ز در کار خود مقیده نسازد و در وصل گنای بدر  
 برسی از غافلخی و بیجاگی دور باش اگر چه گنهای فراوان داری از عیب مردم چشم برند  
 تا عیب خود بینا گردی هیچ ناپدید اختیار کن تا بکعبه مراد برسی بی یار شو تا یار را باز یابی  
 را ز خویشین بکس مگو تا کجی اسرار گردی زبان کس را میندیش اگر خود و خود میخوای یکس باش  
 تا با هم کس باشی خود باش تا با حق باشی زبان کجی اگر بی هم باشی صحبت با یکان گزین اگر  
 کار خود نیک خواهی بچرخ خود اقرار کن تا در نانی از همه بیکانه شو اگر بخواهی ایتالی بکا شکست  
 میخوای بی راهه مرد و اگر میخوای که گمراه نباشی باید بخوایان مدارا کن تا زبان ده نشوی  
 خاموشی را شیوه ساز تا ز سر سخن صبیان بری با گدایان نشین اگر سرفروزی میخوای صله  
 الله علی خیر خلق محمد و آل و اصحابه اجمعین دیگر از نصایح  
 بزرگچهر که از اقوال حکما جمع کرده است چند سخن را انتخاب نموده شد  
 بدانکه قول حکیمی است که چهار چیز بادشاهان اعلی الدوام باید یکی پائیزی دین دوم وزیر  
 امین سوم گستردن عدل چهارم درزیدن فضل قول دوم آنکه چهار چیزی بی چهار چیز نتوان  
 کرد یکی بادشاهی نتوان کرد مگر بعدل دوم دشمن هلاک نتوان کرد مگر با اتفاق سوم دو  
 بدست نتوان زد مگر بتواضع چهارم مراد نتوان رسید مگر بصبر قول حکیمی دیگر است  
 چهار چیز مرد را به تشویش می اندازد خدمت سلطان الفت با بدان صحبت بازمان  
 دل نهادن بر کار جهان قول حکیمی دیگر است که عاقبت مرد چهار چیز است بی نیاز  
 از خلق بسندگی بر او نه حق و کم آنرا بی مردمان و کوهانی امید جهان قول حکیمی دیگر است  
 که چهار چیز دل را بکشاید یکی نواخت سلطان دوم صحبت عالمان سوم شایسته خوان  
 چهارم توانی ستودن زبان قول حکیمی دیگر است که چهار چیز مرد را بچهار چیز برود شکمبالی بزرگ

کوشش نمایش خویشتن داری ز به قناعت تو اگری قول حکیمی دیگرست که  
 چیز حکومت را زیان دارد و صحبت با ناکان رای زون بازماند و خنده کردن با  
 دوستان و راضی بودن بر فساد و عیان قول حکیمی دیگرست که چهار چیز نشان ناپاکی  
 است دوستی نمودن با مفسدان و صحبت کردن با ابلهان و نصیحت پذیر قلز و استخوان  
 و شورت کردن بازماند و دیگری میگوید که چهار چیز نشان خوارست خود را نشان دادن  
 و مردم را بد گفتن و با آدمیان غلبه کردن و از ناکان طمع داشتن و دیگری میگوید که  
 چهار چیز بر دو خاموشی سلامت نموکاری بغرابت دست فراخی بمهری شکر  
 گزاری با فزونی دیگر گوید چهار چیز چهار چیز بر باد و بدنامی سپاسی نعمت آیداری  
 را با بی دولت را مزاج آبرور آید دیگری میگوید که چهار چیز رفته باز نیاید قضای رفته باز  
 گفته تیر انداخته عمر در باخته دیگری گوید که چهار چیز نیست که مرد راست کرد اندوختن  
 خدا رجعت نماند و او را و ام بسیار عقل بشمار و دیگری گوید چهار چیز علامت بخیر است  
 بردوست نماند و عطا کردن و از زن شمع دیده چشم و فاداشتن و از دشمن امر بوی  
 و با کوه صحبت نمودن و دیگری میگوید که چهار چیز از افراط مردم در ملک است افکنده شدن  
 بازماند و دیگری گوید که هر روز صید با خن و هر دم شراب خوردن و هر وقت قمار زدن  
 و دیگری میگوید که چهار چیز دلیل بزرگیت علم را غریز داشتن و جواب با صواب دادن و  
 باد و ستان تدبیر کردن و بدی را بنیکویی دفع کردن و دیگری میگوید که چهار چیز بزرگوار  
 باد و ستان باری کردن باد و ستان مدارا نمودن آتش حرص فرو خوردن سخن بخت  
 فروختن دیگر حکیمی میگوید که چهار چیز ستودنیست باد و ستان و طاقت کردن و  
 بر بنیر کردن چشم فرو خوردن و کار شورت کردن و دیگری گوید که چهار چیز نشان دولت

رای درست و مشتق در از خود بجای ننمودن در یکی مردم سعی کردن تکلمه لغو و دور داشتن  
 دیگرانی میگوید چهار چیز علامت نیکبختی است راستی در اقوال نیکوئی در افعال کثرت  
 در کسب حلال فراخ دستی با اهل و عیال بگیری گوید چهار چیز مرد را عزیز سازد سخنان  
 با قناعت کار کردن بشورت خشم فرو خوردن بقدرت تدبیر سبق در عاقبت ایستادن  
 اگر زیاده خواهی در بند نماند شیخ فریدالدین عطار نظر کن فقط مطلب خصل و دوم  
 در وصایای شیخ عبدالحق عجد والی و غیره بدانکه حضرت شیخ عبدالحق  
 عجد والی بایسر خود میفرمودند که وصیت میکنم ترا ای پسر من لعلم و ادب و تقوی و دریم  
 احوال بر تو باو تسبیح آنا رسالت کنی و ملازم سنت و جماعت باشی الله و حدیث انوری  
 و از صوفیان جاهل پرستری و همیشه نماز جماعت گزاری بشرطیکه امام بنمودن نباشی و  
 هرگز مطلب شهرت کن که شهرت آفتست بمنصبی مقید شود انکم گنام باش و در قتاله با  
 نام خود نویس و بجای قصه حاضر شو و نهان کس مباش و بوصایای مردم درسیا و بامو کن  
 انبای ملوک صحبت کن و در خانقاه منشین و سماع بسیار کن که سماع بسیار زلفان میدهد  
 آرد در وقت و بسیاری سماع دل را میراند و بر سماع انکار کن که سماع را اصحاب سبزه تازان  
 کم گوی و کم غور و کم حسپ و از خلق بگریز همچنانکه از شیر بگریزد و ملازم خلوت خود باش  
 و با مردان و زنان و معتبهان و نوکران و عامیان صحبت مدار حلال خور و آشپزها  
 پرستار و آلای زن نخواه که طالب دنیا شوی و در طلب دنیا دین بیاد دهی بسیار بخند  
 از خنده قهقهه اجتناب کن که خنده بسیار دل را میراند و باید که در همه کس خشم شفقت  
 انگری و هیچ مرد را حقیر نشمری ظاہر خود را بسیار ای که آرایش ظاہر از خزان باطن است  
 و با خلق مجادله کن مگر از کسی چیزی نخواه و کسی را خدمت نفرما و شاخ را بهمان دین

همچنان خدمت کن و بر افعال ایشان انگار کن که منکر ایشان تو گماری نباید بدینا و  
 اهل دنیا مغرور شو باید که دل تواند و همین باشد و بدن تو بیار باشد چشم تو گریان و  
 عمل تو خالص و دعا تو تبضع و جامه تو کند و رفیق تو درویش و مایه تو فقه و خانه تو  
 مسجد و موسی تو حق سبحانه تعالی باشد و در خانه فضل الخطاب است هر سیکه خواهد  
 بهارگاه بزرگ رسد بدو چیز موانعت نماید ششم فرو خوردن و ادب نگاه داشتن و در رساله  
 محبوبیه است ایه بحی سبحانه تعالی و در خصمت است صدق با حق و رقی با خلق بعد  
 هر زده از موجودات را است سجدت سجدت سجدت راه نزدیکتر و بهتر از آن نیست که رحمتی  
 بدل سلطانی رسانی و نیز درین کتاب است که چهار سخن از چهار کتاب خداوند سبحانه و تعالی  
 آمد برای کار بستن از تورات من قطع شمع و از انجیل من اعتدل سلم و از زبور  
 من صمت و از قرآن و من یتوکل علی الله فحق حسبه است و صیای  
 شاه برکات الله و سیرت علی اسطی که بفرزندان خود شاه  
 آل محمد و نجات العبد در آخر کتاب چهار انواع نوشته اند ای عزیز  
 باید که مشغول بپاد الله باشید و بکتاب فقه و سلوک الفت نمایند و در مقام خود  
 جنبش ننمایند و بنجای مخلوق و مردم دنیا زوید و زیارت قبول و دیدن عالمی که دلی داشته باشد  
 نیا آنکه ظاهر او بدین دیانت ادا کنند باشد الله روید و دیدن او را سعادت کونین  
 و انید و هیچکاری او مطلبی بکسی و بجای که رجوع نکنند که سازنده کارها کار ساز است و  
 حسنه اند برای کار خلق باید پس خلق و لاجت ناسد که ثواب است روزی حاکم  
 باین عاجز برای کاری مخالفت کرده و گذر کرده شده اکثر عزیزان با او ملحق شدند  
 قبول نکرد و گفت اگر فلانی رفته نویسد از بخار و از انکار بگذرم آنهم عزیزان این



محتاج الی الدنف اضافی رقع نوشتن و کد و جید پیش کردن لاچار شده این بیت نوشته  
 فرستاده که رخسار تر از رنگ گل و نسیم در آید صبر و آرام تو اندر من سکین و آید خواننده  
 باز آمد و موافقت نمود بهر حال ریاد او باشند و بهر آن **هَؤُلَاءِ إِلَى اللَّهِ وَلَا تَقْنَطُوا**  
**مِنْ رَحْمَةِ اللَّهِ وَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ** بر دل و جان زبان جاری دارند طریقه طاهر را  
 با اسلوب لاد و لاکیش سازید و شعاری و البید و تحلیف به چه گفته اند دروغ نگویند جاهل  
**فِي سَبِيلِ اللَّهِ** آری جهاد و کبره بین است که خود را آرام ندهند تا که آرام نیابند محارب بقتل کنند و  
 بجای که رجوع نشود و با خلق هرگز اعتماد نکنند و بدین محتاج نشودید باغ و چای حاجت بر خصوصیت پیش  
 خانی و رماز که کمتر است بفضیحتی کثمت یا دیگر در عمل آری که استیجابت زیر طریقه تقیم یاد  
 مجورستی عهد از زمانه سست نهاده که این عجزه عروس نبرد اما دست به المقتدر  
 علم و عمل پیش گیرید و بران مغرور نشوید و آرزوی آن کنید که چشم گریان دل بریان و  
 علم خالص و اجابت دعا و رفاقت در ویشان و مسکن مسجد و آه در دناک و انفعالی حال  
 از مدد الهی و از فیض عالم پناهی سپهر شود آسین هم برین بودم که دل با سر عتاب کرد و جهان  
 هیچ کتاب نموده مطابق قول مشهور که خود فضیحت و دیگر از انصیحت ای نامور امویت  
 تنقید شده و دولت همچنان سیاه است ظاهرت راسته و باطن تو بنابه این بکار خود  
 بنشیند بر حال خود غم و الم تا که آرام حسنه از تو سز زده که دیگر از انصیحت پیش می آید و  
 که ام حمله را سر انجام داده که ارشاد میفرمائی پس این وقت را از دست ده **ه**  
 بنشین پس کار و دیده بروند از در و فراق خود می سوزد این گندم نالی وجود و  
 تا چند اینجا باش که سینمائی و آن چنان ناکه می باشی چون نیک نگرستم از آن هم ترم  
 که دل گفته آه صد آه **ه** وقت غم زیرفت بیا تا قصه کتم به عمری که این حضور صحرای جام

اى دل شباب فت و نچيدى گلى ز عشق : پيران سر مكن بوننگ نام را : بس كرم  
 توبه نمودم و خوش شستم خوش و خوش آدم باز بوش رسيدم بنده و كرم بخرج الحى  
 من الميئت من ففهم فهم انتى مطلب چيل و سوم و ا حاديت و  
 اقوال اوليا كه مشتمل بر اصاح است و پند ها : حكايت عن الله تعالى ا حى  
 الى موسى عليه السلام انى وضعت ستة اشياء فى ستة مواضع والناس  
 يطلبون فى الدنيا كيف يجدون انى وضعت الراحة فى الجنة والناس  
 يطلبون فى الدنيا كيف يجدون و وضعت استجابة الدعاء فى كل حال  
 والناس يطلبون فى اكل الحرام كيف يجدون و وضعت الغرة فى ترك  
 الدنيا والناس يطلبون فى ابواب السلاطين كيف يجدون و وضعت  
 الدخلة فى التواضع والناس يطلبون فى التكبر كيف يجدون و وضعت  
 القوة فى الجمع والناس يطلبون فى الشبع كيف يجدون و وضعت  
 الغناء فى القناعة والناس يطلبون فى الحرص كيف يجدون و وضعت فرغ  
 يعنى عليه السلام معاذ ابن جبل او ستنى كجامع جميع اخلاق يكون يا معاذ اوصيك  
 بتقوى الله وصدق الحديث والوفاء بالعهد واداء الامانة وترك  
 الخيانة وعفظ الجوارح ورحم اليتيم ولبس الكلام وبذل السلام وحسن  
 العمل وقهر الامم و لزوم الايمان والنفقة فى القرآن وحب الاخوة والجر  
 من الخاب وخفض الجناح واياك ان تسب كى او تكذب صادقا او  
 تطيع ظالما او تقصى اماما عادلا او تفسد ارضا اوصيك بتقوى الله  
 بعد كل خير و شجر و مدروان تخدش لكل ذنب توبة السر

والعلانية بالعلانية وبذلك ادب الله عباده ووجههم الى كاره الاخلا  
وتزويدهم عليه السلام من احب قوما خسر معهم وحوسب بحسابهم وان  
يعمل باعمالهم وتزويدهم عليه السلام من راي منكم منكرا فليغيره بيده فان  
لم يستطع فليسا بنه فان لم يستطع فليقلبه وذلك اضغاث الايمان وتزويدهم  
الضغاث في المسجد ظلمة في القبر والضغاث الكثير لميت القلب وتزويدهم  
عليه السلام كن في الناس كاحد من الناس وعند الله خير الناس وعند  
النفوس شر الناس وتزويدهم تحضرت عليه السلام از انس بن مالك يا بني ان قلنا  
ان تصبر وتمسى وليس في قلبك غش لاحد فافعل ثم قال يا بني ذلك  
من سنتي ومن احيا سنتي فقد احيا نبي ومن احيا نبي كان معي في الجنة  
يؤمن بكم احياي اين سنت صوفيه كرده اند از آنكه غل و غش سبب محبت دنيا و محبت  
رفت و منزلت است و ايشان بذكر كرده اند در اين امر و كذا اشتد انهار ايهل ان  
بس باك شد سينه هاي ايشان از غل و غش فاصبحوا و امسوا وليس في قلبهم  
غش لاحد ايچونيكو شرفيت كه خبر داد باحضرت عليه السلام در حق آنكه احياي اين  
كرده است و در خبر است كه فرمود حق تعالى يا ايها الذين آمنوا لو رضى الله بما قسمت لك  
ارحت قلبك وبدانك واصل اليك ما قسمت لك انت محمود و لو لم رضى  
بما قسمت لك سلطت عليك الدنيا حتى تركض فيها ركض الوحش في  
البرية ثم وعزني و جلال لا تال منها الا ما قسمت لك وانت عبد  
مذموم واليه الاشارة بقوله صلى الله عليه وسلم ورضوا عنه ورضوا  
عليه السلام الميم من حافظ الحبل و هذا الفكر كامل العقل قليل الاكل

لطيف اللسان حسن الاخلاق قليل الضحك كثير البكاء دائر الخرب  
 قليل النوم كثير الذكر دائم الخوف قابل الهوس تارك الشهوة في  
 الشيطان موافق الرحمن زاهد في الدنيا راغب في الآخرة ابله في امور  
 الدنيا ليس بامور الآخرة مشغول بعبوب نفسه فارغ عن عيوب غيره  
 القرآن حديثه الصالحون جلسه الله تعالى انيس مطمئن بوعد الله  
 مستقيم بآمره يخاف من يوم القيامة وفروءا تحضرت عليه السلام مكان  
 الاخلاق سبعة عفو عن ظلمك وعطاءك من حرمك ووصلة  
 من قطعك واحسانك الى من اساء اليك ونصيحتك من غيبك استغفار  
 لمن اعانك وحلمك عن اغضبك اخوان الصفا بهم فروءا عليه السلام  
 ينبغي للمؤمن ان يكون عيشه كعيش الكلب وفيه عشرة فضائل خمسة  
 الاول ان يكون فقيرا ليس له شيء والثاني ان الارض بساط له والثالث  
 ان ضرب صاحبه لا يترك بابه والرابع باضيا لما يدفع اليه صاحبه  
 والخامس ان اكثر العمل السكوت والسادس يحفظ باب صاحبه  
 ولا تشام والسابع اكثر الاوقات جائع والثامن ليس له مقلدين  
 الحلق والتاسع ياخذ العدو ويترك الصديق والعاشر اذا مات  
 لم يبق فيه الميراث صدق رسول عليه السلام وفروءا من اصبح  
 حزيناً على الدنيا فكما انها اصبح ساخطاً علي من دخل على غنى فتواضع  
 له من اجل غنائه ذهب ثلثا دينه من رضى عن الله بقليل من الزك  
 رضى الله تعالى عنه بقليل من العمل يا ابن ادم انت با تظلم لا تقبل

فكيف تطلب علم ما لا تقلم وفروود على رضى الله عنه اسكان الفتوة اربعة  
 الفوم مع القدرة والحلم مع الغضب والنصيحة مع العداوة والايتار  
 مع الحاجة وما يزد رحمة الله عليه كويد فقت انت ك انجى الزو يدكر ان رسد  
 اذا احسان الارجى سيار بود كم داني وهرجه از ديكر ان بوسر رسد الارجى كم بود سيار داني  
 وفروود حضرت غوث الاعظم رضى الله عنه عجبت لمن يقن بالموت كيف  
 يقروح وعجبت لمن يقن بالحساب كيف يلجج المال وعجبت لمن يقن بالقبور  
 كيف يضحك وعجبت لمن يقن بزوال الدنيا كيف يطمئن اليها وعجبت  
 لمن يقن ببقاء الآخرة ويغها كيف يستريح وعجبت لمن هو عالم بالسا  
 بجاهل بالقلب وعجبت لمن هو مطهر بالماء وغير طاهر بالقلب وعجبت  
 لمن اشتغل بعيوب الناس وهو غافل عن عيوب نفسه وعجبت  
 لمن يعلم ان الله يطالع عليه كيف يعصيه وعجبت لمن يعلم انه يموت  
 ويدخل في القبر وحده ويحاسبه حده كيف يستأنس بالناس  
 منه ومن جلس مع الاغنياء زاده الله حب الدنيا والرغبة فيها  
 ومن جلس مع الفقراء زاد الله الشكر والرضاء ومن جلس مع السلاطين  
 زاد الله الكبر وقساوة القلب ومن جلس مع النساء زاد الله الجهل  
 والشهوات ومن جلس مع الصالحين زاد الله الرغبة في الطاعات  
 ومن جلس مع الصبيان زاد الله اللهو والمزاح ومن جلس مع الفساق  
 زاد الله الجرعة على الذنوب ولستوفى الموتبة ومن جلس مع العلماء زاد  
 العلم والورع وبرهته موسى عليه السلام نوح يا رخطاب آذكرك يا موسى تاكلمك ملازول

نه مینی بر در ملوک دنیا مرد و تا خزانہ مرا خالی نه مینی در مال مردم طمع دار و تا از عیب خود  
 فارغ نشوی عیب دیگران بخور و تا اطمینان مرده نه مینی از شر او امین باش تا هر دو پاک  
 خود در بخت نه بینے از قهر من امین باش و در اخبار و ادبست که بر موسی ا چهار جوهر است  
 جوهر اول ایمان است و دوم عقل سوم حیا چهارم عمل صالح و هر یکی را دزدی است در دایمان  
 حسد است و دزد عقل غضب و دزد حیا طمع و دزد عمل صالح غضبت و این چهار از چهار خیزد  
 حسد از حرص و غضب از پر خوردن و طمع از دوستی دنیا و غیبت از تمسک شدن بدشمنی و غیبت  
 را فرشتگان در گور تحریف کنند فرمان رسد که دعوه فاند شاب له صوا فاند شاک  
 لو یکل عمره یعنی بگذارید و رحمت کنید که مرد جوان است عمر بکمال رسید و از دنیا بر خیزد  
 من انیس الواعظین و شافعی گفت هر که سه خصال دارد ایمانش کامل شود بر صدد و الهی حفظ  
 باشد و امر کند بمعروف و خود هم بکار دینی کند بکبر و خود هم باز ماند و در خبرت قوام الدین  
 باریعة اشياء الاول یعلم العلماء والثانی یعدل الامراء والثالث یسخر او  
 الاغنیاء والرابع بدعوة الفقراء و هم در خبرت شدانگ دنیا در بعة  
 السفروان کان میلا و احدا و القرض النکان درها و السوال النکان  
 من ابویه و البنات ولو کانت واحدة و هم در خبرت که کثیر الصلوة و الصوم  
 لا یدخل الجنة و لکن باریعة اشياء العطاء یا بغير المقت و السخاوة عند  
 القلة و العفو عند القدرة و التواضع عند الدولة فدخل الجنة ببلا  
 حساب و بلا عذاب و هم در خبرت که يعرف اولادی من سبع خصال  
 اولها یعلم و ثانیها یحلم و ثالثها یتقوی و رابعها یعدل و خامسها  
 یسخر او و سادسها یشجاعة و سابعها یحیا و هم در خبرت من تکلم بکلام

بكلام الدنيا بحسنة مواضع بعث الله تعالى بصولة الخنزير اولها في  
 المعاجد وثانيها في عجنس العلم وثالثها في تلاوة القرآن ورابعها في  
 اذان وخامسها في المقابر وهم وجرست اذا تخيرت في الامور فاستعينوا  
 من القبول وقول حضرت ابي بكر رضي الله عنه الظلمات خمس والسراج  
 لها خمس حب الدنيا ظلمة والسراج لها التقوى والذوق ظلمة والسراج  
 لها التوبة والقبر ظلمة والسراج لها كلمة لا اله الا الله محمد رسول الله  
 والاخرة ظلمة والسراج لها عمل صالح والصراط ظلمة والسراج لها اليقين  
 وقول عمر رضي الله عنه ست خمسة نفر اهل الجنة صاحب العيال والمرءة  
 الراضى عنها زوجها والمتصدق بظهرها على زوجها والراضى عنه ابواه  
 والتائب من الذنب وهم در حديث كبر كبر على كبر بن هل حديث درست  
 در ايدوبالينها مشور شود وان ائيت ان تومن بالله والمملكة والكتاب  
 والنبين والبعث بعد الموت واليوم الاخر وبالقد خيرة وشره من  
 الله تعالى وتشهد ان لا اله الا الله واني رسول الله وتقيم الصلوة  
 وتؤتي الزكاة وتصوم الرمضان ونحو البيت ان استطعت وتصل  
 اثنا عشرة ركعات في كل يوم وليلة وتحجي سنني وثلاث ركعات الوتر  
 ولا تتركها ولا تشرك بالله ولا تقرب والدك ولا تأكل الربوا ولا تشرب  
 الخمر ولا ترن ولا تخلف بالله كاذبا ولا تشهد شهادة الزور ولا تتبع  
 الهوى ولا تغتسل بأكوا ولا تقذف المحصنة ولا تغفل لآخي ياهو شي فيجب  
 بذلك عمالك ولا تلعب ولا تلهم مع اللامعين ولا تغفل هذا اقصاير و

هذا طويل تريد غيبته ولا تتخبر من أحد ولا تأمن عقاب الله ولا تشر  
 بالنعمة بين الإخوان وتشكر الله تعالى على كل نعمة الغنى الله تعالى  
 عليك وتصد على البلاء والمصيبة ولا تقطع من رحمت الله واعلم  
 أنا يصيبك لو يكن بسخطك وما أخطاك لو يكن بتصيبك ولا تعرض  
 بسخط الله برضى الخلق ولا تؤذ الدنيا على الآخرة وإذا قصدت  
 أخوك المسلم فلا تغفل عليه وانظر إلى امرء ينك إلى من فوقك  
 دنياك إلى من هو أسفل منك ولا تكذب ولا تغالط السلطان ودمع  
 الباطل ولا تأخذ به وإذا سمعت حقا فلا تكتمه وأدب الناس بهذا  
 وعلهم ما يفقههم عند الله تعالى ويقرهم وأحسن إلى من  
 لا تقطع أقرارك وصلهم ولا تلعن مسلما أو أكث التهميل والتسليم  
 التمجيد ولا تدع قراءة القرآن إلا أن تكون جنبا ولا تختلف عن الجمعة  
 والعيدين وانظر إلى ما ينظر نفسك انتهى ثواب يادرون إن جيل حديث  
 وعمل كرون بران بسیار وحدث أمده است وقول حضرت بايزيد طامی است که  
 طلبت نور العین فوجدتها في قيام الليل وطلبت حلاوة العبادة فوجدتها  
 في ترك الدنيا وطلبت الحياء فوجدتها في ترك الفضول وطلبت المزدق  
 فوجدتها في طلب العلم وطلبت الدراجات العلى فوجدتها في طلب الجلال  
 وطلبت الجنة فوجدتها في السخاوة وطلبت الحكمة فوجدتها في ترك  
 المعصية وطلبت السلامة فوجدتها في العزلة وطلبت الموانسة فوجدتها  
 في قارة القرآن انتهى نقلت که شخصی قصد سفر داشت از تمام اصم وصیت نجات



وی گفت قدس سره اگر یار میخوای خدا تعالی ترا بس است و اگر همراه میخوای که با کاتب  
 ترا بس است و اگر عبرت میخوای مرگ عزیزان ترا بس است و اگر مؤنس میخوای قرآن  
 و کلیه طیب ترا بس است و اگر کار میخوای عبادت حق ترا بس است و اگر وعظ میخوای  
 یا در مرگ ترا بس است و اینها که ترا یاد نمودم اگر پسند نیاید در فرخ ترا بس است و نقلست که  
 یارون رشید شفیق لحنی را طلب کرد و گفت مرا پندی ده وی گفت ای امیر مومنان  
 خدای را سر ائمت که اندو فرخ خوانند ترا در بان این سرای کرده است و ترا چیزی داده است  
 که بدان سه چیز خلق را از دوزخ داری مال و شمشیر و مازنیانه باید که بمال سد فاقه و مازنیانه  
 کنی تا بسبب مظهر ابقام شهادت نکنند و ظالم از شمشیر قطع کنی و فاسق از مازنیانه  
 ادب دهی اگر همچنین کردی تو به هم خلق نجات یافتند و اگر بخلاف این باشی تو پیش از  
 همه بدوزخ خواهی رفت و دیگران در پی تو انستی قول حضرت شرف الدین نجفی میر  
 ست که ای برادر حکایت وی بری معلوم کرده که کان الله و لعلیک معه شیخ  
 و قصه فرود شنیده که کل شیء هالک الا وجهه و حال امر و زوآنده که کل یوم  
 هوفی شأن اگر پیش و پس وی لله الا من قبل و من بعد اگر بالا و شیب  
 روی لله ما فی السموات و الارض اگر چپ و راست نگری الا انه بكل شیء  
 محیط اگر برون و درون نظر کنی هو الظاهر هو الباطن اگر سر و باطل بکنی  
 هو الاول هو الاخر است انستی و بدو کلمه پیر یکم او را خرد نیست چشمه ایست که آب ندازد  
 و جانی که او را ادب نیست دیده ایست که نور ندارد و نو انگری که او را احسان نیست  
 و رخصیت که میوه ندارد و صاحب جالی که او را حیانت طعانت نیست که نمک ندارد و  
 سلطانی که عدل ندارد و ابریت که باران ندارد انستی قول حضرت شیخ فریدنگر گنج

که چهار چیز چهار چیز رساند زهد تقوی و قناعت لغوا و صبر محبوب و کوشش مطلوب  
چهار چیز را خدا دشمن دارد یکی آنکه سوگند بسیار خورد و دوم آنکه فقیر حلیه انگیز باشد  
سوم آنکه سلطان جابر باشد چهارم آنکه به پیری زن آنگاه و چهار چیز مضرت ملک باشد بیداد  
امیر و غفلت وزیر و خیانت دبیر و فوت شدن امیر و چهار چیز چهار چیز را بر دانا شکر می نهند  
را و بیداری قوت را و تکبر محبت را و کاملی نماز را و چهار چیز چهار چیز استقامت دارد  
ملک بعدل و علانیت و نعمت بشکر و دین تقوی و چهار چیز چهار چیز را بار آورد یکی کجای  
بر سوالی کشد و اسراف بدروشی و کبر بدشمنی و خشم بی شمانی کشد و چهار چیز قابلیت  
بازگشتن ندارد قضای رفته و سخن گفته و تیر انداخته و عمر گذشته و چهار چیز از چهار چیز  
خیزد هدایت از حسد خواری از کجای جدائی از استخفاف و خصوصیت از مزاج و چهار چیز  
مردم را در کاهش اندازد جمع کردن مال و کثرت عیال و خواری سوال و بیفایه کردن  
قال و چهار چیز مردم را در ضلالت اندازد خفت اهلان و نصیحت احتمالات و مشورت اهلان  
و صحبت بدان و چهار چیز را هر که بگذارد هیچ بدی با او سر نمی کشد دوم طیبیت سوم کمالی  
چهارم شتابی و چهار چیز اندک باشند تالاب یا رنایند یکی دشمن دوم آتش سوم بیاری  
چهارم قرض و چهار چیز از همه بهتر اند اندک قال و مال حلال و دعوت بیار و رعایت بیگانه  
و چهار چیز مردم را بخوار کند ضعفی برای و کثرت اهلای و خواری داشتن نعمت و کوفت ناک  
همت و چهار چیز مستی و از بندگی عشق دوم جوانی سوم مال چهارم شراب و چهار چیز نیست  
باش بخیلی از بزرگان ولی شرمی از زنان و دروغ از حاکمان و سبکی از اهلان و چهار چیز  
دام دنیا است یکی عمارت دوم تجارت سوم صنعت چهارم زراعت چهارم کس از  
پلالتش باشند اول امیری که حق خودستانند و او را رعیت دهد دوم حاکمی که حکم بر رعیت

سوم کسی که اجرت مزدوران تمام ندهد چهارم خواجه که در حق بندگان در غنای قضا نماید  
 و بهر که این چهار چیز را نداند گویند که چهار صد علم و اندکی شکر بسیار دوم اخلاق خوب سوم دوستی  
 با خدا چهارم شرم از خلق و چهار کس را به دشمنی در انداختن بخیل دوم متکبر سوم بسیار خوار  
 چهارم خاستن کسی از لقمان حکیم پرسید که تو از شبان بودی و کوفته‌اند میخ را اندی برین  
 درجه حکمت از کجا رسیدی گفت از سه چیز یکی راست گفتن دوم بیشتر خاموش بودن  
 سوم از صحبت بدان احتراز کردن و چهار کس را در هر مذمب مروت باید کرد یکی آنکه تو نمایی  
 کند پیش از نیکی کردن تو دوم سخن تو گوش نشود سوم در مصالح کارهای خویش توجه نماید  
 کند چهارم بی سبب در تو ایستد و با تو دوستی نکند انتمی قول خواجه عبداله الضاری است  
 که هر که ده خصلت دارد از دنیا و آخرت کار خود سازد باقی بصدق با لطف نغمه با خلق  
 با لطف و با بزرگان بخیرت ما خرد آن بنفقت با درویشان سخاوت با دوستستان  
 بنصیحت با دشمنان بحکم با جاهلان بخوشی با علما تواضع انتمی دیگری گوید ای عزیز  
 سرایم هر خود منتقم شمار و نجات از نفس خود در عبادت جوی و در هر وقت مرگ یابا و دار  
 و نادان ازنده مدان و نفس را مراد مده و براه جابل اعتقاد کن خدا شناسی اسراف  
 بزرگ دان و در هر کاری یاری از حق طلب و از دشمن دوست نماند کردن از نادان مغرور  
 اجتناب کن ناشنیده و نادیده مگو هر چه گویی از راه مصلحت گویی عیبس مجوسب  
 خود بینا باش و قول از راستی باز گیر و در جواب تعجیل مکن تا پیرسند گو تا خوانند و  
 و آنچه خوریده مفروش و آنچه نهاده بر مگیر ناکرده کرده شمار و دل با بازیچه دیو ساز و در دنیا  
 بهتر از پیدا باش و مان همکس محزونان خود را از کس دریغ مدار از فرمان نفس خد کن  
 و دشمن جعفر را خوار مدان باشناخته هم سفره شواند که خود را بهتر از بسیار دیگران کن

و غم بهوده محزون دوستی خدا را در کم آزاری شناس و خود را از حال خود غافل ساز  
 سعادت دنیا و آخرت در صحبت دانایان دان و از نادان دانس فرایم کش سخاوت  
 پیشه کن فقر بفر کن و محبت درویشان گیر و بحکم خدا راضی باش نیکو کم آزار باش  
 آنچه بر خود روا نداری بر دیگری و امدار اگر شادی خواهی رنج کش و اگر مراد طلبی جو  
 باش تو اضع پیشه کن و از خود لاف مزین نکوی کن تا بدل یابی دل سس سخن سخت  
 رنج مکن بنده حرص مباح و فریفته خفت مشو مال را عارست دان تندرستی را  
 غنیمت شمار و بدانکه بزرادوست کم و یک شمن بسیار از مردم نوکیده و ام گیر حرم  
 خاندان قدیم نگهدار و توانگری فقر مکن از معصیت دور باش مردم را در غیبت ممان  
 گویی که حضور توانی گفت نیازمندان اسر زش مکن درویشان انا امید گردان حاشا  
 بر آوردن محتاج را کار بزرگ دان نکوی خود را بخت بزبان میار و مردم دارا کن و خلق  
 را بخود امیدوار گردان و غم کسی شادی نماد و دفا از جوایم فردان طلب بدانکه رنج مردم  
 از سه چیز است از وقت پیش خو اهند و از تمت پیش و از آن دیگر از خویش چون فوی  
 نواز دیگران جداست پس اینهمه محنت بهوده چراست مهر از کسبه بردار و بر زبان بنه و  
 از دنیا بردار و بر ایمان بنه خوش عالمی ست نیستی هر جا که ایستی گویند کیستی اگر دانی در  
 بازست و الا خدا ی بانی نیازست و نیاز اگر دوست داری مده نامانده اگر دشمنی  
 بخور تا نامانده اعتماد داشت به حال غنیمت دان که در دنیا بدترین از کسی که ترسد اگر برآ  
 روی نمی باشی و اگر بر هوا پری کسی باشی دل بدست آرا اگر کسی باشی از خلق مبنده که نشسته  
 گردی دل بخت بند که رسته گردی ای درویش در عبادت صبر کن که محنت دنیا بسطاید غم  
 عبادت ببرد و بخت ازلی بد آید قول سخی معادست که تو به بضح را علامت سه است

کم خوردن از هر روزه و کم خفتن از هر نماز و کم گفتن از هر ذکر حق تعالی استی از تکلیف  
 شیخ الشیوخ حضرت شهاب الدین سهروردی که بپیر خود بطور وصایا فرموده اند  
 ای پسر وصیت میکنم ترا بقوی در رسیدن از خدا و لازم گرفتن حق او تعالی حق تعالی  
 علیه الصلوة والسلام و حق والدین و حق مشایخ تاراضی شود از تو حق تعالی و نگاه دار  
 او تعالی را اینها و آشکارا و مکنز اوقات قرآن اظهار او باطنی و علانی و بخوان آن  
 و تدبر و اندیشه و انزوه و گریه و رجوع کن بقرآن در تمام هنگام چه قرآن محبت خداست  
 بر خلق و بی نگاه دار حق قرآن را و جدول کن از علم بیک قدم و بیاموز فقه را و بیان  
 از صوفیان جاهل عوام ایشان ترک کن این بازار را و عابدان و قاریان بازار را  
 را چه ایشان دوزخ دین اند و این زمان مسلمین لازم گیر بر خود دست را و اعتقاد دل جمیع  
 را و اجتناب از بدعات چه بدعت ضلالت است و مصاحب باش جوانان  
 نوظفسته و زمان و اهل بدعت و اغنیاء عوام و اهل هوا را چه این مصاحبت می برد  
 دین ترا و قلع باش از دنیا باندکی و لایم گیر خلوت را و گریان باش بر خطای خود و  
 بخور حلال اگر اکل حلال مفتاح جمیع چیزات است و مسکن حرام را که مسکن حرام موجب  
 نارس است در قیامت و بیوش حلال را تا بایی لذت ایمان و عبادت او باش از این  
 اولیا و فراموش کن حاضر شدن خود را و بروی او تعالی و اکثر کن نماز شب و روزه  
 روز را و خلعت کن از جماعت و باش امام و مؤذن و طلبیاست مکن کطابت  
 فلاح نیابد و نویس شهادت خود را در قبایله و حاضر نشو مجلس قضاة و سلاطین را  
 و وصی کس نباش و بگریز از مردمان چون گو سفند از شر لازم گیر خلوت را تا بایی  
 ماند بین تو و اختیار کن سفر را تا خوار کنی نفس خود را و نگاه دار دلهای مشایخ را و فری

بقول ستاینده خود و غم محو بقول نکو بنده خود و جان باش که روح و دم زدی که بیک  
گردد و نیکو خویش با پیر مردان و لازم دار تو اضع را که در خیر است که سیکه تو اضع کرد  
برای خدا بلند گردانید خدا منزه است او را و هر که تکبر کرد مردود گردانید منزلت او را و لازم  
گیر ادب را در جمیع احوال با هر نیکو کار و بدکار و در حق من بر حله خلاقی و نظر کن بایشان  
بچشم رحمت و شفقت و خنده بسیار مکن که خنده بسیار ناشی از عفت میباشند و میراننده دل  
باشند و این میباش از کفر خدا و نا امید میباش از هر بانی او و زندگی کن در میان خوف و عجا  
ای پسر ترک دنیا کن که طلب دنیا موجب بر بادوی دین است و لازم گیر روزه و نماز را و باش  
در فقر پاکیزه و پارسا بگذر با ادب و تقوی در رزنده و فقیر داننده و علم حاصل کننده  
جدالی کننده از جمال صوفیه و خادم باس مشایخ را جمال بدن و جاه و محبت و نگاهدار  
قلوب ایشان را و سیرت ایشان را و انکار مکن بر ایشان چیزی را اگر آنکه باشند آن چیز حق  
حاجت که منکر مشایخ خلق نیاید و در مشوره مردمان خود را در میار و ذخیره مکن چیزی را برای خود  
و باش با سخاوت نفس و دل خرج کننده باش آنچه نزد خود داری و دور باش از بخل و حسد  
و کنیز و ظاهر مکن حال خود را با خلق و اگر آسته مکن ظاهر خود را که اگر آسته مکن ظاهر از خوالی  
باطن است و اعتماد دار بر وعده خدا در امر رزق خود که دی ضمانت رزق هر جانها است  
و نا امید میباش از حله خلاق و انس مکن با ایشان و حق گو و سل مکن سوی احدی از خلق  
و لازم گیر بر خود و محاسبه نفس خود را و باش خیر خواه جمله خلاق و دفع رساننده ایشان کم از  
طعام و شراب و خواب و سخن را و محو زگر و وقت فاقه دگر و مگر وقت ضرورت و محسب مگر  
هنگام غلبه خواب و بسیار نشین در سماع که بسیار نشستن در سماع میرواند لقا وادی میرواند  
دل او انکار مکن سماع را که اصحاب سماع بسیار اند و لائق نیست سماع مگر کسی که دل او

زنده است و نفس او مرده و هر که نیست اینچنین لازمست بروی که اشتغال کند بخوار نمودن  
 و او را دود باید که باشد دل تواند و نهال و تن تو بیا و چشم تو اشکبار و عمل تو خالص و  
 دعای تو با همد بسیار و جامه تو کند و رفتهای تو فقرا و خانه تو مسجد و مال تو هفت و آرایش  
 تو زیاده و مولس تو پروردگار و برادری مکن مگر با کسی تا آنکه نیایی در وی هیچ خصلت کی  
 آنکه اختیار کند فقر را بر غنا و عمل را بر علم و آخرت را بر دنیا و دل را بر عز و دنیا باشد و عمل  
 را در نماند و آشکارا و آماده باش برای موت ای سپهر فرب ندهد ترا دنیا و تازی او و با  
 روز و شب آماده برای کوچ ای سپهر لازم گیر خلوت او تنهایی را بشکسته دانی اش از خون  
 او و تعالی و زندگانی کن در دنیا چون غریب و مسافر و بیرون شواز دنیا چنانکه در ادبی  
 چه میدانی که نام تو در قیامت از اشتیاق است یا سعادتی مطلب چهل و چهارم در  
 بیان حقیقت نفس بدانکه نفس انسانی در قرآن مجید بصد صفت موصوف کرده اند اما  
 و تو اوست و مطمئن اما کی صفت نفوس کا فزان و لانا بکار است که از نشو و گناه باز نمی آید  
 و نفس ایشان هر وقت بکارهای بد میفرماید و لو املی صفت نفوس گناهگاران است که بر بد  
 خود دامت میکند و بعد از ارتکاب خود را ملامت میکند که چرا کردیم و چه کردیم و مطمئن  
 صفت نفوس انبیا و اولیا و صلی است که در ایمان و طاعت و ذکر و فکر حق اطمینان دارند  
 و کشاکش دواعی و خطرات معاصی ایشان را فراموش حال و مکر را و قاتل بنی کرد و بعضی  
 گویند که اما کی صفت ذاتی هر نفس است که در وقت غلبه شهوت و غضب بر خلاق  
 حکم عقل و شرع ظهور می کند و لو املی نیز صفت هر نفس است چون نوزد که بر جمیع قوی  
 میگردد و حضرت خواجہ حسن بصری فرموده اند که همه نفسها در قیامت لوازم باشند و  
 خود را ملامت کنند که اگر طاعت کردند چرا بیشتر نکردند و اگر معصیت کردند چرا نکردند و هر

در اصل وقت این ندا و بشارت هنگام فروغ الکبر است که روز قیامت خواهد شد ما نمونیم  
 در وقت مرگ ظهوری نماید چنانچه از عهد انس ابن عمر روایت که گفت از پیغمبر علیه السلام شنیدم  
 که چون مرد با ایمان را اجل میرسد بر سر بالین او فرشته‌های نیک نظر خوش لباس و مطهر  
 بدن می‌آیند و میگویند که ای جان آرامیده بحق راحت و آسایش بیرون کنی که از تو خدا تعالی  
 خوشنودست جان نوسن بشادی تمام بیرون می‌آید و عالم از بوی خوش او مطهر میگردد  
 و فرشتگان او را در جاهای حریر معطر میگردانند و دروازه‌های آسمان گشوده میشوند و در آنجا  
 انجام حاکم گویان استقبال می‌کنند و برای او امرزش میخوانند و او را زیر عرش می‌برند تا  
 حق سبحانه تعالی را سجده کند و حضرت میکائیل او فرمان میدهد که آن جان در مقر جاهلی  
 مومنان و نیکوکاران برده داخل نمایند و گویا او را فراخ نمایند تا راحت و آسایش یابد  
 و او را بگویند که بآرام بنشین مانند نعوس که او را کسی بد خواب نمی‌کند و بر عکس این معاینه  
 با جان کافران واقع میشود و بعضی نوشته اند که نفس چهار قسم است اماره و لوازم و مطمئن  
 و مله و ترکیه اینها بی فنا حاصل نمیشود و فنا بمعنی عدم شهود است تا غایتی که عدم وجود گردد  
 شخصی دعوی فنا کرد پرسیدند حلیو چه مرز دارد گفت شیرین گفتند بنور فنا حاصل شد پس  
 ترکیه اماره چهار قسم است اولی و آخری و جلی و خفی اولی از کسی زنجیرین و آخری از خلوت  
 نفس بر آمدن یعنی اعانت که بجا است مانند از کسی بخوابد و جلی آنکه آنچه بر خود نپسندد و بر دیگر  
 نپسندد و خفی آنکه ظن بر دیگر کسی نبرد و چه که ظلم با او رسیده باشد چون این ترکیه حاصل شد مطمئن  
 گشت اگر تمام حاصل نشده لوازم است که بر نرخ است میان مطمئن و اماره عرض نفس از خود را  
 شود و بی مطمئنی راضی نمیشود و ترکیه مطمئن نیز چهار قسم است اولی آنکه تمام خود را در همه کار حق  
 سپارد مثل میت در دست غاسل تا بر جا که خواهد باراد و آخری آنست که یکدم بی وسعانه



اطمینان نپذیرد همیشه متفرق جمال او باشد و جلی آنست که بظاهر در جمیع کارها نظر را بر سر  
دارد و خصوصاً آنکه **لَا تَقْبَلُ لَهُ وَابْتَعْصَمَ لِلَّهِ** خفی آنست که همه وجود حق را اندوخت این پی  
را همیشه صیقل زند موجب ارشاد و مرشد بکثرت ذکر و مراقبه و کم خوردن و کم گفتن و کم  
گفتن و کم آمیزش با خلق کردن و مثل باج و باج و باج با نهادن و پو ابرستی و خود پرستی بقیه  
باشد و ملهمه را به کسب ترکیه نشود و جز بغایت آبی در ترکیه اولی کشف کوئی و در ثانی کشف  
مراتب شیبی و در ثالث کشف مراتب تنهیمی که نهایت اولیاست و در رابع کشف مراتب  
تقدیری که نهایت انبیاست پس ترکیه اماره از امارت گیت و ترکیه اومه از دید قصود و تامل  
خودن از ضائع شدن وقت و عدم دید اعمال و ترکیه مطمئنه از خطرات پریشان و ترکیه  
ملهمه از کشف اختلافات شرعی لیکن نزاکت را در یاب و مطمئنی اعتماد و مکن تا اینکه انبیا را  
مطمئنه ابد است لیکن در خطره لغزش دارد و چنانچه **دَبَّ اَرْنِي كَيْفَ تُحْيِي الْمَوْتَى وَيَا ذَا**  
**الْعِزِّ كَمْ يَخْلُقُ هَكَذَا** ابوی اومه می آید لیکن انبیا را کالبرق انخاطف است لغزش نام یابد  
نه معصیت چون خوردن گندم و نه طلبیدن لوح که این دلالت بر اماره کند و انبیا جهاد  
بر مطمئنه کنند بخلاف اولیا را اصل اینکه بی عنایت الهی ترکیه بحال مسیر نمی آید اکنون از  
روح و نفس و قلب چیزی بگویم بدانکه این هر سه یکی اند در ذات اما مختلف اند باعتبار  
پس باعتبار اینکه مبدء حیات است روحش خوانند و باعتبار اینکه تدبیر بدن میکند نفس  
باعتبار اینکه اعراض میکند از عالم سخطی و بلعوی متوجه میشود و بالعکس نفس قلب بگوید  
تفصیل این در کتاب مجمع الفوائد نوشته ام اگر زیاده ازین خواهی در آن مطالعه کن در  
کتاب الحائس است که غزنی از حضرت شیخ شرف الدین محی میزری عرض کرد که نفس  
صیحت فرمود که اهل طریقت گفته اند که نفس لطیفه ایست نهاده شده در قالب و آن محال

اخلاق بود و صفات ملکات است پنج دشمنی نیست آدمی را بدتر از وی که همه ملکات  
 آدمی از این دشمن است چنانچه در حدیث است اعدای عدو و لطفی الی یوم  
 جنبیک کا فزایشی و در توان کرد و دیوان از خویش بلا حول و در توان کرد  
 اما نفس کا فزایشی و در دست که دور کردن وی کسی را توانی نیست و از شر وی کسی را  
 ایمنی نه اما نفس خواست وی آنست که مر خداوند را صند باشد بعد فرمود که مردمان را  
 احتلافت که نفس حبیب هر کسی را قوی است چندانما تحقیق این طائفه را و در قوت  
 گروهی گویند که عینی بود و در قالب چنانچه روح در گردی گویند که صفتی است و رقاب  
 را چنانکه روح و گردی گویند حیوة و تنقی اندر بر اینکه ظهور اخلاق فی افعال باشد و  
 را سبب است و این بود و قسمت بودی معاصی دیگر اخلاق چون کبر و حسد و خشم  
 و حقد و آنچه بدان مانند پس ریاضت این اوصاف را از خود دفع توان کرد چنانکه توفیق  
 مر معصیت که معاصی از اوصاف ظاهرت و اخلاق از اوصاف باطنی هم عزیز  
 عرض کرد که یا حضرت نفس را کسی دیده است فرمودند که آن شیخ ابوعلی سراج نقل است که  
 گفت من نفس را بصورت خود دیده ام که مویش گرفته بر درختی بستم و قصد پلای وی  
 کردم گفت یا انا علی خود را می بینان که من لشکر خدایم نومراکم نموانی کرد و آنجا جلی هم  
 نویری نقل است که گفت روزی نفس بصورت رو باه که از کلوی من برآمد بستم که  
 این نفس است در برابر با انگلدم و کلد مال میگردم او بزرگ تر و قوی تر میشد گفتم عجب چیز  
 بر خرم و رنج هلاک میشود و تو زیاده میشوی گفت ادا سچا آفرینش من باز گونه است آنچه  
 رنج دیگر آنست راحت من است و شیخ ابو القاسم گرگانی قدس سره گفت من وی را بصورت  
 موشی دیده ام گفتم تو کیستی گفت من هلاک غافلان ام و نجات دوستانم که اگر من با ایشان

نداشتیم که وجود آنست ایشان باکی خود مغرور شوند بافعال خود معجب شوند  
 غرض این جمله حکایات دلیلت بر نیکه نفس همین است نه صفت و ذکر او ادا صفت  
 وی را می بینیم پس شناخت او را بر یافت بدست توان آورد این باوید و شوال  
 جز بفضل و عنایت حق و سایه دولت پیر شفق کسی طی نتواند که بعد از این شرح خوا  
 بشهر بکش از خدمت روشندان بدست مدار از کم مقلدان بدانتهی مولوی روم  
 مفر باید که نفس تو هم اهل و هم اعورست با حق اهل یعنی دو بین است و اعور  
 یعنی یک چشم و آن چشم ظاهر است نه چشم باطن که آنرا بصیرت گویند هر کفایت ماده  
 جمیع نژاد و فساد نفس است و پس مطلب چهل و پنجم و زنگار آشتن نفس و علاج  
 و معرفت اخلاق آن بدانکه نفس در اصل فزائیده بدی است چنانچه در قرآن  
 مجید قول حضرت یوسف علیه السلام است که وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا نَفْسًا كَانَتْ  
 بِالشَّقَاءِ هرگاه که پیغمبران از نفس خود چنین خبر دهند دیگر راکی از نفس منی باشد  
 پس از اخلاق نفس است صفات و سیمیه یعنی نخل و کبر و عجب و ریاض و حسد و غیر چشمتی و حرص  
 طعام و حرص سخن و دوستی مال و دوستی جاه و علاج این مصلها جز بخلاف نفس نیست  
 مثلاً اگر نفس را خوش آید خوردن فاقد بر و نهند آن خوردنی را بکسی دیگر دهد و اگر لباس  
 لطیف خوش آید آنرا بکسی دیگر دهد و خود محقر بپوشد و اگر گفتارش خوش آید خاموشی  
 اختیار کند و اگر خاموشی خوش آید بگفتار آید و اگر بیداری خوش آید بخسبند و اگر خواب  
 خوش آید بیدار باشد همچنین بسیارست مودر اباید که راه های نفس شناسد بهر طریق  
 او میل کند از آن طرف باز آید و بر خلاف آن کند و لفظ نفس مشتق است میان بیانی  
 بسیار کی انیت که نفس اسمی است موصی جامع را از قوت غضب و شهوت و غیره دریا

صوفیه از همین معنی مراد می کنند و بذکر نفس اصلی خواهند که آن جامع است جمله صفات  
 مذمومه را پس آدمی را چاره نیست از مجاهده نفس و کارزار کردن با وی و بستن او  
 ازین سبب است که مجاهده را علت مشاهد میگویند تا مرید نفس هوا مبتلاست و  
 که راه حق نیافته بمواردان باید کوشید که هوای نفس پست شود و راه حق میسر گردد  
 ازین اشارت است که پیغمبر فرمود اعدی عدو لك نفسك التي بدین جنبك  
 او این چیزیکه بر بنده بعد معرفت حق واجب است آنست که نفس شناسد و از آثار  
 خبردار شود و ریاضتش معلوم نماید و معرفتش آنست بهر بدی که میل بدید آمد از آن نفس  
 داند و از انظر باز آید و هرگز رغبت نفس سوای طرف شرف و فساد نخواهد بود و در حق  
 انجمنی امام حجت الاسلام نکته فرونگذاشته اند در کتاب ایشان باید دید پس از افای  
 نفس در شریعت است بعده در طریقت و حقیقت و از اخلاق نفس است حسب نیاز  
 انسان و حقد حسد که بخل و غضب و عجب کینه غیبت نیمه حرص ظلم و ریاء امل طمع قتل رحم  
 نظر در عیب خلق عداوت و در عونت کثرت اکل و شهوت تعلقی مجلوقین و غیر هم و  
 برخلاف آن اخلاق حمیده است مثل علم و حیا و رضا و رافت و نصیحت و تواضع  
 و مروت و محبت و شجاعت و سخاوت و عدل و تقوی و زهد و ورع و توکل و صدق و غیر  
 این همه اخلاق ذمیه و حمیده را در کتاب منهاج العابدین و کیمیای سعادت و  
 دیار العلوم تفصیل شرح و بسط است و آنچه عبد الخالق عجد و ان در رباعی مفرغ  
 خواهی که شود دل تو چون آئینه ده چیز برون کن از درون سینه حرص دلی  
 و غضب و ریغ و غیبت بخل و حسد و کبر و ریاء و کینه و دیگری گوید نفس تو را  
 کشت الا با سیه چیز با تو گویم یا و کیش ای عزیز نه خجسته خاموشی و شمشیر جوع نیزه تنها

و ترک به جمع : هر که انمود پیر این سه سلاح : نفس او هرگز نیاید بر صلاح : و در تنهائی  
 روم است همان کی از خشم مادر را بکشت : هم بزخم خنجر و هم زخم شمشیر : پس یک  
 گفتش که از بد گوهری : یا دناوردی تو حق مادرى : بی چراشتی و راى زشت خو  
 مى نگویى وى چه کرد آخر تو : گفت کارى کردگان عار و سست : کشمش کار خانک  
 ستار و سست : گفت افسس اکبشت اى محشم : گفت پس هر روز مردى را کشم : پشتم او  
 رسم از خونهای خلق : نامى او برم بهست از نامى خلق : نفس مست آن در بدنيا  
 که فساد اوست در هر ناحیت : بهن کیش او را که بهر آن نى : هر دمى قصد غریبى میکنی  
 از وی این بنیای خوش برست تنک : از بی او باقى و با خلق جنگ : نفس شستى  
 بار رستى را عذار : کس ترا دشمن مانند در دیار : اینجا مادر شستن مراد از نفس شستن  
 که ام آنجا شستن و بس : و در کشف المحجوب است که ذوالنون مصرى گفت کی یادیدم  
 که در موهامى پرد گشتم این درجه بچه یافتی گفت قدم بر هوا نهادم تا در هوا شدم و هم در  
 کتاب است هر که با هوا آشنا بود از خدا جدا بود و هر که از هوا بریده باشد با خدا آرمیده  
 باشد بد ائمه حق تعالى از خلقى طلب مى کند فرمان بردارى و شنا خوانى خود و نفس کاف  
 میخواهد که خلق همه تابع دار و شنا خوان من باشد حال آنکه این صفت حق است نه صفت  
 بنده نه معنی که فرعون خود را کسى دید و این صفات معبودیت در خود تصور کرد پس  
 انا ربکم الاعلی گفت گرفت لیکن گمان میر که این همه صفات فقط در وی بود و در  
 نفس من و تو نیست بلکه در همه نفسها این صفات است و همه نفسها را همین عوى  
 اما و آشکارا گفت انا ربکم الاعلی از بهر آنکه او را خوف شستن نبود که وی باو شاه  
 بود و برتر از همه و نفسهای مامی ترسند اگر آشکارا گویند چنانکه دى گفت مردم شند

ای برادر مکر نفس جز خدا کسی در نیابد اگر طرقة العین با دعوی مسلمان نفس را دست دبی و  
برادرش رسائی زنا بر بند و هزارت پیش نهد اگر صد هزار سال مرغن را قهر کنی یکبار  
که بر مراد او قدم نهی همه سلامت بر زمین زند پس باید که ویرا پیچوجو خیر ندانی و آرد  
ایمن نباشی و چون دعوی مسلمان کند و از خود پاکی نماید او را استوار نداری و بغیر  
وی مغرور نگردی تا او را امتحان کنی چنانکه سلیمان پیغمبر علیه السلام با وجود عصمت و  
تاج نبوت امتحان کرده است که منقول است چون نفس سلیمان پیغمبر علیه السلام دعوی  
طهارت کرد و از خود پاکی نمود بروی گمان بد برد باور نداشت تا او را امتحان نکرد و چرا  
ملک دنیا و پادشاهی که نهایت مراد نفس در دنیا ملک با و شاهیت ای برادر بزرگ  
از دست نفس کاغذ خون خورده اند و از مکر و خداع او دست از خود دو کار خود شسته اند  
خود را بهلاکت سپرده اند و بهت خانه درآمده اند این همه از دست نفس کافر بوده است  
ازین کافر که ما را در نهادست : مسلمان در جهان کمتر فاق دست : پیچیدنست قول حضرت  
شرف الدین محیی مینر در کتاب الجالس مطلب چهل و هشتم در بیان اقسام  
ریاضات که در مجمع الفوائد نوشته ام بدانکه اقسام ریاضات ده ترک است  
و با هر ترکی طلبی اول ترک دنیا و طلب آخرت دوم ترک هوا و طلب نفس است طلب  
صفای دل سوم ترک صحبت نامناسب و طلب خلوت و عزلت چهارم ترک سخن لایعنی و طلب  
معرفت ربانی پنجم ترک زیادت از آنچه باید و طلب سبباری ظاهر و باطن ششم ترک  
خوردن مفضولی و طلب غذای روحانی هفتم ترک راحت و طلب محنت و طلبت و صبر  
کردن بر آن هشتم ترک تقلید و طلب تحقیق نهم ترک ناز و طلب نیاز مندی و دهم ترک  
وعزت و طلب خمول و دولت پس فائق این هجبت شرح این مراتب در صورت ده رتبه

بطور می پیوندد رشتۀ اول در میان ترک دنیا که دامگاه هواست پس بر پهنه رود  
 شو از دنیا که معالمت او جز لهو و لعب نیست که وَمَا الْحَيَاةُ الدُّنْيَا إِلَّا مَتَاعُ الْغُرُورِ  
 و کتب و کتب عاشق و ارازمین زندان بر آو متاع این ابرسگان دون بهمت بگذارد و اگر  
 پشیمان خواهی شد رشتۀ دوم در مخالفت نفس و هوا بدانکه نفس بدترین دشمن است  
 اخلاصی عَدُوٌّ لَكَ نَفْسُكَ الَّتِي بَيْنَ جَنْبَيْكَ و بدترین ازان است که هر دشمنی که  
 با وی نکولی کنی دوست گردد مگر نفس تو چند آنکه با وی مدارا کنی و متابعت هوای او  
 روی با حق مخالفت پیش گیر و مادام که او تو لبست و لضعیف است رشتۀ سوم در  
 ترک صحبت نا جنس و نواز غزل بدانکه اصل غزل مغزول گردانیدن حواس است از  
 تصرف در محسوسات که هر محنت که بر روح میرسد بواسطه صفات نفس است که از روزنه  
 حواس در می آید و روح را تیره میسازد و از اعلیٰ علین قربت با سفل السافلین طبعیت  
 می اندازد و پس سالک را از غزلت چاره نباشد تا بدان سبب مغزول گرداند و حواس  
 را از ادراک محسوسات و این بجای بر پهنست که بدولت وی مشاهدۀ مغیبات بشود  
 رشتۀ چهارم در ترک سخن لایعنی بدانکه تذکا بر تحقیق انجامیده که صحت بممهورت صحت  
 الهیه و هم جاذب شناخت اشیاست پس لازم باید داشت که من صحت بخاوم  
 حسن کلام المرء ترک ما لا یعنیه رشتۀ پنجم در ترک خواب و نتیجۀ باری آ  
 بیداری متقاضی فوض نامتناهی بود گفته اند که سبب تحکم مدعیانست چنانکه وحی کرد  
 بدارود علیه السلام که کذب من ادعی محبتی فاذا جن الليل نام عیناه الیسر  
 کل حبیب یحب خلوة جمیه و دوستان را با خواب چه کار رشتۀ ششم  
 ترک خوردن مفضولی و طلب خدای روحانی بدانکه الجموع طعام الانبیاء و سائر

اکثر ریاضات است و بسبب جمع پنجابی دست دهرت طیان متفرق گردد و باطل  
 درویشان از اموت ایض گویند رتبه هفتم در ترک راحت و تحمل بلا بلکه صبر  
 پاک کننده نفس است از جمیع الوات و کدورات آرزو با ودل از تعلقات صفا  
 گردانا و را مشا هده روی دهد و **ما صبر** **لا الا بالله** صبر سلس مقام است  
 در بدایت ترک رویت اعمان باشد و در نهایت ترک دعاوی و اعتراضات رتبه  
 هشتم در ترک تقلید و طلب تحقیق بدانکه تقلید درین راه آفتی است بزرگ باید که  
 از صاحب شیخ شنیده اید از ریاضت و مجاهده تحقیق آن جوید و تقلید محض عین  
 و سست رتبه نهم در ترک ناز و طلب نیاز بدانکه نیاز مفتاح مراد است پس سالک  
 باید که طریق نیازمندی سپرد و احتیاجات خود بر حضرت غنی حقیقی عرض نماید و در  
 حوائج بر جمع بدو فرماید و اعتماد کلی بر کرم او کند **ادعونی استجب** لکن مشغول  
 رتبه دهم در ترک شهرت و طلب خمول بدانکه مضرت شهرت و تعظیم داشتن خلق  
 مرکبی از زیاده از آنست که شرح توان کرد و کمترین چیزیکه از او توالد کند عجب است که  
 هنرمندان و صوفیان نامست و بسبب لعن ابلیس آن بود پس سالک باید که نظر از خود  
 بردارد و تعظیم و تعریف ایشان در سرگرد و بگذرد از ایشان و بزاوین خمول جاگیرد که  
**الشهوة افذ و الخمول راحة** انتی بدانکه محققان ریاضت از بهر ارسله میازد  
 مسئله اختیار کرده اند هر که برین کار کند بهر ارسله ریاضت عمل کردی آنکه بهر  
 گر سنگی و سنگی طعام و آب نخورد دوم بهر ارسله نگردد سوم بهر ششم جنگ نمند  
 و بیرونی ننماید چهارم از ناشنوده و نادیده خود را دور اندازد پنجم بهر نبی که باشد از سخن  
 حق باز نماند ششم بهر عجبی نخندد هفتم بهر دردی نماند هشتم بهر غمی و مصیبتی خرم نمند



نهم بهر معنی نازد و نه انبازد و دهم هیچ کسی مغرور نباشد یا زدهم طعام هر کسی نخورد و دهم  
 بهر کار می سخن نگویید سیزدهم با یکس مزاج نخند چهاردهم بهر چه پسندیده حق باشد حق  
 در دهر باز دهم از احوال و افعال نامحوده دور باشد اگر چهل شبانه روز برین استقامت  
 نماید در معرفت گشاید و نفس او اسم طهر گردد و ملهمه مطهره شود و از جمله موصداک  
 گردد همچنینست در شمائل اعیان از رساله امام حاد می دیگر باید دانست که نشان کرامتی  
 باینده چه هست یکی طاعت بخلوات دوم اصرار بر گناهی توبه سوم سبته شدن در  
 و چهارم سبته شدن در اجابت آنچه علم بی عمل ششم حکمت بی نیت هفتم صحبت بندگان  
 بهر مرتبه ایشان هشتم صحبت بندگان با رغبت نهم تضرع بی یقین دهم بنده را با و  
 باز گذاشتن و این از همه بدتر است انتی مطلب چهل و نهم در معرفت  
 خواطر بدانکه بعضی مشایخ گفته اند که خاطر از چهار وجه بود یا از رحمت یا از ملک یا از  
 نفس یا از شیطان پس خاطر روحانی تنبیه بود مگر طالب را و آن بی سببی در دل در آید  
 و جاذب دل گردد بجهنم و خاطر ملکی بر طاعت و عبادت مقوی و منبج و محرک باشد  
 مرید را و جاذب دل بعالم علوی و امور اخروی و بعضی خاطر روحانی را نیز  
 اثبات کرده اند و علامات آن طمانینت سببی اعراض درونی و فرق میان  
 خاطر ملکی و روحی دقیق باشد اما هر دو موجودات خوانند و خاطر نفسانی را می باشد  
 بشهوات و بران مطالب است کند و جاذب دل گردد بتنعم و آرائش دنیا و خاطر شیطانی  
 مزین و آرائنده معصیت باشد و جاذب دل بجهنم و حسد و غیر آن از مذمومات  
 و محرک دل گردد بعالم سفلی بر جمیع روندگان لازم است شناخت این خاطر  
 چه شناخت آن موجب سعادت باشد و ناشناخت آن موجب هلاکت که قبول

عبادت را اخلاص شایسته است و اخلاص بی شناخت بیخ اطر مسلم نمی شود چون  
 داعیه بر باطن مستوی شود اگر آن از قبیل حقانی یا روحانی بود بران عمل باید کرد و اخلاص  
 در آن باید کرد و اگر آن داعیه نفسانی یا شیطانی باشد از آن دور باید بود که عمل  
 آن باطل باشد و بعضی گفته اند کج در دل فرو آید از خواطر محموده بی اقراران عملی از  
 بنده آن را وارد نکوند آن از قبیل خواطر نباشد که از واردات باشد و واردگاه  
 از حق بود که از علم پس واردات اعم بود از خواطر برای آنکه خاطر مختص است به  
 از خطاب با هر آنچه متضمن معنی خطاب و واردات را اختصاص بران نیست و  
 علامه خواطر الحق این طبعش القلب النفس و الجوارح عنده ولا یعترض  
 علیه احد کائنات من کان بل یستسلم و لیست تسلیم یطلق من تردد و الشك  
 و الویسل طریق نفی و ساوس آنکه اگر خاطری تشویش دهد یا حضار و خیال حضرت  
 مرشد است که من دفع شود والا باید که سه نوبت نفس را بوقت نذر بخاک از خواب  
 چینی سعی آید که جاء فی الحدیث و الادل با زبان موافق گردانند و بنده یا فعل  
 بدل مشغول شود که در دفع ساوس این کر را اثری تمام است و باید دانست که آنچه در بازار  
 گذرد چهار درجه دارد و از آن دوی اختیار بود و از آن مواخذه نبود و دوی با اختیار بود  
 و در آن مواخذه شود و آن دواول را حدیث نفس و سبیل طبع گویند و آن بدست دوی  
 نباشد و آن دو که در اختیار است آن بود که دل نگذرد که آن کردنی است و قصد کند کرد  
 آن کار برین هر دو مواخذه بود اگر چه بکنند و معنی آنکه برو مواخذه بود آنست که دوی صنفی گرفت  
 که از حضرت الهیت دور افتاد و این شقاوت دست چه سعادت دل را است که دوی خود  
 را از دنیا و غیر خدا بخدای یار دور دوی دل تمام خواست دوی گردد و علامت دوی است

که روی بهره آرد وی بان چیز نزدیک و محکم شود و اگر خواست و مقصد بکند دنیا و آنچه  
 تعلق بوی داشته باشد علاقه وی بدین محکم تر شود و از آنچه بایست اوست دور تر شود  
 هر خاطری که از اندیشه غیر بدل شود گذرد و بجای باشد واقعی و بان مقدار که آن خاطر بر  
 سر موجد گذرد و می از حقیقت توحید محبوب باشد و قول حضرت حجة الاسلام است هرگاه  
 خواهی خاطر غیر از خاطر شربانی یکی از چهار تر از و برسخی یکی تر از وی شرع اگر از ان  
 جنس در شرع بای نمی بود و اگر بر ضد شرع باشد شرع بود و اگر باین میزان مفهوم نگردد بر قضا  
 عرض کند اگر در کردن این خاطر اقتداست بصاحبان خیرست و اگر بر ضد این اقتدایابی  
 شرست و اگر باین میزان معلوم نشود بر نفس در بر و با عرض کن اگر نفس از مقتدر بود نفرتی  
 که بطبع تعلق دارد ترس و وحشت بدانکه خیرست و اگر نفس بر او مایل بینی میل طبعی و حبلی  
 ذمیل رجای ای سجان خاطر شرع بود زیرا که نفس باینده است بر بدی و جبلت خود بخیر  
 میل کند ائینت میزان چهار گانه که بران خاطر غیر از خاطر شرفی کنی بگذرانی تحقیقات  
 محمد پارسا و شیخ عبدالحی محدث دهلوی در شرح مشکوٰه مینویسد که آنچه در نفس حکایک  
 افتاد بی اختیار آنگاه اجس نامند عفوست از همه امت با از جهت عدم اختیار و چون در  
 دل افتاد و باقی ماند و در راحت سینه جولان کرد آنرا خاطر خوانند و این قسم هم عفوست  
 ازین امت و این فضل و رحمت مخصوصست بایشان بر قیاس سهو و نسیان که آن نیز  
 مرفوعست ازین امت و بعد از جولان چون محبت و لذت آن پدید آید و خواهش بجهت  
 آن محصول بدان جاذب گشت آنرا هم گویند این امت را نیز برین مواخذه نیست تا در  
 عمل نیارند زمانه اعمال ننویسد بلکه اگر قصد کرد بیشتر باز داشت نفس را در برابر  
 آن می نویسد و اینجا قسمی دیگرست که نام آن عزمست و آن قرار داد نفسست

بر عصیت و جد و جزم بران چنانکه از جانب و محی شیخ مانعی نیست جز آن که در خارج است  
 آن میانیست و اگر میگردد میکند البتة برین قسم مواخذه است چه انقسم از اعمال قلب  
 است چنانکه عقائد و اخلاق و سیمیه و بندہ ماخوذ است بر اعمال قلب چنانکه برانماج ارج  
 اما باید دانست که غم معصیت عین آن معصیت نیست که بران غم دارد مثلاً غم برنا  
 معصیت است و بنده بران ماخوذ ولیکن زنا نیست و مواخذه بران مثل مواخذه زناست  
 در حد ذات غم معصیت است فرد تر از بایز زنا انتہی مطالب چهل و هشتم در میان  
 خطرہ و ہوا جس و فرق میان یکدیگر و دفع و نفی آنها و صلوة انقلاب  
 برای دفع آن بدانکہ در خبرست قلب بنی آدم لمان لمة للملک و لمة  
 للشیطان پس معنی لمة حرکت دل است بخیر و شر قول خدمت خواجہ بہت اول خطر  
 است یعنی در دل چیزی بگذرد بعد از ان غمیت است یعنی دل بہان ہند کہ بگذرد از  
 فعل است یعنی آن غمیت را بفعل مقرون گرداند و در سادہ شیخ جبریل میگوید خطرہ  
 ہمارا اند ففسانی و کوش طیانی و لکی و الہامی خطرہ ففسانی بر شہوت سباح باشد یعنی در  
 طاعت و عبادت کردن گرائی و کمالی روی دہد بچہ و ذکر و دفع شود خطرہ شیطانی بر  
 ما ضعی باعث بود و تواند بود بر عبادتی و شہوتی کہ از موجب بعد و عقاب باشد عزت  
 کند چنانچہ خطرہ ففسانی و لکی مشتبہ شود و قول شیخ زین الدین بہت پیری مریدی را گفت  
 کار تو از اندک گزشتہ است کہ شیطان با تو از راہ شہ و راہ یس در آمد و در راہ غیر کایت  
 و اگر مردم یک خطرہ شیطانی دفع گرداند خطرہ لکی بر طاعت و عبادت و صوم و صلوة  
 و خیرات بر عیب و خیر بصیر نماید و از ان سکونت و طمانیت پیدا یابد خطرہ الہامی آنکہ  
 مردم را بیدار کند و با لگا ماند کہ این خطرہ نہت و این خطرہ خیرست و ازین ہم دو باز آرد

خطره خبر هم غریب و عجایب است اتفاق متحقق است که سالک اور بدایت کار هر چهار  
 خطره مذکور نفی باید کرد و جهت آنکه مبتدی سلوک قوت معرفت و فرق هر یکی نداند مگر آنکه  
 شیخ کامل و مکمل بر سر باشد که او تلقین و تعلیم کند و بعضی مشایخ فرموده اند که خطره شیخی  
 قلبی و روحی هم است فاما تبع این چهار است و این چهار اصل اند در رساله غریب میگوید  
 آغاز خطره خطره از همتر آدم بود چون همتر آدم بر عرش نظر افتاد صورت حضرت رسالت  
 معاینه کرد و مناجات کرد الهی این کدام بنده است که عرش بخور او منور است فرمان آمد  
 ای آدم این یکی از فرزندان تو خواهد بود و تراب دوستی این بنده پیدا آورده ام آنروز  
 که ترا از لای پیش آید تو این را بحضرت مایشع آزی بازالت تو حیشم و باز داشت و آدم  
 همتر آدم را خطره آن در دل گذشت که از دعای پدر فرزندان را نجات باشد این  
 که از دعای فرزند پدر نجات یابد همتر جبریل را فرمان شد این خطره از دل آدم بیرون  
 آرا از نیکی ازان خطره گندم آفریده شد که سبب است آدم بود و نبی ازان در دل حمله  
 فرزندان تعبیه کن تا سبب میل معاصی ایشان شود در رساله شیخ جبریل میگوید نزدیک  
 مسلمانان غارت کریں و خلوتیان گوشه نشین در خلوت بزرگترین کار با نفی خواطر  
 و هوا جس است عام و خاص درین مافقه گرفتار اند که یک دو گانه بخطره حکایت کرد  
 نفس از گذشته و آئینه بادل طریق افسانه که چنین گفتیم و کردم و شنیدم و هوا جس  
 یعنی توانمند گذارد و این از انجاست که همدرالی نظاره جهان در بی گفتار و بی اندیشه بصیر  
 دنیا و ملک نیست و نفس برین سلما عادت و عوگرفته است و خطی کامل حاصل  
 کرده در تخیله یعنی دماغ ازین صفت ثابت شده و لقوت حافظه یادمانده و هر ساعت  
 مردم را ازان یاد میداند چنانچه مردم بظاهر در نماز است بی باطن در گفتگو و جست و جو

کارهای دنیاوی فرق میان خطر و خواطر در قوت القلوب آورده است الخواطر  
 يرسل الله الى العبد خطره حرکت دل است از خیر و شر و خواطر رسولان خدا  
 اند جانب بنده در عوارف میگوید و القصد بها فیهما لان الخواطر هي اصل  
 فلا يصح العقل الا بصحتها فصار علم ذلك فرضا وهو طلب علم الباطن.  
 وهو ما يزداد به العبد يقيناً در ساله گزیده میگوید خواطر خطاب حق است  
 که بدل بنده میرسد یعنی کاریست خطیر و عظیم و خاطر آنکه بواسطه فرشته بود و خطا  
 حق قول شیخ زین الدین است در ویش را باید که اگر خطره دنیا در دل گزند وضو کند و اگر  
 خطره عقی بود غسل کند و دنیا فانی است وضو سنده است فاما عقی باقی است غسل  
 واجبست قول محقق خطره حدث است وضو آن حدث نفی کردن آن خطره بود و  
 اگر همین نفی را کسی اثبات تواند کرد کاری پس عظیم باشد اگر اهل معرفت را خطره خیر  
 در دل گزند تن و دل را غسل بدهد اقام ماضیه از عوام و خواص بخطره و هو جس ما خود شنید  
 فاما عوام امت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم ما خود نیست ولیکن وقت  
 ایشان در طاعت و عبادت غارت میشود و حالات نیاید در ترجمه عوارف میگوید  
 معنی خطره گذشتن خیر و شر و دل است یعنی هو جس حدث کردن نفس بادل است  
 از لذات گذشته و آینده بطریق افسانه که اینچنین خواهیم کرد و خواهیم شنید و آنجا  
 بودن و شنیدن و خواهیم شنید طریق نفی کردن خطره و هو جس قول محقق  
 اگر خواهد خطره و هو جس دفع شود باید که طعام و آب بر نیت شهوات و هو ای نفس خورند  
 هرگاه که اشتهای سخت غلبه کند نیت عبادت و طاعت و قیام و نفس خورند  
 چون استقامت شود خطره و هو جس دفع گردد طریق دیگر در نفی خطره شیخ خلیل

فرمودند هر که ذکر دوام با حضور گوید فکر در آلاء و نعماء و صفات افعال حق که خطره  
 و هواس بکل دفع شود و دیگر اگر رونده راه دل از خطره روی بد در خطره شرفی احوال  
 سوی حق تعالی پناهد و عجز کند و از غایت او استباده واجب بیند و اگر خطره باشد  
 در حال فعلی مقرون گرداند تا نفس بکلیه نزویر در تاخیر نشیند از و انحراف لایق و خیر طریقی دیگر  
 برای نفی خطره و دفع هواس چنانکه در رکعت نماز قلاقل نیست دفع خطره و هواس بکارد  
 و از حق تعالی استعاذه نمودن بالدوام سخت موثرست در هر رکعتی چهار قل بخواند  
 و در آخر بعد تمام تقاضای حاجی یا قیوم بجهتک استغیثت گوید و در سوره  
 شیخ علی بهاری میگوید نیت صلوة القلب برای دفع خطره اینست نیت ان  
 اودی دکهة بوجهک الکریم الباقی لا اله الا الله انت الباقی الله  
 اکبر و قرائة و رکوع و سجود بتامل کند و هر چه داند خواند و سلام سوی قبله و  
 اثرها بسیارست و دیگر هر بار که در نماز و غیر آن خطره و هواس غلبه کند کلمه طیبه بگوید  
 مستغفر شود و کاره گرد بختی گزید و امیدست باز خطره و هواس هر اذمت ننماید و اگر  
 نه در دریا های خطره و بلا های هواس غرق شود در مصداق العباد میگوید هر جنی که در  
 خاطر آید از نیک و بد بلا اله الا الله نفی کند بدین معنی که میخواهم الا خدا را تا دل از نفوس  
 نیک و بد خالی نباشد نفوس غیب از مشاهدات و علوم من لدنی معاینه نگردد و قابلیت  
 تجلیات ربانی نشود و دیگر در تفسیرست صوره انخاس یا تنذیلست برگردن مردم  
 نشسته و خروطوم دراز کرده دل اومی را می کند از آن یکیدن هزار و سوسه هواس  
 بیدامی آید و چون میوز تین بخواند از یکیدن باز ماند و سوسه دفع شود در سوره  
 رموز الوالین میگوید بر جمهور قلوب هر زمان قهر و لطف نازلست اگر سالک

همه وقت هر یک ازین پاس دارد که قمر نازل شد یا لطف خیره دفع شود قول  
 شیخ جبرئیل تبعیدان صرف و سالکان مبتدی و علمای ظاهر از قاضی و مفتی این  
 انصار رحمانی و غایت یزدانی بی بهره و محروم و بیخبر و مجور اند و خطره و هوس  
 را شناسند و دفع و نفی آن ندانند و بدان پیروانند چون سرانمغنی اولئک  
 خلطوا الجنة و المجله است قوم اخرون ندانند ایشانرا معذور باید داشت نهی  
 و فقیر از و الدود شنیده است که اگر خواطر دفع نشوند بداند و بعد که اینهم از نیست و نیز  
 عمل دیگر رسیده است که فکر بالای دماغ دارد که برای سد خواطر مغیبت است  
 مطلب چهل و نهم در فضیلت ذکر حل و خفی و طریق آن که از معمول  
 مشایخ نیست بدانکه در خبر است که ذکر خدا نشان ایمان است و بیزاری از زلفات  
 و حصا است از شیطان و پناه است از آتش و دوزخ و هم در خبر است فاضلین  
 ذکر یا آهسته گفتن است و در خبر است که سخت ترین کار یا سه است ذکر خدا هر حال  
 که باشد و آسان گرفتن بر برادر مؤمن از برهنه و انصاف دادن از نفس خود و  
 هم در خبر است که حق تعالی فرمود من باینده خویشم چون مرا یاد کند و دلب خود را  
 ذکر من بچیناند و هم در خبر است که ذکر کردن خدا با دوش و شبا نگاه فاضلین است از  
 تیغ زدن در راه خدا و هم در خبر است که یاد کنید خدا را بیکر خفی و هم در خبر است که فاضلین  
 بنده کان نزد خدا کنی است که خدا را بسیار یاد کند و بهترین ذکر ذکر خفی است همچنین  
 در لب الاخبار و در رثعات است که مولانا محمد روحی که از اصحاب مولانا سعد الدین  
 قدس سره است که روزی حضرت مولانا بکجه من در آمدند و مصحفی زیر کمر طاق دیدند  
 فرمودند این چه کتاب است گفتیم مصحف مجید فرمود اینها علامت بیکار است یعنی تبهی



را باید در بدایت سلوک بطریق نفی و اثبات مشغول شود ملاوت قرآن کار مهم است  
 و نماز کز این کار منتهیان این بدایت را اجماع همت نفی و اثبات است این فضیلت  
 ذکر و استقامت اکنون طریقه ذکر خفی و جلی که مشائخان وضع کرده اند باید دانست پس  
 طریق ذکر در هر خاندان بطوری دیگر است در خاندان نقشبندی ذکر خفی معمول  
 است طریقی در رساله مختصره مولوی جامی مسطور است یعنی ععبینه به  
 بسم الله الرحمن الرحیم سر رشته دولت ای برادر بکف آرد این عمر کریم  
 بخسارت مگذارد و اجماع همه جا با همه کس در همه کاره سیدار نهانی پیده دل  
 بدان افلاک الله تعالی عنک و ابقاک حاصل طریق بزرگوار اخی اجاباؤالد  
 نقشبند و خلفای ایشان قدس الله تعالی ارواحهم بعد از تصحیح عقیده و تطبیق  
 آن بعتقاد سلف صالح رضوان الله تعالی علیهم اجمعین و اتیان بعمل صحیح و اتباع  
 بسنن با توره و اجتناب از مخدورات و مکروهات و دوام حضور است مع الله سبحانه  
 سایر الاوقات من غیر فتره و شست و این حضور چون ملکه نفس سالک گردد و ملک وی  
 شود مشاهده خوانند و طریق وصول بدین دولت بر سه گونه است اول طریق ذکر است که  
 بحضور قلب کلیه لا اله الا الله تکرار کند و در ظرف نفی جمیع محدثات را بنظر حد  
 و فاشا پده نماید و در طرف اثبات وجود مجموع حقیقی را بنظر قدم و بقا ملاحظه نماید  
 در وقت تکرار کلمه زبان را بکام چسبانیده بدل صنوبری که متعلق دل حقیقی است توجه  
 گردد و نفس غرادر درون کشد و بقوت تمام بگوید برو هیچکدام از آن بدل سد و از آن  
 متاثر گردد و بی آنکه از روی بظاهر بر آید اگر کسی بالفرض بیروی او شسته باشد  
 از وی آگاه نشود و جمیع اوقات را مستغرق این ذکر گرداند و هیچ شغل از آن باز نماند

چه در رفیق و چه در شستن و چه در گفتن و چه در شنیدن چه در خاستن و چه در خفتن  
 اگر بواسطه بعضی اشغال درین تکرار فتوری واقع شود میباید که چشم دل فی بران باشد  
 بالکلیه از آن غافل نشود و اگر پیش از صبح بیدار شود و در تکرار این کلمه متباعد نماید است  
 که تمام شب اثر آن برسد و شک نیست که چون بدین تکرار و اظہار نماید بعضی اوقات  
 او را کیفیت بخودی بلی شعوری که مقدمه جذب است حاصل خواهد شد میباید که خود را در آن  
 دهد آن مقدار که تواند اثر آن نگاه دارد چون اثر آن روی در نقصان آرد و بیک تکرار  
 باز آید چون اینی مرتبه بعد از خری محبول بپونید و امید است که وی را ملکه حاصل شود اگر چه  
 آن کیفیت بالفعل حال وی نباشد و حال وی مندرج در علم گردد اما هر گاه که اندک توجہ کند  
 بحال وی متحقق تواند گشت و جس نفس را اگر مزاج بآن وفا نکند که در یک نفس زدن با  
 یا پنجبار تا بآن مقدار که تواند کلمه را تکرار کند در نفی خواطر و حصول کیفیت و فعل تمام است و  
 و جداان حلاوت عظیم بران مترتب گردد و دوم طریق توجہ و مراقبه است که معنی سخن  
 بیچگونگی که از اسم مبارک الله مفہوم میگردد و بی توسط عبارت عربی و فارسی غیر آن  
 ملاحظه نماید و این معنی را نگاہ داشته بجمع قوای و مدارک متوجہ قلب صنوبری گردد و بترتیب  
 مداومت نماید و زنگاه داشت آن تکلف کند تا آن زمان که تکلف از میان بریزد و چون این  
 پیش از تصرف جذب در وجود سالک تعذری تمام دارد میباید که معنی مقصود از صورت  
 نور بسیط محیط بجمع موجودات علمی و معنی در برابر بصیرت بدارد و بدان بجمع قوای مدارک  
 متوجہ قلب صنوبری گردد تا آن زمان که از صورت از میان بریزد و مقصود بران مترتب  
 گردد سوم طریق دیگر رابطه است به پیری که بمقام مشاہدہ رسید باشد و تجلیات ذاتی تحت  
 گشته باشد و دیدار وی بمقتضای هم الذین اذلوا و اذک الله فایده دیگر دهد و محبت وی

بموجب جلاله تعالى نتیجه صحبت مذکور در پس چون دولت دیدار و صحبت چنین غری  
 دست و پد و اثر آن در خود یا بد چند آنکه تواند از آن نگاه دارد و اگر در آن فتوری واقع شود  
 باز بصحبت وی مراجعت نماید و از برکت دی ایمنی بر تواند اندازد و همچنین موقوفه بعد از  
 تا آن زمان که کیفیت ملکه شود و اگر خیا نچه آن مرد غائب باشد صحت وی را در خیال  
 گرفته بجمع قوای ظاهری باطنی متوجه قلب صنوبری گردد و هر خطره که در این بطنی کند تا  
 آن کیفیت عینیت و پیوندی روی نماید و نگذارد این معامله ملکه گردد و هیچ طریق ازین اقرب  
 نیست که چون مرید را قابلیت آن باشد که پیر در وی تصرف کند و در اول صحبت در را  
 بمقام مشاهده رساند و چون دریافت صحبت چنین غری درین مانده اعراض الی الکبریت  
 الکهرست میثاید که یکی ازین دو طریق که پیشتر ازین مذکور شد اشتغال نماید و از بیان  
 این طرق ثلاثه معلوم شد که توجه قلب صنوبری که در عرفان طائفه آرد و قوت قلبی  
 خوانند در جمیع اوقات ضروریست و حضرت خواجه قدس سره آزادلو لازم شمرده اند  
 و من اشعار مولوی مانند مرغی باش مان ریضه دل با سبان بگریضه دل نایت  
 مستی و ذوق و تقهه روبر در دل نشین کان بکه خرگاه بی وقت سحری آید یا نیم شب  
 آبی اما وقوف زمانی که عبارت از محاسبه اوقات است که بفرقه میگردد یا بجمیعیت  
 و همچنین وقوف عددی که ملاحظه عدد ذکر است که نتیجه سید لازم نیست و می شاید  
 که در اشخاص یکی ازین طریق نشانه انوار و اوقات که دست دهد در وی نمودن گیر و میباید  
 که از آن اعراض نموده بحد حقیقی اشتغال نماید و از سخنان حضرت خواجه است  
 قدس سره که واقعه علامت قبول طاعات است و پس از واقعه حاصل نیست  
 چه غلام آقا بجمعه رافا بگویم نه شبم نه شب پستم که حدیث خواب گویم

میباید که حق تعالی توفیق این طریق را دو لقمه می گرداند اما خود را بدان مشهور نسازد  
 و عام نگرداند و بقدر امکان در اخفای آن کوشد و از محرم و نامحرم نهان ابراز  
 حضرت خواجہ پرسیدند که بنای طریقه شما چیست فرمودند خلوت در انجمن نظام  
 با خلق باطن با حق سبحانه از درون شو آشنای از برون بیگانه باش اینچنین  
 زیباروش کم می بود اندر جهان و بعضی ازین ظائف گفته اند که لطیف حجاب این طائف  
 صورت افاده و استفاده است که ارباب علم رومی شاید رومی باید که طریق خود را با  
 مستور سازد و از نظر خلق دور اندازد و دیگری باید که از صحبت اصداء اجتناب نماید  
 بتخصیص از صحبت جماعتی که از نور ایمان دور و بظلمت طبعی سمر و اندوهی مضن  
 و نور بخشی کنند و لباس ادعای علم بضاعت عمر در کدابی و خرابی و قلابی گذارند  
 احاذن الله و جمیع المسلمین من خبث عقائدکم و شومکالکم این رباعی  
 از یکی خلفای حضرت خواجہ است قدس سر رباعی باهر که نشسته و نشد جمع دست  
 و از تو ز میزد زحمت آب و کلمت پوزنه از زحمتش گریزان میباش پوزنه بخند و  
 عزیزان بخت پانثال این سخنان گفتن و نوشتن طریقه فیهربود اما چون از انجانب  
 راکه اخلاص شام ذوق رسید باعث تحریر و تقریر این معانی شد رباعی با این همه  
 بیجایی و تحکیمی پوزنه بنار سالی و بوالهوسی پوزنه نشان زر گنج مقصود ترا  
 گر نارسیدیم تو شاید برسی پوزنه تعالی بکنان را از انچه نشاید و نباید نگاه دارند  
 و کرمه انتی این طریقه ذکر خاندان قشندیه بود که بقلم آمد اکنون طریق دیگر که معمول  
 خاندان قادریه و حشمتیه و غیره است منی گارم بدانکه ذکر را باید که وضو کند و پا بپا  
 پوشد و بجای پاک در خلوت نشیند از وقت فجر تا طلوع آفتاب و بعد عصر تا غروب

و بین العشائین و یاهر و قتیله سیر آید و نزد یک بعضی بعد وضو و رکعت به نیت صفحا  
 قلب بخواند و هر یکی فاتحه و اخلاص بخواند لیکن هر چه درین نماز از قرآن و غیره سببی  
 خوانی است در دل بخواند پس و بقیله شسته سه بار درود و سه بار کلمه تجید و کجا آیت  
 فان تولى فقل حسبى الله تا آخر بخواند بعد سه بار بگوید اللهم انت ربى لا اله الا انت خلقتنى وانا عبدك وانا على عهدك ووعدك ما استطعت  
 اعوذ بك من شر ما صنعت ابوء لك بنعمتك علي و ابوء بذنبي  
 فاغفر لي فانه لا يغفر الذنوب الا انت بعد سه بار بگوید استغفر الله  
 الذى لا اله الا هو الحى القيوم و اتوب اليه بعد سه بار بگوید يا غيا  
 المستغثين اغثنا و سه بار بگوید استغفر الله من جميع ما كره الله قولا  
 و فعلا حاضر و ناظر بعد هفت بار بگوید سبحان الملك القدوس  
 الخلاق الفعال بعد دست راست بر قلب نهاده بار اوده دفع خاطر ديه بخواند  
 اِنْ يَشَأْ يُذْهِبْكُمْ وَيَأْتِ بِخَلْقٍ جَدِيدٍ و مَا ذَلِكْ عَلَى اللَّهِ بَعِزٌّ يُعْزِرُ بَعْدَهُ نِسْت  
 لما دوت قرآن بگوید اَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ و اعلم انه لا اله الا الله  
 و تکرار کند از ده تا هر قدر که تواند باین صورت که از تحت ناف لا را بعد در شروع  
 کند و همزه اله را از نهایت طلق بگوید و بطرف راست اندکی سکه کند به نیت نفی التو  
 باطله و نفی هر شیء ماسوی الدرامال و جاه و نثار و نین و درجم و دنیا و مدح و ذم و غیره  
 بعد الا الله را بر دل ضرب کند و همزه اله را از نهایت طلق ظاهر کند و الله را در د  
 مدی لطیف و در اثبات تصور کند ذات جامع جمیع کمالات را که منزله از صفات  
 حدوث است بموجب عقیده پس اگر باین تصور نگفت گویا کلمه نغف و اگر تصور سیر

ترک ذکر کنند که انشاء الله تعالی از مدوامت ذکر معنی کلمه نیز در دل حاضر خواهد شد بعد  
از فراغ ذکر محمد رسول الله گوید و نزد بعضی چنین است که چون ده بار کلمه گوید یا دوم یا  
محمد رسول الله گوید هر قدر که تواند بهین طریق پس درود گوید و بخواند اللهم  
خدمنا و تقبل منا و افتح علینا ابواب لا اله الا الله كما فتحتها علی  
اهل لا اله الا الله اسألك یا لا اله الا الله بحق لا اله الا الله ان تمینا  
صلی لا اله الا الله و ان تمیتنا علی لا اله الا الله و ان تمیثنا فی صرة  
من قال لا اله الا الله و ان تمور قلوبنا بسور لا اله الا الله و ان توفقنا  
علی اخراج دردمعانی لا اله الا الله من محو لا اله الا الله و ان تنزل  
عن قلوبنا اخلاق الشیطان ان تنبت فی قلوبنا اخلاقا منك یا رحمن  
و ان تهی اسرارنا بقبول انوار لا اله الا الله و ان تصل علی سیدنا  
محمد و اله و اصحابه و سلم کثیرا کثیرا بعد سه بار گوید اللهم اصلح  
الامام و الامة و الراعی و الرعیة و الفریقین قلوبهم فی الخیرات  
بعد گوید رَبَّنَا اغْفِرْ لَنَا وَلِإِخْوَانِنَا الَّذِينَ سَبَقُونَا بِالْإِيمَانِ وَلَا تَجْعَلْ  
فِي قُلُوبِنَا غِلًّا لِلَّذِينَ آمَنُوا رَبَّنَا إِنَّكَ رَؤُوفٌ رَحِيمٌ سُبْحَانَ رَبِّكَ  
رَبِّ الْعِزَّةِ عَمَّا يَصِفُونَ وَسَلَامٌ عَلَى الْمُرْسَلِينَ وَالْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ  
بعد سورة فاتحه و اخلاص مع ادل و اخذ درود بخواند و ثواب آن مشایخ طریقت  
بخشند خصوصا و سلسله که خود باشد بعد دعای مغفرت آنرا کند و گوید اللهم اغفر  
لنا و لا یاتنا و لا مهاتنا و لمن توکل الینا و لمن انتسب بنا و لمن احبنا  
و لمن اوصانا یا بالدعاء و کجیج المومنین و المومنات و المسلمین

والمسلمات الأحياء منهم والأموال برحمتك يا ارحم الراحمين  
 انتها افشفا را علیل محفی باد که طریقه اذکار مشایخ بی تعلیم مرشد راست نیاید اگر کسی  
 کتابی دیده یا زبانی از کسی شنیده بعمل آورد هرگز فایده نبخشد چنانچه در حال شیخ سعید خان  
 در کتاب نجات مذکور است که من از شیخ نجیب الدین شنیدم که شمس الدین صفی امام  
 جامع شیراز بزرگ و تلاوت و عبادت مستغرق بود لیکن از کسی تلقین ذکر نداشت  
 روزی در واقعه ذکر خود را بصورت نوز تصور شده مشاهده کرد که از دهان وی جدا  
 شده بر زمین فرو میرفت با خود گفت این علامت خیر نیست چه بض الیه یصعد  
 الحكم الطیب کلمات این نشان میدهد مگر سبب عدم تلقین از مشایخ است پس  
 یکی از فرزندان شیخ روزی میان رجوع کرد و از وی تلقین ذکر شد همان شب ذکر  
 خود را در واقعه بصورت نوزی مشاهده کرد که بالا میرفت و آسمانها خرق کردند  
 و حضرت شاه مجاهد در در مکتوبی به شیخ عبدالرسول که چند وی نوشته اند که  
 ای برادر چندان اذکار سخت کنند که از بسیاری حرارت ذکر از بدن ذاکر طوبانی  
 در گوشت و پوست و خون و رگ مقام کرده است بیرون آید تا حالت خود را نماید  
 و آن زمان معنی الان کما کان در فهم آید رحمت بر جانش باد که گفت هر چه  
 یا هست اغیار نیست یا غیر او جزو هم و جز بندار نیست یا ای برادر ذکر را باید که  
 ذکر کند که مردم مشهور و دیوانه شود کما قال علیه السلام اکثر اذکر الله حتی  
 یقال انکم عجائبان و نیز رسول علیه السلام فرموده است لا تکمل الا بایمان  
 حتی ینظر الناس انهم یخفون و سالک را باید که قبل از ذکر وضو تازه کند  
 بعد و بتجویز و زاری هر قدر یکبار تواند استغفار گوید بعد بصورت دل در اذکار و نماز

شروع نماید چون از ذکر السد فایز شود این دعا بخواند اللهم ان اذکرنالك على  
 قد دقله عقلنا وعلما وفهمنا فاذکرنالك على سعة رحمتك وفضلک  
 یا خیر الذاکرین ویا ارحم الراحمین باید که ذکر با حضور دل کند تا زود مقصود  
 و هر که ذکر کند دل او غافل باشد در حق وی وعید سخت است که حق سبحانه و تعالی  
 هر کس که یا دهن بخلت کند من که خداوند منم یا داد و بخلت میکنم رحمت بر جان  
 باد که گفت هر آنکه غافل از حق یک مان است و در اندم کافرست ما نمان  
 است و اگر آن غافل پیوسته بودی و در اسلام بروی بسته بودی و ای با  
 مرشد را باید که طالب اول باطل حلال و صدق مقال امر فرماید بجهه اول کار  
 و افکار بگوید که زود نمره بخشد اگر چه ارشاد ازین هم بزرگتر اگر کسی درین مقام  
 کند که موم را از بدعت و حرام خوردن توبه دهد بسیار بفسدان ابراه آرد اند  
 نیکان عالم است هر چند چنانکه حق ارشاد است میکن یا نه انتی و در طرق مشغولی که  
 در ریاض قدیم بخط حضرت والد خود نوشته دیده ام که ذکر را باید که چند شرا بکند  
 تکبار و طهارت باطن اول دوام وضو و دوام خلوت در خانه تا یک سوم خلوتی  
 چهارم گرسنگی معتدل پنجم نفی خواطر ششم تسلیم خود بختی سبانه تعالی و جمیع خوا  
 یعنی اعتراض بر خدا نکند از وارد شدن امور قهریه به فتنه طعام معهود از حلال  
 هشتم ترک دیگر وظائف غیر فرائض نیم قبل از شروع کلمه تحمید سه بار بجهه تنفعا  
 سه بار بجهه در و دو سه بار بجهه سه بار بگوید یا غیاث المستغیثین اغثنی انی  
 بهفت بار بگوید سبحان الملك القدوس الخلاق الفعال بجهه تعوذ گوید  
 بجهه شغول شود بزرگ لسان و کلمه لا اله الا الله بگوید در دوام وقت نفی سبع ماسوا



را فانی بیند و وقت انبات وجود حق را باقی اقل مرتبه دوازده هزار بار و اوسط سی هزار  
 بار و اعلی بقاد هزار بار تا که حرکت لسان ساقط شود و بی اختیار گردد و بعد مشغول  
 بقلب شود بعد بصرف معنی توجه شود و حروف از دل محو کند تا بجای رسد که ذکر  
 توجه نیز کم شود و مذکور صرف بماند این مقام را فنا گویند انتهی و بدانکه طریقه ذکر الفاظ  
 و آواز و جلس و روش در هر خاندان نوعی دیگرست همه صحیح و موصل بختیست در خاندان  
 قلندریه طریقه آذکار از پنج شکل و سخت است مدتی باید که در خدمت است تا و مانده تعلیم  
 پذیرد و درست بعل آرد همه مشایخ سزاوارگان خود میدارند اقتراح را اینجا داخل نیست چنان  
 حضرت شاه مجاهد در مکتوبی اشاره از این معنی میکنند ای برادر بعضی مردم را که آنست  
 که تلقین ذکر از مبتدعات مشایخ است و نه چنان است بلکه صحابه از پیغمبر علیه السلام تلقین  
 یافته اند و او شان از طالبان صادق در این معنی استند چنانچه منقول است علی ابن  
 ابی طالب از رسول علیه السلام سوال کرد که دلّی علی اقرب الطرق الی الله و افضلها  
 عند الله و اسهلها علی العباد پس رسول علیه السلام میفرمود چشمت و چشم بسته  
 سه بار لا اله الا الله گفت و فرمود که یا علی چشم خود را بپوش و سه بار بگو لا اله الا الله  
 پس گفت امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه بهین طور حسن بصری را تلقین کرد و کمیل  
 بن زیاد را نیز انتهی و شاه ولی الله محدث دهلوی نقشبندی در کتاب مبعثات خود  
 مینویسد بعد معمور داشتن اوقات که مطلوب از سالک آنست که ذکر کند بطور  
 اهل محبت و عشق نه بطور وظیفه چنانکه سابقا میکرد اسعد الناس بکسی است که صحیح  
 و قوی عشق باشد و آنکه متابل و مختل المزاج است یا صفت عشق و محبت بروی  
 مستولی نشود و او را ازین راه چندان بهره نیست باجمله افضل آذکار از نزدیکان

اهل طریقه نفی و اثبات و اسم ذات و اثر و اثر و ادب مقرر کرده اند و سر و دین  
 همه آنست که حسب جمع خاطر و نفی خطرات و بر خاستن گنجی محبت هستند پس نخست  
 انتظار فرصتی باید کرد که در آنوقت جالب نباشند و نه شعبان و نه حاقب و نه حاقن و  
 نه خضبان و نه شفر و نه مغوم با حلقه از جمیع عوارض و شواغل نفسانی و خارجی فارغ  
 باشد و در خلوتی رود و طهارتی کامل از غسل با وضو و لبس ثياب طاهره و غیره بجا آرد  
 دل خود را بوجهی که تواند گرم کند یا سرد کند و در آن مرگ یا بملاحظه حکایات محبت انگیز و استماع  
 کلام و اغط و جزآن و آنگاه بعد دو رکعت تسبیح قبله روضه جلسه صلوة بنشیند و بزبان  
 گوید لا اله الا الله کلمه لا از تحت شروع کند و الله را در دماغ گوید و الا الله را با تمام قوت بر  
 دل ضرب کند و شود و در رعایت کند و ملاحظه نفی محبت غیر حق بل موجود در نظر دارد و باید که  
 بر نهایت مراد و تواجده که سر دل را نتواند پوشید باشد و اگر این حال بی تکلف بدست نیاید  
 باید که ادعای آن حال کند و بهر صفت خود را با آن کیفیت دید و باید که بلند گفتن بقدر  
 ظهور و جد باشد هر چند گرمی و جد بیشتر صوت بلند تر و تواتر و شدت ضرب زیاده تر  
 باشد که ندانیم که هر گاه که کامل المزاج و قابل محبت باشد و با این صفت یکدست است  
 نو کند البته جمع خاطر و نفی خطرات و گرمی شوق او را حاصل شود و آنگاه ساعتی درنگ کند  
 این کیفیت متوجه باشد و آنرا نیک بفهمد و نیک شناسد و بقدر امکان در نگذارد  
 آن سعی کند و اگر مفقود گردد و یا ضعیف شود در زیادت آن کوشد و در صحیح الفهم  
 کامل المزاج در یک مجلس این امیدواری فهمید و اگر سخت طبع باشد و پیلو آن شکل  
 سه روزه و تغلیل طعام فرماید چون چند نوبت تقسیم بعمل آرد البته او را آن کیفیت حاصل  
 نمی آید و آزمای خود و اگر جهل کرد و نفهمید او را معذور باید داشت و بیشتر آن را در وظایف

مسئول باید ساخت اینجا چند نکته باید فهمید یکی آنکه جمهور اهل طریقه مستغرق اند بر ادراک راه راست  
 بنظر و تفریل آن بر قلب و رعایت شد و مدو سبب انانیت که این کیفیت سبب گنجین  
 محبت است و سه خطرات دوم آنکه بعضی اتباع سلسله علیه نقشبندی میگویند که حضرت  
 خواجه از بهر منع میکردند حقیقت حال آنست که حضرات خواجگان شش از حضرت خوا  
 نقشبند بهر دفعه هر دو میکردند بل هر برای ایشان غالب تر بود و در دو توشه و شنبه  
 جمعیت تمام میکردند حضرت خواجه نقشبند بهجت آنکه ذکر هر عبد بهر جنفیان مکرر  
 است و ذکر خفیه اولی و اقوی دیدند از اختیار کردند و نزدیکان تاثیر  
 صحت بغایت قوی بود و آن کفایت میکرد از بهر اما در اکثر احیان و بحسب  
 اکثر استعدادات هیچ چیز نافع تر از بهر نیست و تشکیک در این معنی مکاره است سوم  
 آنکه آنچه شارع بر آن اتم فرموده و بر آن تحریر کرده و پذیرفت یکی ذکر و دیگر فکر و  
 مراد از ذکر ذکر ربانی است و بهر و خفیه که در حدیث مذکور میشود هر دو قسم ربانی اند  
 چون نقل بستیدان از ذکر ربانی بفکر خالص شود ارسید شایخ ذکر قلبی را که نسبتی  
 بهر دو جانب دارد و کالبزخ است کما لا یخفی استنباط کرده اند قال البیه صلی  
 الله علیه و سلم ما راه المسلمون حسنا هؤ عند الله حسن ذوا ه  
 محمد فی الموطا تعلیقا انتهای و در بیان مراقبه اینجا مینویسد که مطلوب سالک  
 بعد دریافت کیفیت شوق حصول آثار آن در قلم کلام و رفع اشغال غیبه و ترک  
 ملاذ و غیر آن بوجهیکه این ظاهر و باطن باشد نه متوهم و فخی امکان مراقبه است و حقیقت  
 مراقبه که شامل جمیع افراد انانیت توجه قوه در آنکه باقبال تمام بسوی صفات حق  
 یا بسوی حالت انکار روح از حسد یا مثل آن تا آنکه عقل و وهم و خیال و جمیع حواس

تالیع آن توجه گردد و آنچه محسوس نیست بمنزله محسوس نصب العین شود و اسعد ناسخ قبه  
 کسیست که در هر نظر و محبت توجه با نور غیر محسوسه نیک میتوان اند کرد چنانکه بعضی مردم را  
 می بینی که خیال بروی غالب می آید و بدست وزیران اشارت بحسب آن میکنند  
 تا از زبان او چیزی می آید اگر چه مردمان او را محزون نسبت کنند و مراقبه انواع  
 بسیارست در اینجا آنچه بحسب الهام مختار ماست التماس کنیم باید که بفراغ کلی چنانچه  
 گذشت توجه شود بسوی احاطه حق سبحانه بوی و جمیع اشیا از جانب بین و مثال  
 و فوق و تحت و اندرون و بیرون تا آنکه حقیقت الحقائق که منزله است از جمیع جهات در  
 نظر او مثل هوای ساری در اجزای جو یا آب در کل دریا و همچنین با معنی مقید باشد  
 تا آنکه این نور ساری بروی جلوه گر شود و چون یکدیگر می مطلق باشند یا آنکه ظهور آن از ضلع  
 وی نیست بلکه بی اختیار و بی سعی وی ظهور می فرماید اتمنی سنهای این مراقبه است  
 در شاهماه باشد یا یک هفته چون آن نور محسوس گشت او را فرماید که آنرا به لحاظ  
 سائر اشیا که محاط تصور میگردد بجز احاطه جهات به تفرقه تمام تصور کند که در اندک  
 محنت طرفی از نسبت سیرنگی خواهد دریافت و مشاخر از مراقبه با بسیار اند بعضی  
 برای سده خطرات و رازم کردن نفس بر جمیع خاطر بسوی جانب واحدی تشتت  
 غریبت استنباط کرده اند از آنجمله است تحذیق نظر در پرده بینی و مانند آن و بعضی  
 آخر برای آرام کردن نفس و همیاساختن آن برای توجه بجزو مثل توجه بنور آفتاب  
 یا خلا و بعضی آخر برای تدریج نفس از تخیل متوهم مثل تخیل صورت خطی اسم الله  
 و بعضی آخر تعین معیاری برای توجه بحق و این توجه را دو قسم قرار داده اند یکی توجه  
 با سم و دیگری توجه بسمی و معیار اول حرکت نبض است که حرکات متفصله دارد مثل ضربان

منظره برسد آن و معیار ثانی دور دور رفتن و هم و خیال است که مانند رشته  
 طولانی آنرا بکشند یا صوت متصل است که آنرا سح نزدیک عمل و از خارج تخلی  
 کند و از اینجا سرشتقاق لطائف معلوم شد و بعضی در اشغال و مراقبات تقرب  
 ذهن به نسبت از نسبت منظور داشته اند مثل انت فوق و انت تحتی که هر  
 است به نسبت توحید مثل سیدان واسع است و هر کسی حسب آن خود چیزی گفته است  
 فیما یعشقون مذاهب لیکن بر بنفیر ظاهر شد که مرضی حق سبحانه تعالی است که از او  
 زکری کند که شریعت بدان وارد شده است و از مراقبات مراقبه کنند که بالفعل توجه  
 بحضرت غیب باشد نه توطئه برای آن کار است که اگر فی الحال میر و موجب حیرت و ادب  
 نفس نباشد در عاقل توجه باشد بدخالت او علی حسب استعداد چه بلا حیرت  
 که شخصی در خیال صوت متصل با خلا یا تحقیق نظریه منی میر و قائل باید دانست  
 که سالک از چند عارضه در انشای اشتغال این امور مذکور به پیش می آید علاج آنهاست  
 و است از انچه حدیث نفس است و آن دو قسم میباشد یکی که نفس خود را به قصد در ترتیب  
 متخیلات می افکند چنانچه شخصی را وظیفه مقرر کرده اند که دو مان یک پیاپی عمل هر روز  
 بگیرد و می بخورد گفت که نان بخورم و عمل را جمع کنم و چند روز بسوی بهم خواهد آمد از او خسته  
 نایمانی خرید کنم و چون مثل نایمان بسیار شود از وی کذا کند حاصل کنم و علم هر چه  
 از انچه است دور دور رفتن در فکر اشعار و زیجات اکثر اهل و الاسلام و عقولات دیگران  
 خطرات بغیر قصد در خاطر بگذرنند یا صور آنچه دیده بوده است در حس شکر کن می رسد بآنها  
 علاج قسم اول انبات است پس چیزی کند که از آن بوجو شد از مثل آنچه سابقا  
 گفته بود اعین تندی نفس از سر نو پیدا شود و بعد از آن بخلوتی رود و سعی کند که یکساعت

کما یجی حدیث سلسل بخاطرش نباید اگر چیزی از این ظاهر شد فی الحال اذان اعراض کند  
 قبل از آنکه نفس بدان لذت یابد و اگر نفس منازعت کند گوید بعد این ساعت به آن  
 مشغول خواهم شد باین توفیق یک ساعت گذارند و باز چنانکه سبب ابتعاث داعیه باشد  
 بجل آوردن همین اسلوب دلی کار خود باشد و علاج ثانی تحصیل انجذاب خاطر است  
 بوجهی ازین وجه که میگویم کی آنکه بصحبت مردی قوی التوجه بنشیند و خاطر خود را بکلیست  
 از جمیع امور خالی ساخته بسوی وی متوجه شود و در آنکه با روح طبعی شیخ متوجه شود و بر  
 ایشان فاخته خوانند یا زیارت قرائت و درواز انجا انجذاب در یوزه کند سوم آنکه کلونی  
 رود و غسل کند و جامه نو پوشد و در رکعت بخواند و در انجا اللهم نقنی من الخطایا  
 اللهم واللهم اجعل فی قلبی نوراً هر قدر که تواند کرد و بعد نماز بکربانویزها طریقه  
 یاسه ضربی مشغول شود اگر خطرات باز متوش سازند فی الحال وضو کرده باز در رکعت  
 همان اسلوب بخواند و همان ذکر مشغول شود و اگر خطرات باز متوش دهند باز چنان  
 کند مالمک نداردیم که چون دوسه بوقت چنین کرد البته یک کوفه بلج ویرا و سکونی در  
 قلب یابد پس بکربانی و اثبات تحصیل شوق مشغول شود این فقیر را اگر مانده اند  
 که این تریاق مجربست غیر مختلف الاثر و الله اعلم و از انجمله قلیق و شست غریت  
 که هر چند خواهد کاری از وظائف قلبیه مشغول شود و نفس وی مطاوعت نکند و غم بخند  
 از دل بی فواره زند این فقیر را اگر مانده اند که سبب این قلیق و شست غریت چیست  
 یکی اختلال مزاج که اخلاط سود و غلظتیه بر دل هجوم کند و علاج آن بقید مزاجست بقصد  
 و استفرغ و بجز این هیچ چیز ویرا نافع نیست دیگر تجسس با حداثت و تاز و جنابات  
 متراکم بر تخیل طهارت و علاج آن مبالغه است در تطهیر بدن و ثیاب و رسوم

از جانب کبار از ظلم بر غیر ما و اضاعت حق ذوی الحقوق و علاج آن ندارد که آن خلل است  
 چه با هم مله از شیاطین یا سحر که بنفس وی لطیفه خلق میرساند و علاج آن اشتغال بلفظ  
 یا الصبر است هر چند تواند بود بخم سوراخ بیهوشی مشایخ طریقه و علاج آن رفع  
 سبب است ششم عروق خفیه مجت دنیا که در نفس مستتر باشد و وی نظر علی آنرا  
 در نیاید و ظلمت آن دل را احاطه کند و علاج آن مداومت ذکر است بصفتی که کشیم  
 و در جانب نفی ملاحظه آنجات کند بهفهم حین از شدت اسلوک و علاج آن اجتماع حکمای  
 این طبقه است و خود را بجهل جاهلک ساختن است با بجا آفت را باید دانست و علاج  
 بضد آن باید کرد و اگر سالک تشخیص سبب نتواند که در شیخ در مجالس متعدد در حال  
 تعمق نظر کند و از قرآن قالیه و حالیه یا بفرستی که حق سبحانه تعالی ویرا داده است  
 کار و باید و از آنجمله آنست که بر سالک واقعات بسیار در نام باید بیداری ظاهر  
 میشود و همچنین خواطر بسیار در ناشای ذکر می آیند و انوار می درخشند و وی این ایامی از  
 امور عظام تصور میکند و میداند که چنان عجیب ویرا بدست آمده است از سعی  
 در مقصود باز میماند درین باب ضابطه میباید دانست این فقیر را اگر گمانیده اند  
 که هر صورتیکه بر سالک ظاهر شود از چند حالت بیرون نیست اگر در آن حالت او را  
 یقین است که این صورت تجلی حق است یا منسوب به بیست آن تجلی است و اگر در آن  
 حالت آنرا منسوب ملامت یا ارواح طیبه میاندازد از آن قبل است و اگر انشی از شر است  
 و سروری در ضمن آن دریافت آن واقعه ملکی است و اگر وحشی و انقباضی کامل آید  
 از شیاطین است اگر هیچ سیر ازین باطن بر نشد خیالی است از خیالات طبیعت  
 و بر عین حلال خواطر قیاس نباید کرد و آنچه مشایخ از فرق در جهات ذکر گفته اند نزدیک

این فیه و انجم الصدق نیست انتی از جمعات مطلب بنجام در بیان کشف  
 و واقعات که سالک در میجامم ذکر سید میشود بدانکه کشف و واقعه است  
 فائده است اول آنکه بر احوال خویش اطلاع افتد از زیادت و نقصان و شوق و  
 افسردگی و رسیدگی از منازل راه و درجات و درکات و حق و باطل آن با خبر شود  
 زیرا که هر یک ازین معانی خیال نقش بندی مناسب کند تا سالک او قوت افتد بر عمل  
 و قانع نفسانی و حیوانی و سبعی و شیطانی و ملکی و انسانی و روحی و رحمانی تا اگر صفات  
 و سیمیه نفسانی غالب بود از حرص و حسد و شره و بخل و حق و کبر و غضب و شهوت و غیر  
 خیال هر یک را در صورت حیوان که آن صفت بر وی غالب بود نقش بندی کنند  
 چنانچه صفت حرص را بصورت موش و موز نماید و اگر صفت شره غالب بود در  
 صورت خوک و خرس نماید و اگر صفت بخل غالب بود در صورت سگ و یوانه و اگر  
 صفت حسد و حسد غالب بود در صورت گرگان نماید و اگر صفت کبر غالب بود صورت  
 پلنگ نماید و اگر غضب غالب بود صورت یوز نماید و اگر صفت بهیمی غالب بود  
 صورت گوسفندان نماید و اگر شهوت غالب بود صورت دراز گوش نماید و اگر صفت  
 سبعی غالب بود بسباع و نظر آید و اگر شیطانیت غالب بود شیاطین مرده و غیلات  
 نظر آید و اگر صفت کید و حذر و حیلت غالب بود روباه و خرگوش و شغال در نظر آید  
 و اگر اینها را بر خود غالب مستولی باید دانند که این صفات قادر و غالب است  
 و اگر اینها را مسخر و مغلوب بیند دانند که برین صفات قادر و غالب است و اگر بیند  
 که میکشد و قهر می کند و اندک ازین صفات میگزد و حلاصی می یابد و اگر بیند  
 که صورت اینها را تغییر نمیکند و بصورتهای دیگر تبدیل نمیدانند که تبدیل این صفات



بشود و اگر در سازعت بنید و اندک ایشان در معانده اند غافل نشود و از زخم زمین  
 و اگر آلهای روان و صافی بنید و چشمه های حوض غدیر با و دریا با و سبزه های  
 خوش و دروضه با و بستانها و قصر با و آبگینه با و جوهر نفیس و گوهر لطیف و ماه و ستاره  
 و آسمان صافی و انجمله صفات و مقامات و دست و اگر انوار بی نهایت و عالمهای  
 نامتناهی و طیران و معارج و طی ارض و آسمان و رفتن بر هوا و عالم سیرنگی و بچونی و  
 کشف معانی و علوم لدنی و ادرکات بی آلت و تجربه و از جسمانیات و تجلی روحانیات  
 بیدارین جمله از غالیهای روح و صفای روحانی است اگر مشاهده ملائکه و عرضت  
 و دوزخ و افلاک و انجم و عرش و کرسی و ملکوت اینها بنظر آید صفات مملکت است  
 حصول صفات حمیده بود و اگر در مشاهدات انوار غیب الغیب اقتدار کاشفات صفات  
 الوهیت و الهامات و اشارات و کلمات و تجلیها و صفت ربوبیت بود مقام  
 فنا و بقا است و وصول و تخلق با خلاق حق از هر نوع و قانع شمه نموده آمد باقی برین  
 قیاس کند و دم فائده آنکه قانع روحی و دلی و ملکی نیک با ذوق باشد که نفس را  
 از آن ذوق شرابی و فوئی پدید آید که انس از مالوفات طبع باطل شود و بشاهده  
 انوار غیبی و مثالی سرار انس پیدا شود و یکی توجه عالم غیب شود و طالب آن شود که  
 بحقیقت اطفال طریقت را خبر بشیر و قانع غیبی نتوان برورد چنانچه شخصی از خواجگان بود  
 بعد از آن نقل کرد که امر و زور در خدمت احمد غزالی بودم و بر سفره طعام  
 میخوردیم ساعتی از خود غایب شد چون بخود آمد گفت پیغمبر علیه الصلوة  
 و السلام را دیدم که آمده بقمه در دیوان من نهاد و خواجه فرمود ثلاث خیالات  
 تربی بها اطفال الطریقة سوم فائده آنکه از بعضی مقامات این راه جز بصرف

و قانع غیبی معجزه توان کرد و در کن اعظم در احتیاج شیخ از بهر این سرت تا سیر  
در صفات نفس دل و روح بود ناممکن است که بغیر حاجت نیفتد و چون بر جد و جفا  
رسد بخودی خود ازان خواهد گذشت چرا که بعد ازین راه درستی است و نیستی در  
بی تصرف غیب نتواند بود و این قانع که از فیض ولایت شیخ آمد یا از حضرت نبوت  
یا از تجلیهای صفات خداوندی فنا بخش بود تا فانی حقیقی حاصل نشود و به بقای حقیقی  
که مقصود از سلوک است رسد بعد ازین طریق دیگر و قانع که بکشف مشاهده و تجلی قبول  
تعلق دارد باید دانست که از ابتدا که بر صفات خالی عبور افتد و در قانع باشد چنان بیند  
که از پیشته با کوچ با و خرابه با و مواضع ظلمانی بیرون می آید و هر سنگها و پلها و کوه با می  
این نشان آن باشد که ثقل و کثافت بر خیزد و خفت و لطافت در وی پیدا آید و در دم مرتبه  
که بر صفات آبی گذر کند سبزه با و مرغزار با و گشت زار با و درختانی آبهای روان و چشمه  
و جوی و دریا بیند که بر همه میگذرد و مرتبه سوم که بر صفت هوایی گذرد بر هوا رفتن و پریدن  
و دور شدن و بر بلند بیارفتن و بر وادیا طیران کردن بیند و در چهارم مرتبه که بر  
صفات آتشی گذر کند چراغ با و شمعها و خرمنهای آتش و وادیهای آتش  
سوزندهای او و شعله با بیند پنجم مرتبه که بر صفات افلاک و اجرام سماوی گذر کند  
خود را بر آسمانها رفتن و پریدن و خروج کردن و گردانیدن چرخ و فلک بیند  
ششم مرتبه که بر ملکوت انجم و افلاک گذر افتد ستاره با و ماه و خورشید و انوار  
و مثل آن این هفتم مرتبه که بر صفات حیوانی و سبعی عبور افتد آن نوع حیوان  
بیند اگر خود را بر این سبلی بیند عبور و استیلای اوست بدان صفت و اگر خود را  
اسیران حیوان بیند یا ازان ترسان باشد نشان غلبه آن صفات است بر نفس او

مثل این چندین هزار عالم است که سالک ابران عبور سیاید کرد و مناسب آن عالم  
 پدید می آید و گاه بود که یک نوع واقع در چند مقام دیده شود مثلاً آتش را در هر مقامی  
 معنی دیگر باشد گاه بود که نشان گرمی طلب باشد گاه نور ذکر گاه آتش غضب  
 گاه قهر گاه هیبت گاه محبت گاه هدایت گاه آتش شوق گاه معرفت گاه مشاهده  
 گاه ولایت گاه همان نشان عبور بر صفات آتش فرق میان آنها جز شیخ کامل حساب  
 تجربه نتوان کرد و در مصادیق همچون نفس از صفات ذمیمه ببرد و دل بصفات حمیده  
 زنده شود این وقت اورا سماع حلال شود چرا که اورا مدد حق برین گوش شنواید شده  
 هر چه از قوال شود از ان قول خطاب الکتب بر یکم نماید و بنده جنبش می آید و سبوح  
 باشد درین فوق خطاب مرغ روحش در اضطراب آید و خواهد که نفس قالب کند و بآیا  
 حقیقی پرواز کند و بسبب این اضطراب قالب نیز در اضطراب آید و قص عبارت  
 ازین است آداب سماع آنست که در خدمت شیخ باشد یا در صحبت باران بعد از تم  
 و از صحبت اغیار پرهیز کند و بهر وار و جنبش نختد تا تواند بدین غور و اگر غالب شود  
 لاچار است انتی از کلام صاحب المصداق فقط مطلب بخواهد و یکم در آداب  
 خلوت نشین برای ذکر کردن بدانکه چون برای ذکر خلوت نشیند باید که اول  
 پای است درون حجره نهد و لغو و تسمیه گوید و قل اعوذ برب الان تمام سه بار بخواند  
 و چون پای چپ درون نمیدکوبد و آنست *وَاللّٰهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ* و آنست که گفت  
 محمد صلی الله علیه و سلم و از قنی محبتك اللهم از قنی حبك شفقی  
 اليك و اجذبني بجلالك و جلالك و اجعلني من المخلصين اللهم اح  
 نفسه جند بات في انك يا انيس من لا انيس له رب لا تذرني في فردا

وَأَمْتُ خَيْرَ لَوْ أَرَيْتُنِي بِسَبِيلِ صَلَاحٍ لَبَوَّيْتُ قَبْلَهُ بِالسُّبُحِ وَبِالْكَافِرِ  
وَجَمَعْتُ وَجَّهِي لِلَّذِي فَطَرَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ حَنِيفًا وَمَا أَنَا مِنْ  
الْمُشْرِكِينَ بِخُذْ بَعْدَهُ دُورَ كَعْتِ نَازِلِ الْجَلَالِ اللَّهُ تَعَالَى بَكَرًا وَدُورَ كَعْتِ بَعْدَ  
آيَةِ الْكُرْسِيِّ بِكَرَامٍ وَدُورَ كَعْتِ فَاتِحَةِ آسَنِ الرَّسُولِ بِكَرَامٍ وَدُورَ كَعْتِ بَعْدَ سَلَامٍ سِرِّجِي  
وَأَيْنَ عَاجِزًا اللَّهُمَّ كُنْ أُنِيسًا فِي صَلَواتِي وَمَعِينًا فِي وَحْدَتِي اللَّهُمَّ اجْعَلْ  
خُلُوقِي هَذِهِ مَوْجِبَةً لِمَشَاهِدِ نَفْسِي وَوَقْفِي فِيهَا مَحْتَبَةً وَتَرْضَى اللَّهُمَّ  
أَنِي أَعُوذُ بِكَ مِنْ مَحْطُوكٍ وَأَسْأَلُكَ رِضَاكَ اللَّهُمَّ حَبْنِي أَنْ أَعْبُدَ  
الْهُوَى اللَّهُمَّ اكْشِفِ الْعِظَاءَ عَنْ عَيْنِي وَارْفَعْ الْغَبِينَ عَنْ قَلْبِي حَتَّى أَشْهَدَ  
بِجَالِ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ بِسَبِيلِ مَكْرُومٍ شُغُولٍ شُودَ بَابِكِ عَلَوْتِ تَارِيكِ وَتَنَكُّ بَاشَدُ  
أَزْوَاجِهِ لِقُصُورِ كَعْتِ وَوَقْتُ غَلْظِ نَيْتِ غَلْظِ مَيْتِ كَعْتِ وَهَزْ بَرَايَ قَضَائِي حَاجَتِ وَوَقْتُ  
وَبِنَا نَازِيرُونَ بِبَيَادِ وَبِهِمْ تَوَجُّهُ قَبْلَهُ شَيْءٌ بِشَدْمِ لَيْحٍ وَدَسْتُ بَرَزَانُونَ نَادَهُ وَتَهْنَأُ  
وَبِنَانِ حَجَرِهِ بِشَدُّ كَعْتِ أَوَّازِ خَارِجِ نَسْدِ وَبِهِمْ نَفْسِي خَوَاطِرُ كَعْتِ وَدَائِمُ بَا وَضُوْ بَاشَدُ كَعْتِ  
وَضُوْ هَفْتُ نَوَاسِطِ أَوَّلِ أَلَكَةِ رَغْبَتِ كَعْتِ وَفَرَسْتِ كَعْتِ بِصَبْحَتِ أَوَّازِ مَشِيءِ جَارِي بَابِ  
قَلَمِ كَاتِبَانِ أَعْمَالِ مَنُوشْتِنِ ثَوَابِ أَوَّازِ مَسْجِدِ كَعْتِ بِمَعْمُورِ أَعْمَالِ أَوَّازِ مَسْجِدِ كَعْتِ  
أَزْوَاجِ نَوْتُ نَشُودِ نَيْمِ نَگَاهِ دَارِ نَزْدِ نَشُودِ كَعْتِ أَلَا اَزْوَاجِ نَشُودِ كَعْتِ  
كَعْتِ خُدَايَ تَعَالَى جَانِ كَعْتِ بَرْدِ هَفْتُ دَرَامَانِ خُدَايَ تَعَالَى بَابِ نَاكَ وَنَوَاسِطِ  
وَصُومِ دَائِمِ وَسُكُوتِ دَائِمِ بَابِ مَكْرُومِ نَقْدِ ضَرُورَتِ وَنَقْصِ رِزْخِ مَرْدِ وَتَرَكِ اعْتِرَاضِ  
بَرَخِ بِرَاجِخِ اَزْ قَبْضِ وَبَسْطِ وَبَرِخِ وَرَاحَتِ رَسْدِ وَنِزْجِ بِرَاجِخِ اعْتِرَاضِ نَشُودِ كَعْتِ وَنَشُودِ  
وَكَمِ كَعْتِ بَابِ اَجْمَالِ نَقْدِ رَازِ سَبَابِلِ نَوْشَدِ شَدُّ وَدَرِ بَابِ دَائِمِ وَضُوْ وَدَرِ كَعْتِ

محبته الوضو حضرت شاه مجاهد رکنی نوشته اند که اهل تصوف را باید که همیشه با وضو  
 باشد هر وقت که وضوی تازه کند هر چند وقت مکرره باشد دو گانه بخواند اگر چه تکرار  
 ضهار و ایات فقه نفل در اوقات مکرره گزاردن متغیر است اما اهل تصوف در جمیع  
 اوقات میخوانند و میدان را میفرمایند و این را کنی از ارکان عظم این راه تصور کنید  
 می آید که در وقت شیخ الاسلام بهار الدین ذکر یا قدس سه مرتبه میخوانی بود و بر این  
 دو گانه گزاردن فرموده بودند روزی مرتبش شیخ آمد و گفت که تسلیمان را نیز بخوان  
 و میگویند که تو بر احکام شریع هیچ اطلاع نداری که اینچنین نماز میگذاری ایشان را چه  
 و هم شیخ فرمود و گو این نماز عاشقانست شما را این چکار جان من اگر بخدای  
 بعد وضوی تازه دو گانه خواندن نتواند سه بار کلمه بخواند آنچنان دو گانه مقصود  
 از این کلمه نیز حاصل شود انتی و در آداب و شرائط ذکر صاحب مرصا و العباد و میفرمایند  
 که خواجه علیه الصلوة والسلام فرمودند لا اله الا الله ثلثت الایمان فی قلبه کما  
 ثلثت الماء البقعة پس بدانکه اول از شرائط ذکر آنست که مرتبه در اوقات صحت  
 بود و دوم آنکه در طلب و داعیه سلوک راه حاصل دارد سوم آنکه از خلق متوحش بود و  
 با ذکر انس گیرد قُلْ اللَّهُ تَوَدُّهُمْ فِيْ خَوْضِهِمْ لِيَعْبُدُوْهُ اِنَّ اَكْبَرُ تَوْبَةٍ لِّتَصُوْغَ  
 کند از معاصی که با آنجا گفت ذکر انصر فی زیاده نباشد اما ادب اول ذکر آنست با وضو  
 باشد اگر با غسل بود اولتر است بر آنکه ذکر مقابله با دشمن است و مقابله با سلح بنوا  
 سلاح المؤمن دوم آنکه جامه پاک پوشد بر سنت این چهار شرط است یکی باقی  
 از نجاست دوم از غلبت سوم از حرمت یعنی اگر بشیم نباشد چهارم از رخصت یعنی  
 کوتاه بود بر سنت وَثِيَابُكَ فَطَهِّرْ اَلْحَجَّ نَحْمُ اَنَّهُ خَانَهُ خَالِيٌ بُوْدُوْهُ وَكُوْحُكُ

و لطیف و تباریک راست کند که در جمعیت خاطر از اثری تمام است اگر بوی  
خوش سوزد اولی است ششم آنکه رُحی بقبله نشیند مربع و مربع همیشه منتهی است اما  
در ذکر منتهی نیست که خواجہ علیہ الصلوٰۃ والسلام چون نماز با مداد گذاردی تا بر این  
آفتاب مربع بگذر شستی اما کیفیت ذکر گفتن چنان است که در وقت ذکر دستها بر  
روی ران اندودل حاضر کند و چشم بر نغم بندد و به تعظیم تمام ذکر کلمه شروع کند لا اله  
از بن نامت برادر و الا اله در بقوت تمام بر دل فرود آورد و چون هر یک اثر ذکر و قوت آن  
بجمله اعضا رسد برین وجه سخت و دما دم گوید در وقت لا اله گفتن بر خاطر نیک و نفی  
کند یعنی نیست مقصود و مطلوب و محبوب یعنی بجز خدا در وقت الا اله مطلوب  
و محبوبی و مقصودی حضرت عزت را اثبات کند پس در هر ذکر معنی نفی و اثبات  
نماظر باشد و از هر چیز که دل را بدان پیوند بیند از آن نفی کند و دل را بحضرت عزت  
در و پدید و ولایت شیخ بهمت مد طلبد بر این ترتیب مداومت نماید تا بتدریج دل  
از همه فارغ شود و نور مستی ذکر را مضحک گرداند این را اهتزاز گویند خواهی تمام  
علیه الصلوٰۃ والسلام سنن و اسبق المفردون قیل من هم یا رسول الله  
قال الذین اهتروا بینکم الله حتی وضع الذکر عنهم اوزارهم فوجدوا  
القیامه خفا فابدا که ذکر تقلیدی دیگر است و ذکر تحقیقی دیگر آنچه از افواه عوام و باری  
و در رسیده تقلیدی باشد چندان کار نگیرد آنچه از تلقین شیخ یافته تحقیقی است فاما  
نامخصوص است و شرط تلقین آنست که مرید بوضعیت شیخ اولاسه روز روزه دارد و درین  
سه روز با وضو باشد و مدام ذکر رود و با مردم اختلاط کم کند و وقت افطار طعام کم خورد  
و شبها بگذرد از خواب و بعد از سه روز بیکم شیخ به نیت اسلام تحقیقی غسل نماید بعد از

نماز حقن بخدشت شیخ آید و شیخ او را روی القبله در مقابل غروب باشد و تلخترین کربا بد  
 یکبار خود ذکر کند و یکبار از مرید بکشد همچنین سه بار بجل آورد و دعا در حق مرید کند و  
 مرید آئین گوید بعد مرید در خلوت رود و مشغول شود و کم خوردن و کم گفتن و کم حقیر  
 و کم با خلق شستن لازم دارد هر وقت که زبان از ذکر ملال یا بد بدل مشغول شود  
 و مراقب دل باشد تا چه در نظر او آید و از آواز مهیب آنچه شنود ترسد دل بقوت  
 دارد و پناه بولایت شیخ گیرد و نام شیخ براند و از مهت او مدد طلبد تا حق تعالی  
 بطهت خویش دفع کند و قتی که از خلوت برای جمعه و جماعت بیرون آید چشم در آید  
 دارد و بچو انب ننگد و از ذکر غافل باشد تا که مستغرق شود انتهی از کلام صاحب  
 الفرساد مطلب بخواه و دوم در بیان ستاخ و برکات که بعد ذکر حاصل  
 میشود بد آنکه چون آئینه دل صاف شود از بصل ذکر لاله الا الله و از تکلیف طبیعت  
 محو شود برای انوار غیبی شود در بدایت انوار مثل برق و لولای و لامع پیدا آید  
 بهر آن هزار گونه شوق بغیر آید بعد چراغ و شمع و شعلی و آتشی افروخته دیده شود بعد  
 از آن در صورت کواکب نزد و بزرگ بعد بصورت قمر بعد مثل شمس پیدا شود پس  
 انوار مجر و از اینها ظاهر شود که شرح آن در ازست شمس از آن گفته میشود بد آنکه  
 عبادت و طاعت و اسلام و ایمان و احسان و قرآن و از کار مختلف ذکر لاله  
 الا الله و ارجح اولیا و انبیا و مشائخ در و حانیت سالک و حضرت عزت جل جلاله  
 هر یک انوری دیگرست و ذوقی دیگر چون انوار از حجب بیرون آید خیال انوار  
 نماند در عالم سرنگی ولی صورتی افتد نور مطلق از رنگ صورت و مکان منزله است  
 و شکل و لون از آلائش صفات بشری باشد و شرح اینکه هر یک از این انوار را نشان

بدر

چیست بدانکه هر چه در صورت بروق و لوامع اندیشاران وضو و فکر نماز بود و گاه  
 از نور مذکور وضو باشد فرق در میان بروق و لوامع آنست که بروق زود بگذرد و رود  
 لوامع توقف کند و لواج چون آفتاب که از عکس آب یا آئینه بر جای تابد و قدر  
 توقف کند باز در حجاب شود چون نور ایمان و اسلام و نماز و قرآن عکس بر آئینه  
 دل اندلواج پدید آمد بقدر اخلاص و صفای آئینه دل از لواج ذوق و نور می افزاید  
 و میکاهد آنچه در صورت چراغ و شمع و مشعله بنید نوری باشد از ولایت شیخ یا از حضرت  
 نبوت یا نور قرآن یا نور ایمان و آن دل بود که مثل شمع و چراغ منور شده و اگر نور فیه  
 و مشکوه بود نور عرفان بود از مقام احسان که حق تعالی مثل زده است مثل نورده  
 مَشْكُوَّةٌ فِيهَا مَصْبُغٌ اِنِّیْ اَمَّا کُلُّبٌ و اما نور شمس از انوار روحانیت بود  
 که بر آسمان دل بقدر صفای هر شده هر چند ظلمت نفس کمتر باشد این نور زیاده تر  
 گاه بی آسمان آئینه آن عکس نور دل بود یا نور عقل یا نور ایمان که بر صفای یوای  
 آئینه ظاهر شود اگر آئینه دل تمام صافی بود ماه تمام بنید و اگر کمورت بود ماه ناقص  
 اگر دل خوب صاف بود نور روح مثل خورشید بنید بلکه از خورشید بزرگتر و روشن  
 بود و اگر ماه و خورشید هر دو یکجا بنید ماه دل بود خورشید روح اما هنوز از پس حجاب  
 طالعست و این تشبیهی خیال است و الا نور روح بی شکل و لونست و گاه بود که نور  
 و ماه و کواکب در عرض آب یا آئینه مشاهده افتد جمله از انوار روحانیت بود و گاه از  
 انوار ایمان و طاعت و تسبیحات اذکار مندرج در دل گاه بر تو انوار صفات  
 حق تعالی بود بموجب من تقرب الیَّ شبرا تقربت الیه ذرا عا استقبای  
 کند از پس حجاب روحانی عکس بر آئینه دل ندانچه در هدایت حال ابراهیم بود علیه السلام



و السلام بقدر صفای دل اول بصورت کوکب نمودار شد چون صفای زیادت  
بصورت قرعین زیادت شد بصورت شمس بدینک در حالت تلون بود لاجرم  
اقول می پذیرفت چون دل صافی شد نور بی این اشکال منزله از صورت نظر آمد که  
گفت اِنِّی وَجْهَتُ وَجْهَیَّ لِلَّذِیْ فَطَرَ السَّمٰوٰتِ وَ الْاَرْضِ اِلٰی اَخُوهُ اِنِّجِ  
از انوار حق در هر مقام مشاهده افتد همان نور معرفت دل است و تعریف حال خود  
کند که معرفت او غیر او نباشد صاحب ذوق در یابد اگر کسی گوید که آن ستاره و ماه  
و شمس در باطن بود یا در ظاهر گویم چون دل صافی بود تفاوت نبود در ظاهر و باطن  
گاه در باطن بنده گاه در ظاهر چون نمایند حضرت حق است و بنده آن دل غیب  
شهادت می بود اَللّٰهُ نُورٌ السَّمٰوٰتِ وَ الْاَرْضِ اِنِّجِ اَخُوهُ اِلٰی اَخُوهُ اِنِّجِ  
بکمال سه آیت سَدْرُیْهِمْ اَیُّکُمْ اَفَاکِی الْاَفَاکِی وَ فِی الْفُجُیْهِمْ پدید آید در خود  
نگردن همه حق بنده انا الحق از در آید در موجودات نگردد در هر ذره حق را بنده چنانچه  
آن بزرگ گفته ما را ایت شیئا الا و ایت الله فیه اُرشود بویا سطر در کعبه  
بی پایان سیر آید بویا ما را ایت شیئا الا و ایت الله اگر وجود مشاهده درین کعبه  
متلاشی شود وجود مشاهده بماند و بس چنانچه ضعیف گفت صافی الوجه سوی الله  
اما الوان انوار کسب هر مقام رنگ دارد چنانچه در لواکی نفس نور ازرق پدید آید  
و آن ادا متراج نور روح بود یا نور ذکر و ظلمت نفس متصفوان مبتدیان که جامه ابر  
پوشیده اند از اینجا است چون ظلمت نفس کمتر شود نور سرخ بنی چون نور غلبه گیر نور زرد  
بنی چون ظلمت نفس نماند نور سفید ظاهر شود چون نور روح با صفای دل متراج گیر  
نور سبز بنی چون دل تمام صافی شود چون نور خورشید بنی کمال شمع که نظر بر آن ظهور

نیاید چون نوعی بی حجب روحی و ولی در شهود آید سیرنگی و بی کفایتی و بی کمالی  
 بی ضدی و بی ندی آشکارا کند و تمکین از لوازم او شود نه طامع مانند غوث بین مانند  
 نه بسیار نه فوق مانند تخت نه مکان مانند زمان نه قرب نه بعد نه شب مانند روز  
 لیس عند الله صبح و لا مساء اینجا نه عرش است نه فرش نه دیاست نه  
 آخرت لهذا الوار صفات حال این نوع فنا آشکارا کند که در حقیقت هفت دوزخ از  
 پر تو آنت خواجہ علیہ الصلوٰۃ والسلام فرمود که دوزخ را صد نبر ارسال یافتند تا آخر  
 گشت باز صد نبر ارسال یافتند تا سفید گشت باز صد نبر ارسال یافتند تا سیاه گشت  
 اکنون سیاه است چون بحقیقت وحدت نظر کنی هر جا که نور عظمت است در دو  
 عالم از تو جمال و جلال لطف و قہر اوست کہ اللہ تبارک و تعالیٰ السموات و الارض  
 و ہم و عقل دراک این معنی بخند از شرح آن زبان قاصر است چہ این احوال عیانی  
 است نہ بیانی باجملہ چون صفات جلال آشکارا شود نور سیاہ کہ منفی شہادہ  
 افتد کہ از طلوع سطوت عظمت آن گشت طلسم عظم و رفع برہم بہم یہ اگر دو  
 بدانکہ ہر چیز را کہ در دو عالم وجودی است یا از پر تو انوار لطف اوست یا از پر تو انوار  
 قہر اوست و الا بی چیز را وجود حقیقی کہ قائم بذات خود بود نیست و وجود حقیقی حضرت  
 لم یزل ولا یزال راست و بس چنانچہ فرمود ہو الاول و الآخر و الظاہ و الباطن  
 و الباقی ہر چہ است بدست یا اوست ادنا الاشیاء کما ہی امنت کہ  
 او موجود حقیقی نہ بیند رہا سعی دل مغر و حقیقت ست تن پوست بین : در کت  
 روح صورت دوست بین : ہر چیز کہ آن صورت ہستی دارد : یا پر تو نور اوست  
 یا اوست بین و صلے اللہ علی خیر خلق محمد و آلہ و اصحابہ اجمعین

انتی از مرصاد العباد مطلب پنجاه و سوم در بیان قبض و بسط بدانکه قبض  
 و بسط نبرد و صفت از احوال قلب است که عارض میشود از ابواسطه محبت اگر محبوب  
 بدست آمد و بسط شد و اگر نه منقبض و الله یقبض و یشیط و یحقق و یستفرغ  
 از خوف و رجاء و انس و هیبت است و گویند تا دل تحت حجاب نورانی مغلوب است  
 قبض و بسط است چون ترقی کرد بقفا و بقا پس قبض است و بسط در بط نفس است  
 در قبض رنج صاحب این ادرین دو حالت این آداب ضرورت شلا چون قبض طاری  
 شود خالی از آن نیست که از سببی است یا بی سببی اگر سبب معلوم نباشد پس باید که تسکین  
 و نفی آن از خود بخواند زیرا که اگر در نفی آن تکلف کند شاید که زیاده شود بلکه شمار کرد  
 شود از سواد و وقت تسلیم نزدیک است که بیرو از وی قبض نیراکه و الله یقبض  
 و یشتبیه است همچنین بسط نیز خالی از سبب بی سبب نیست اگر سبب معلوم نیست پس درین  
 هم سکون لازم است و رعایت ادب و تیرسد مگر نهانی را پیش از او خوش نشانی گفته  
 که کم جده است که خالی باشد از قبض و بسط و اسباب قبض سه است یا گناهی است که نو  
 بدید کرده آن را یاد نیایی است که رفته است از نو یا ظالمی است که ایدامید بدتر ایدار  
 آبروی تو یا تمت بدینکند بغیر دین پس چون ازین اسباب وارد شود بر تو قبض رجوع باید  
 بسببی علم و عمل مادر گناه بتوبه و آنچه رفته است از دنیا پس ضا و در آنچه اید کرده است  
 پس بصبر و اگر سبب آن معلوم نباشد پس واجب است بر تو سکون از سبب جز از قول حرکت  
 و ارادت زیرا که قبض مشابه است بر شت و در شب سکون باید و جعل اللیل سکنایه  
 قریب است که شب بگذرد بطبیع آفتاب معرفت و توحید و اگر نجسی هم پلاکت در  
 شب تاریک این آداب است در هر دو قبض و همچنین بسط را نیز سبب است و بی سبب

اسباب بسط هم سه است افزونی در طاعت یا بخششی از جانب حق از علم و معرفت  
 زیادتی بحسب یا اگر است یا بهمت یا حیل و سوم بهج و شنای مردم و توجه ایشان بموی  
 پس آداب آنست که بدینی اثر لغت از حق منت او بر خود و بر بزرگان از خود بینی و نیز  
 از آنکه فکر او باشد و این در بر بخشش و دیانت و در مدح و ثنا بر سر از حق تعالی که عیب  
 ترا ظاهر گرداند پس همه دشمن گردند و دم کنند اما بسطی که بی سبب است حق عبودیت در آن  
 ترک سوال باز نمودن و حمله نکرد دست بر مردم و بیل نیست مگر آنکه گوئی بسط سلم  
 اینست آداب هر دو صفت و پوشیده نیست که کلام شیخ شافعی شاملست احوال  
 خواص و عوام را که ارباب نفس و قلب اند و قبض و بسط مخصوص ارباب قلوب است  
 و بیم و نشاط با ربان نفس انتهی حضرت و الدم می فرمودند که در ابتدا یکی را بخصو بر مردم  
 خود بودم که روزی کیفیت قبض بر من طاری شد از پنج آن بقیار شده بجز دست  
 آنحضرت آدم تا عرض نایم اتفاق آنوقت بعضی مردم تا محرم آنجا نشسته بودند پس  
 نگفتم و باز گشتم بعد دیری که در همین حال بودم باز مضطرب شده بگذشت آدم آنوقت  
 هم مردم اجنبی رو بر او بودند باز اظهار حال مصلحت ندیده بر کان خود باز آدم آخر سوم  
 همچنین اتفاق شد در یونف آنحضرت مشرف بر خاطر فقیر شد که تابی از پیش خود برداشته  
 بدست فقیر دادند که این را باین جن کتاب بگذارم بر دینی است قبض سطور بود و بظن مردم  
 خواندم ولی مطلب خود بردم و دانستم که سبب قبض من این بود از آن کناره ششم  
 و خاطر مطمئن شد و سبب این بود که در آن ایام حضرت میروم شد کتاب سناد  
 اسما را خاندان خود عنایت کرده بودند که این را نقل داری قصد کردم که روزی نقل بر دارم  
 چنانچه روزی زیاده از اندازه تحریر کردم که یکایک خاطر بر ایشان شد و حال فقیه من

طاری شد و هم در آن کتاب نوشته بود در اسباب قبض که اگر طالب حق ادا نماند  
 نوافل تلاوت زیاد چسبید بدانی که اذلت و مشغولی حق باز مانده است عرض چون  
 وقت دیگر بحضور حاضر شدم فرمودند که دیدی چهاها اسباب قبض نوشته اند بعضی  
 از این اسباب را اگر جاهلی و بخیتری در یاد بدی گوید و چه فمده عرض کردم واقعی سبب  
 لذت یا دق را چه قدر لطافت است هرگز از این ضربیت می چه داندا انتی و شایسته  
 مرحوم که از یاران معتبرین حضرت و الدم بودند می گفتند که یکبار حضرت قبله متکلف بودند  
 و من نیز یکایک کیفیت قبض بر سر طاری شد نوبت سه روز کشید حالتم از این سبب نیت  
 پریشان بود نوبت بجان رسیده بود بدل گفتم که امروز از حضرت صاحب قبله رفته  
 عرض میکنم اگر از این کیفیت نجات می بخشند فنها والا خود را هلاک خواهم ساخت پس  
 ظهر برای نماز حسب عادت به الا خانه آنحضرت رفتم و قصد اظهار کردم اما اتفاق شد  
 باز بوقت عصر همین اراده رفتم اما جرات عرض نیافتم آخر بعد نماز مغرب وقت قصد اظهار  
 بود که یکایک از توجهاات آنحضرت خود بخود کیفیت مذکوره دفع شد و بجای آن کیفیت  
 عجیب رو داد که شرح آن نتوانم کرد از آن روز تا ایندم باز کیفیت قبض لاحق عالم نشد و آن  
 حال بسط که عجیب بود هنوز از فری در من باقیست الحمد لله علی الکل این محض تصرف  
 یکال حضرت پیر و مرشد من است قدس سره انتی مطلب پنجاه و چهارم در  
 تحقیق امر است توحید بدانکه حق سبحانه و تعالی ایسا کنای صرف بی شرکت غیر  
 یافتن بازده قسم است اول بانی مطابق اسلام ظاهر دوم الغنی که حق تعالی بکمال فقر  
 مطابق و هو معکم و فی انفسکم در ذات عارف تجلی فرماید نور عقل که فارغ  
 اشیاست و نفس که تدبیر کننده نیست در نور آن مستهلاک میشود ولی اختیار سبب سینه

و انالحنی گوید سوم آفاقی است که حق سبحانه تعالی مطابق **اللَّهُ تَوَكَّلْ عَلَى السَّمَوَاتِ**  
 و **الْأَرْضِ** در نظر عارف تجلی کند و عارف عالم را شخصی واحد مانند یک درخت دانسته  
 همه اوست بی اختیار گوید چهارم اسمانی است که بکثرت ذکر اسمی ادر رنگ همان اسم  
 چه الفنی و چه آفاقی متجلی بنمید و ذکر سلطانی در یابد و غیر او بنظر نیاورد پنجم صفاتی است که  
 بر اعضای حسی سالک چون سمع و بصر و غیره تجلی فرماید که بی لیسع و بی مبصر  
 الی آخره سالک وی نماید ششم تخیلاتی که تجلی تمثیلی بر فردی از افراد موجودات جمیع  
 عین حق نظر آید و سجده بت عین سجده حق شود و هفتم شیوناتی است که تجلی انبیا فی فعل  
 مَا كُنْتُمْ لَكُمْ وَحْيَكُمْ مَا كُنْتُمْ لَكُمْ وَحْيَكُمْ مَا كُنْتُمْ لَكُمْ وَحْيَكُمْ  
 اما پنج و راحت در اینجا سالک اباقی است هر چند برضای اوست پس شادی و رنج  
 همه از حق است هفتم شود است که تجلی رفیع برده ظلماتی و بعضی گشت نورانی و در  
 که چشم دل طالب با مطلوب و دوچار شود و یقین کامل داند که همه محبوب است و در این بی  
 آید بی کیف چنانچه از وی آید و این توحید است در مشاهده مستغرق باشد و رضا و تسلیم مذکور  
 بجز و تفر اشاره گیر و تفسیر رنج و راحت مانند تیغ از دست محبوب بهتر از نوشیدن اوسان و لذت  
 در شهودی و آفاقی است که در آفاقی شود و رنگ تشبیه است و در شهودی کیف در میان  
 نیست پنجم وجود است که وجود سالک مانند ماه در زیر خورشید الهی پوشیده گردد و مشاهده  
 و شهود که دوگانگی است اینجا کفر است و در این توحید سالک مثل حاد است از همه حرکات  
 خبر ندارد و وقت گریستن میگرد و وقت خندیدن میخندد و لیکن همه چنانچه نقل است که شیخ  
 محی الدین علی از یاران خود پرسید که اسال مراجعین گذشت هیچ خلاف شریعت  
 بیان آمده گفتن بی خود و اسال من ازین عالم خبر یکستم و بر حقائق و معارف آن

آن سال که نوشتند حاضرند لیکن درین توحید اگر عارف بقای محمدی سرافراز شد با  
 هرگز خلاف شریعت بطهورنی آمد والا میشود و هم تنزیسی است که اشیا کائنات  
 در پر تو ذات الهی اصلا بنظر نمی آید یا زدهم توحید الهی است انتهی از جمیع القوائد موفقه  
 خود بدانکه توحید رسته قسم ذاتی و صفاتی و افعالی و اهل توحید هم رسته قسم اندکی وجود  
 دوم شهودی سوم محقق فقیر تقصیل هر یک در مشوئی اصل المعارف که در مقامات عشره  
 طریقت نوشته بود درج کرده است لعل آن بعینه در اینجا می نگارد و آن امینت بی  
 مشوئی اکنون در توحید سیکویم سخن بی نیست اینجا گفتگوی ما و من بی ما و من اینجا گو  
 ای بی ادب بی زانکه توحید است اسقاط النسب بی نسبت ما و تو اینجا در گزار بی  
 غیر را دخلی مده می باش یار بی گویم از توحید فعلی اول بی کان چه معنی دارد می اول  
 در جهان فاعل منی جز خدا بی فعل الم است جمله فعلها بی دادن و بشیدن کردن بی  
 جمله باشد فعل حق ذو المنن بی کو مر قدرت که ما چیزی کنیم بی ما همه مجبور و مقهور حقیق  
 در همه عالم خدای فاعل است بی غیر او نسبت بدیگر باطل است بی همچنین باشد صفاتی ای  
 گدا بی نیست موصوفی دیگر جز پاک خدا بی قادر و حی و توانا است او بی عالم و بنا و  
 و انا است او بی قدرت و علم و ارادت در جهان بی جمله از حق است و دیگر گیت بی  
 اینجا آید و صفها اندر نظر بی جمله و صف حضرت حق می نگرد بی هم جلال بی هم جمال بی هم کمال  
 نیست غیر از وصف حق ذو الجلال بی بعد ازین توحید ذاتی گوش کن بی ای موصد  
 بیش ازین بود سخن بی این ذوات خلق یک ذات است و س بی نسبت جز احد  
 دیگر هیچ پس بی اوست ما و تو هم او جسمیم است و جان بی عرش و کرسی بی زمین و  
 آسمان بی اوست آب بی خاک بی هم سنگ و شجر و آتش بی اوست و هم زید و بکر بی اوست

طفل داوست پیر و نوجوان داوست بیشک اینهمه خرد و کلان داوست مادی  
 و مضل و پنهانی داوست پیر و مژده و اندام با شاعر و پیغمبر و دین ستا و ذکا و خرد  
 هم کفر و آئین ستا و ذکا و خرد هم هر چه بگویم حق است با هر چه دانم هر چه خوانم مطلق  
 اهل توحید و انجیل و تسمه و سنگ از تو بیا که هر دو قسم یک وجودی و شهودی  
 و بیکرست با مذہب بیک قبول و تہنیت با مذہب اول ہمہ او ہست و او با مذہب  
 ثانی ہمہ زو ہست ازل و اہل توحید وجودی قائلند کہ ہمد عالم معنی شاملند با نیست در  
 زید و بکر جز یک وجود و مختلف باشند کو اندر نمودن فرق در صورت زید و بکر  
 در حقیقت نیست فرقی معتبر با زید و خالد جملہ و ہم است و خیال حضرت حق است نظر  
 ذوالجلال با می کنم احوال تمثیلی بیان با تا شود تقریریشان بر تو عیان با فرض کنم  
 خاک را اصل وجود و کروی آمد جز صورت در نمودن فرق صوری ہست با جام و سبو  
 فرق معنی نیست با ہم هیچ رو با آن وجود خاک کا ندر جام ہست با در سبب ہم اتنی کلفا  
 ہست با کرسبو و جام گویم عین خاک با صداق است و در حقیقت نیست ماک با چون نظر  
 بردارم از جام و سبب و جملہ خاک افتد نظرای نیک و حفظ شریعت اینکہ میگویم جام  
 پاس ظاہر ہست کش گیریم نام با در حقیقت فی سبو باشد جام با خاک باشد در نظر  
 ما را تمام با اصل خاک آمد چو در جام و سبو و میتوان گفتن در اینجا جملہ او با این تعین  
 است ای نامور با ہم بردار و باصل افکن نظر با یکی جام و سبو یعنی سبب تا یکی از  
 خاک می پوشی نظر با بچین زید و بکر سنگ و شجر با جملہ معشوق است ای اہل نظر و تہنیت  
 و ہم ست پرنا و شمشاد و ہم سیر و کن خدا باش و خدا با تا یکی زید و بکر یعنی عیان با تا کجا  
 داری حقیقت را نہان با مذہب اہل وجود است اینچنین باید داشت این فی ہن



در جهان شهود است انجین : که خدا پاکست آن هست و نه این : جمله مخلوق اندر او  
 الش : جان : او است قوم زمین و آسمان : او محیط خلق از علم است و بسن هر  
 از علمش چنانچه بکس : هیچ حکم نداشت هر جاست او : خلق از قدرتی آراست او  
 دارد او هر تا قدم تزییه صرف : پاک دانش هست از تشبیه صرف : هیچ نور مهر  
 بر جامی نشد : کردی از امکان نه روی بر سر : علم او با حله عالم بالیقین است  
 هو معکم ایفا کنتم همین است : در حقیقت جمله او نبود روا : پاک و منزه هست از  
 ما و شما : اگر همه حق در نظر آید ترا نیست هرگز فی الحقیقت بلکه : بسکه غایت  
 بر تو عشق او : در نظری آید او هر چار سو : هیچ محزون کور بسن شاق بود : هر کجا  
 روی لیسلی می نمود : در حقیقت نیست لیلی هر کجا : بل خیال او است هر جا بر سنا  
 کو جمال لیلی : و کو جمله چیز : غلبه عشق است بروی ای عزیز : همچنین نشود ای لدا  
 بنده غیر محض باشد با خدا : اهل تحقیق است هر کوا اندرین : نه بدش این است ای مرد  
 ذهن : حق عز وجل ما و شما : غیر هست و عین هست ای کشنا : غیر از وی تعین است  
 او : در حقیقت عین هست ای نیکو : حضرت دانش وجود و تعلق است : این مقید  
 صورت و شان حق است : نسبت اطلاق و تقید ای جوان : هیچ دریای بسط و  
 موج و ان : بحر در صورت ز موج خود جداست : در حقیقت یک عین موهباست :  
 غیر محض از موج را گوی خطاست : عین صرف اگر گوی اینهم نارواست : چونکه با  
 دریاست قائم موهبا : که جدا از وی شود گردد فنا : از ره صفت همگی کم از او : در  
 حقیقت ناهتم ش جمله او : همچنین جمله جهان : با خدا : نسبت عین و مدلی هست  
 پس نظایر غیر می گویند : او : در حقیقت دان می عین خدا : نیست تحقیقی که گویان

ای موحدا پنجمین مذہب گزین : مذہب حق است این ای شکست نیست  
 الحاد اندرین لی زندگه : ملت ناجیه از عقاد و دو : این بودلی شبهه ای بودگو  
 کی خلاف شرع آید در نظر : در شریعت شد حقیقت جلوه گز استی بدانکه مذہب  
 محققان اهل حدت وجود همین است که بیان کردم و همین مذہب خاص حضرت  
 و الہم و قائم را ان معظم بود که با وجود غلبه حال توحید از شریعت یکسره بویجا و دیگر  
 و پیر موحده که خلاف شریعت کار کند و اقرار توحید نماید اورا مدعی کاذب و لحد و  
 نیندلیق باید گفت همه اولیای پیشین اهل حدت وجود بودند الا سب کس شیخ ابوالحسن  
 خرقانی و شیخ علاءالدوله سمنانی و شیخ احمد سمرندی شتہ مجید الف ثانی حال آنکه  
 پیر شیخ مجید که خواجہ باقی بالمد بودند وجودی بودند و فرزندان ایشان حضرت خواجہ  
 در رساله نور وحدت چہا چہا سخنهای بلند در توحید وجود سے بر زبان آورده اند که  
 آنہم موافق مذہب قائم را ان است و مولوی جامی کہ از علمای واعیان سلسلہ  
 بودند کلام او شان بایده شنید کہ چه فرموده اند رباعی ہمسایہ ہم نشین و ہم ہمہ  
 اوست : در دلی کہ داد اطلس شہ ہما اوست : در انجمن فرق و نہائے جمیع :  
 بالمد ہمہ اوست ثم بالمد ہمہ اوست : زیادہ ازین چه نویسم : در خانہ اگر گشت  
 کجھ نہ بس است : اگر از کسی در حالت سکرو بخودی حریفی خلاف شرع براید و یا  
 خلاف شریعت از وی صادر شود و معذوریاید داشت کہ السکاری معذورون و اگر  
 با وجود ہمیش و شعور ترک شریعت نماید فاسق و طہر باشد بغض بالمد من ہذا القوم  
 درین محل مناسب افتاد کہ در اثبات وحدت وجود و اقسام معرفت چیزی نیست  
 آید کہ برای محبت بکار آید مطلب پنجاہ و پنجم در اثبات وحدت وجود

و بیان اقسام معرفت حق بدانکه هر چه موجود است جمله یکبارگی موجود است  
 زیرا که در وجود من حیث الوجود یک وجود است که دوئی و کثرت ندارد پس بصورت  
 لازم است که هر چه موجود است یکبارگی وجود حق باشد تعالی شأنه پس هو الا دل هوا  
 الاخر هو الظاهر هو الباطن این معنی است زیرا که غیر وجود خدا اگر دیگر موجود باشد  
 و وجود لازم آید چون دو وجود باشد بصورت او متصل باشد یا منفصل و وجود  
 خدا متفصل از چیزی و منفصل از چیزی نیست پس عالم عین حق و حق عین عالم است و آنچه  
 غافلان وجود عالم غیر وجود حق می پندارند از راه وهم و غلط بینند مغرورانکه اینجا  
 ظهور حق همین علم شده است ای عزیز یاد ام که اسم خدا باقیست اسم تو نیز باقیست  
 هم غیریت از آنست که در مقام شرکی و از منزل وحدت صد فرسنگ دوری این پندار  
 تو جز غرور نیست پس ازین اسم باید گذشت تا وحدت صرف حاصل شود و از اینجا است  
 من عرف الله لا یقول الله انتهى از مجمع الفوائد روزی حضرت و الدم پرسید  
 که معنی توحید چه می فهمی بیان کن عرض کردم سر چند حال ندارم مگر علم توحید البته توحید  
 آنحضرت دارم فرمودند بگو آنچه فهمیده آخر زبان آوردم که الله گفتن هم شرک است  
 پس بیان آن پرسیدند آنچه بود بیان کردم الحمد لله که پسند کردند و فرمودند بخیر است  
 زیاده ازین سخن گفتن درین محل مناسب نیست مقام فهم من فهم است بزرگی گوید  
 آنکه او نیز فاش است غلط میگویند تا خدا است درین مگر که ما هم هستیم معرفت بر  
 قسم است یکی آنکه سالک خود را قطره داند متصل بر یکه ذات حق است اتصال که دو قطره  
 با هم وصل کنند یا دو حرف او غام کنند بلکه اتصال به او با حروف دوم خود را عین دریا  
 ملاحظه نمایند و بانی اشیا را قطره انکار و در منظر خود مرتبه اول نسبت مرتبه ثانی

اسفل است و نزد اکثر عرفا عالی تر از این مقامی نیست و دعوی انا الحق و سبحانی از مقام  
 و آنچه با نیر رحمة الله علیه در آخر قطیعت زناری فرموده اند نیز مشعر برینست که از وحدت  
 وجود انکار کرده اند چنانچه بعضی ناقصان قیاس میکنند و در او اس عقیقت همین قول را  
 متمسک میگرددند بلکه مرتبه ازین بلندترست که در آخر بآن ترقی نموده اند اشعار بر آنست  
 که در ان مقام این دعوی قیمینماید چنانچه قیم از آن معلوم خواهد شد سوم آنکه چنانچه خود  
 را بآن نسبت که عین دریا شمرده و همچنین هر ذره را آفتاب و هر قطره را دریا دانند پس  
 اینجا مساوات پدید آید دعوی الوهیت باین معنی برخاست نه بطریق انکار از وحدت  
 وجود و ظاهرست تا دیگر را به بندگی نشمارد و خود را بحدائی نگردد پیشتر مقام حیرتست  
 نه حیرتی که مولوی جامی متقسم بدو قسم کرده است در نفحات الانس بل حیرتی که کلید قفل  
 که دست بعضی اولیاء با آن آن رسیده و نه همه کس بدین معارج علیا عروج نموده مرود  
 اهل میدان اصحاب عطل اند نه اصحابی لیکن الضیاع این درجه مصلحت وقت  
 نظارت سلیم پوشیده نیست عارف عطار ازین مقام در دای ششم که حیرتست  
 رمز می کند از منطق الطیر در باب بعد ازین چنانچه مقام فقر و فناست بالاتر ازین  
 مقامی نیست و اظهار این مرتبه مناسب نیست که بزرگان سلف از افشای اسرار ب  
 فرو بسته اند مگر با صطلاح نایابی و یحیی و لاسکانی در رمزی سفته اند و مضمون که  
 تفکر دانی ذات اشارت بدانست صاحب فطرت سلیم راه بمنزل نهایت تواند برد  
 و از کثرت مشیخت خواهد یافت فرید الدین عطار گوید **ع**ین این هادی  
 فراغوشی بود و گنگی و دگر بوشی بود و مولانا روم گوید **ع** چون شکار فقر تو کردی  
 بفسین بهنجو کوک شکاری بوم دین بهنجو مهند و بچو بین اینجا حجابش زور محمود

عدم ترسان مباش : ترس از هستی که اکنون در دلی : انخیالات لاشی و توالشی  
 لاشی بر لاشی عاشق شده بیخ نه مرسیح فی راره زده : چون منزل عشق لامکانی  
 ست : پس قصه عشق بربانی است : انتهی از مجمع الفوائد قول حضرت شاه مجاهد  
 لایب پوری است قدس سره که در مکتوبی بشاه نجیب قلندر خفیه خود نوشته بودند جان  
 نسبتی که میان عاشق و معشوق است همچو نسبت زبان و سنان است و قلب و دل را  
 و کل چنانچه معشوق را دیدن و دلسنتن کار عاقلان است جهان نه عین است و نه غیر بلکه  
 نقه همان است غیر و عین دیدن کار کور فغانست چنانچه مشایده سیلیست بحر و قاف  
 مشایده معشوق باید که در ممکنات نامعلوم شود ممکنات نیست بلکه واجب است که محو  
 بجهان است بنفهم فهم و بهم وی در مکتوبی شایع عبد الرسول کچندی نوشته است  
 که آن برادر قول سید الطائفه التوحید فیحصل فی الرسوم و میدج فیه  
 العلوم و یکون الله کالوئیل بلا تا مل بدانند تا که سالک کشف مبدی را انداز  
 مقصد است نه موعدهای برادر کسی که بطلان کتب محققان خود را محقق دانند محقق نیست  
 مقصد است نه موعده و در توحید رسمی افتاده است نه در توحید علمی تا بحالی چه رسد  
 عارف هرگز محتاج دلیل نباشد اگر بود برای فهمیدن یکران که در توحید علمی افتاده  
 و محتاج دلیل گشته اند و از معارف عارفان صاحب کشف محروم شدند پس پای  
 استدلالیان چنین بود : پای چنین سخت بی تمکین بود : درین وقت توحید علمی هم  
 نادرست تا بتوحید حالی چه رسد اکثر مردم بظن توحید علمی بلکه توحید حالی در توحید  
 رسمی افتادند و گمان بردند که بحال رسیدیم و شدیم مشایده چشم میس بسیار  
 که آن برادر طالب معارف عارفان کشف شود نه بطلان خصوص فتوحات که

هر چه بمطالعه کتب محققان معلوم گردد محض خیال است نه کشف و بعضی مردم که از راه بیان  
 خبر نذرند این راه کشف دانسته اند و نه دانسته اند که کشف اولیای نبی نام دارد و عارفان  
 صاحب سیر را در گیر است که بعد ریاضات شاقه توجیهات فرشتگان در ایشان ظاهر گشته  
 و بدان نور حقائق اشیا کما هی برای ایشان ظاهر شده و اثببت اصلا در بصیرت  
 خاندنهای برادر عارفان که بعد رسیده اند و دران دریا مستغرق و محو شده اند از  
 اسمیاز گذشته اند و بی نام و نشان شده اند چون با خود آمده اند از ان بی نشان  
 نشان یافته اند و فیض و صفات را حال خود دانسته اند و زبان خود فنی و اندو در  
 مکتوبی دیگر با و شان نوشته اند که بر فنی آن معارف آنگاه هویدا باد که چند آن سراسر را  
 برین فقیر ظاهر شده اند و میگویند که در عالم گوش نیست که آنرا بشنود و طاقت شنیدن آن را  
 ممتنع بل گویم در جهان یک گوش نیست ای برادر عالمان و عالمان و زاهدان  
 عابدان و عاشقان و معشوقان و صاحب کرامات بسیار اند اما عارف اسرارنا دست  
 نادرست نادر الدنیا و تعالی آن برادر با این درجه رساند که کلام محققان کلام خود و  
 ای برادر این فقیر آنچه نوشته است بگویم آیه کریمه و اما ینهمه کربک فخذ فیست  
 استی و در مکتوبی لشاه فتح قلندر جو پوری خلیفه خود نوشته است ای جان من خدی را که  
 حجاب اکبر و بزرگ تر از زمین و آسمان است از قوت عشق بردار و در محل معرفت در آویز  
 باغ توحید راسا و اول فرما و بگویم اسرار را نظار کن چه صدیق از ان خلق کم کرد و تمام  
 یکی اسرار بین آورد ام ای جان من چون در محل معرفت درانی و میوه باغ توحید نوره  
 و گلزار اسرار از نظاره کردی و تحقیق مبدی و مصاد رسیدی و منعم بیت جامی انعمی  
 جامی عباد و مدام و وحدت است و بس نام و میان کثرت موهبیم و السلام پس

تراست این مشهوره بهر که مست عالم عرفان بود بهر همه خلق جهان سلطان بود اله  
 آن برادر را و جمیع یاران را بمطالعین مکتوب موفی گردانده است و در مکاتیب حضرت  
 و السلام قدس سره بهم الکثر بیان حقائق و معارف توحید است اگر کسی خواهد مطالع کند  
 آنرا مطلب بنیاده و ششم در بیان تجلیات و اقسام آن از کلام  
 صاحب المصداق بدینکه تجلی عبارتست از ظهور ذات و صفات حضرت  
 الوهیت جل و علا و مرج را نیز تجلی باشد اینجا سالکان بسیار غلط افتد فرق در تجلی و  
 و ربانی است که تجلی و حالی را قوت افغان باشد اگر چه وقت ظهور از اله صفات بشری  
 کند و وقت حجاب باز بشریت عود کند و در تجلی روحانی طمانینت حاصل نیاید و در  
 معرفت تمام دست ندهد و تجلی حق بر خلاف این باشد و در تجلی روحانی غرور و پندار  
 پدید آید و عجبستی بغیر اید و تشنگی زیادت شود و چنانچه غیری گفته است سوز دل  
 از وصالش نشست و این تشنگی از آب زلالش نشست و نیز رنگ وجودش  
 هستی بر خاست و وزیر هر سوس عشق جالش نشست و اما تجلی حضرت حق در دو نوع  
 تجلی ذات و تجلی صفات تجلی ذات بر دو نوع است تجلی ربوبیت و تجلی الوهیت تجلی ربوبیت  
 موسی الوه علیه السلام کوه طفیلی او بودند و طفیلی کوه فلما تجلی ربوبیت لیکل جعله  
 دگای و خر موسی صومعه کوه پاره پاره شد و موسی بهوش لکن ربوبیت پرورنده بود  
 ایشان را باقی گذاشت و تجلی الوهیت محمد صلی الله علیه و سلم را بود و تا طاعتی  
 تا راج داد و عوض وجود محمد ذات الوهیت اثبات فرمود که ان الله یبلیغ  
 انما یبلیغ الله ید الله فوق ایدیههم کمال این عبادت هیچ انبیاء نداد و تا طاعتی  
 این خرمین ابدین شریف شرف گردانید و اما تجلی صفات بر دو گونه است تجلی صفات

جمال و تجلی صفات جلال و تجلی صفات جمال هم بر دو نوعست صفات ذاتی و صفات  
 فعلی صفات ذاتی نیز بر دو گونه است صفات نفسی و صفات معنوی صفات نفسی  
 آنست که خبر مخبر از ان ولالت کند بر ذات باری جل جلاله نه بر اسمی نه بر زیادت بر  
 ذات چنانچه موجودی و واجدی و قائم بنفسی اگر بصفی موجودی تخیل کند گوید  
 لیس فی جبتی سوی الله و اگر کیفیت قائم بنفسی تخیل کند سالک گوید سبحان  
 ما اعظم شأنی و صفات معنوی آنست که خبر مخبر ولالت کند بر معنی زیادت بر ذات  
 چون علم و قدرت و حیوة و ارادت و سمع و بصر و کلام و بقایس اگر بصفات عالمی تخیل  
 کند علم کند فی شود چون خضر علیه السلام و اگر بقدرة تخیل کند چنان شود که محمد علیه الصلوة  
 و السلام باشارت انگشت ماه بدریم کرد و یک مشت خاک لشکری را بریت داد  
 و ما دمیت اذ رمیت و لکن الله رمی اگر بصفی مریدی تخیل کند چنانچه  
 عثمان جیری را بود که گفت سی سال است که حق تعالی همه آن خواهرها من میخواستم اگر  
 بصفی سمعی تخیل کند چنانچه سلمان علیه السلام آواز مورچه شنید اگر بصفی بصری  
 تخیل کند چنان بود که ابن ضعیف گفته سه زن روی کنون این روی توام نه از دید  
 تو بروی تو می نگرم اگر بصفی تخیل کند چنان بود که خضر و الیاس است حیات با  
 اگر بصفی کلام تخیل کند چنان بود که و کلم الله موسی علیهما السلام و اگر بصفی تقابلی  
 کند رفع انانیت انسانی و ثبوت صفات ربانی کند یحیی الله ما ایشاء و استلب  
 منصور ازینجا گفت بینی و بینک انی نیز احسنی فارفع جودک الی من البیر  
 اما صفات فعلی چون خالق و ازرقی و احیاء و امات اگر بصفی رزائی تخیل کند  
 چنان بود که مریم علیها السلام را بود و هزی الیک یجدع الخلد تساقط



عیای ربی مطهر جلیا و بصفت خالق من عسی علیه السلام را بود و از خلق من الطهر  
 هیئت الطهر یاد می آید و بصفت اجیا ابراهیم علیه السلام را تجلی نمود و رب  
 آری کیست محیی الموتی الحی و نیز عسی علیه السلام را بود و از خلق من الطهر یاد می آید  
 یا ربی بصفت امانت یازید را بود که بر مرید ابوتراب نظر افتاد در حال صفت  
 جمال هم بدو نوعست صفات ذات و صفات فعل صفات فعل را در امانت  
 گفته شد اما صفات ذات بدو نوعست صفات جبروت و صفات عظمت عظموت  
 بصفت جبروت اگر محلی شود و از بی نهایت بی کیف در غایت محبت ظاهر شود و صفات  
 صفت انشایست کند محو آثار هستی آشکارا شود و مشهور بر فایده نماید صفت عبارت از  
 حالت بود و صفات عظامت هم دو گونه است صفت حی و قیومی و بصفت کبریا  
 در هزار و سیصد و هشتاد و هفت و بیست و هفت و بیست و هفت و بیست و هفت و بیست و هفت  
 نشانی پذیرد و طوموعی از بوسه ندارد و عیدی الله لم یورده من تشاک و تحلی صفات  
 جمال الهی است و بود که و تجلی زیرا که مقام تلویح است اما حال مقام تکلیف است و درنگی  
 رخصه اگر به ناز بود و سخت چنانچه ابو سعید در مجلس ابو جعفر گفت این حدیث را دوام  
 بود گفت نه سبب ازین گفت سوم بار گفت اگر باشد نادر باشد ابو سعید باز گفت  
 این از زبان نادر باشد و لغوه زد و در چرخ آمد و انمقام آنچه ایمان بود عیان  
 و درونگی بجز درصال نماند حقیقت لا اله الا الله را اینجا تجلی شود که است و درونگی  
 بجز درونگی بود و از ما جدا مانده بنی و نورفته و خدا مانده با اگر بصفت کبریا  
 و عظمت و تباری تجلی شود سالک آنچه یافته بود کم کند و جبرست قائم مقام آن شود  
 و علم و معرفت بجل و فکرت مبدل کند این جل بالای همه علمهاست و رب

زدن خیر از اینجا فرموده مالک اینجا دریا صفت گردیده و جوهر غریب اینجا  
 شود از تنگی آب خشک مانده و دیده تر حساب این حال این ضعیف گفته رباعی ای  
 اصل لبست بخون دلشاشند چه چشم تو دیدار تو چون باشنده به مردم دل من دی  
 تشنه ترست از این طوفان بر باد و در آتشند اگر با من صفات بر موجودات بجای  
 کند قیامت تا نم شود رقم بگیل شیخ هاکم الک الک و حقه بر نامه به موجودات کند زنی  
 این الک الک الیوم در با خود گوید لله الا وحده لا شریک له و این ضعیف گویند  
 رباعی از عشق می جوهر لب آمد جانم گفته بخی توصال خود و جانم گفت اگر  
 رسال من می رسد به هیچ مان که همه من با هم بدانند و این ضعیف او بر لبش  
 از جاذبه او نیست که می دل این در قبل قالست نه چند جز بر زبانی وصال است  
 سه و الحاکم در این سوره که مرغان وی اندازد با ایر و بالی بر و بالست نه چند و در  
 گوید سه را که چند دوست یکی از بند و یکی از این که صلاست مست دیگر از حق  
 به بند و این راه بد اینست سوری طایفه را با هم از خود راد رفت و از این گفت که  
 شنید محمد صلی الله علیه و سلم را خود بر که سیدنا ان الذی انتم فی تعبده  
 بمقام قاتل کسین او آذنی رسید و دید آنچه دید رباعی با عشق حال  
 ما اگر منفردیم به یکدیگر نه پس نه اگر بیرون در تو کسی تا با تو تویی است در بازی  
 در ما تو کسی ای که در بازی و وصول آنحضرت نه از قبل سیم سیم است با عرض سیم  
 عالم جلوم تعالی الله عن خالق علوا کبیرا بلکه از غایت و جذبه او است  
 استی و در شرح کلشن را بست که بجای که ظهور است بر دیده دل پاک سالک از خود  
 کلیه به بیار نوعت آناری و افعال و صفاتی و ذاتی آناری است که بصورتی

که عالم شهادت از بساط علوی و مغل و مرکبات به صورت که حضرت حق را بیند  
 و در عین یویت جزم داند که حضرت حق است آنرا تجلی آثار می بخوانند و از جمیع تجلیات  
 آثار تجلی صوری و در صورت انسان مشاهده نمودن اتم و اعلی است و تجلی افعالی  
 متمثل با نور متلونه می نماید یعنی حضرت حق را بصکوت نور سبز و نور سرخ و نور زرد و  
 نور سفید بیند و تجلی صفاتی آنست که حضرت حق بصفات سبعه ذاتیه که حیات علم  
 و قدرت و ارادت و سمیع و بصیر و کلام است تجلی شود و گاه باشد که تجلی صفاتی  
 متمثل نور سیاه باشد یعنی حق متمثل بصکوت نور سیاه بیند و تجلی ذاتی آنست که  
 سالک در آن تجلی ذاتی مطلق شود و علم و شعور و ادراک مطلقا نماند و تجلیات مذکور که  
 صفات اوقات تجلی علیه متفاوت است اگر حضرت حق آن تجلی است فاما اگر خود منظر حق شود یعنی  
 بیند که خود حضرت حق است اتم و اکمل است زیرا که تحقیق درین آثار مشاهده است و در جمیع  
 مراتب تجلیات مذکور حضرت حق را دیدن با خود منظر حق شدن و بطریق تصفیه و اتم  
 و شنیدن موسی علیه السلام ندای ای انا الله رب العالمین و حدیث ولایت ربی  
 فی احسن صوره و من رانی فقد رای الحق شهود عدول اندر خود از تجلیات  
 و بقا با الله که بحسب حال کمالان و اصل را دست میدید آنست که بعد از فنا سالک در  
 تجلی ذاتی و بقای حق باقی گردد و خود را مطلق بی تعیین جسمانی و روحانی بیند و علم خود را  
 محیط ذات همه ذرات کائنات مشاهده نماید و متصف بجمیع صفات الهی باشد و اقیوم  
 و تدبیر بر همه عالم باشد و هیچ چیز غیر خود را نبیند انتهی در جان اقسام حجاب و  
 تحقیق سیر و جذبات و غیره که در سلوک پیش می آیند بدانکه احجاب و غشیم  
 نورانی و ظلمانی ظلمانی در سیر الی الله که از ناسوت تا ملکوت و ماسوی نورانی

اندر سیر فانی ابد شروع میشود تا آخر کار پس ظلماتی در نوع است لطیف و کثیف کثیف که  
 باطن حس بخانه باشد و لطیف که باطن عقل باشد چنانچه روح و نورانی هم در نوع کثیف  
 که در مراتب تشبیه و اقصی چون صور علی و لطیف محض عظمت و کبریا و او که در مراتب  
 و تقدیس است هر چند سیر بلند تر حجاب سیر مانع در کمال باشد در تحقیق سیر بدانکه سیر گردان  
 است یعنی اگوه و دشت و دریا و مانول نظر آیند و با بدال و ناد و صبح که رفته شود  
 با کشت ضمار و قبور و جنایات رونماید و باطنی ارض و با قبض و بسط زمانه میسر گردد اگر سیر  
 ملکوت رسد بر آسمانها راه باید و با فرشتگان هم کلام شود و با طبایع ملکوت مشا به نماید  
 اگر اشتیاق معرفت الهیت یکی از اینها متوجه نشود خصوص عالم روح که بنوعی است در عالم  
 لاسکان و خط گاه عظیم است زیرا که علی روحی کیست و بغیر این هم کمال بی کفایتی عالم  
 بند مطلق میشود که تا منزیه که مقصد در یافتن و تحقیق جذبات بدانکه جذبات اگر از راه  
 جد اول شوند باقی فرود آیند مثلاً در جدول صفت حیات فرود آیند ذوق و فرحت بسیار  
 آیند و قیام در حالات غریبه بجز سر و اگر در جدول صفت علم فرود آیند معارف جدید  
 از زانی دارند و اگر در جدول کلام فرود آیند دل آگوا گردانند و همگی دل دیگر را نیز  
 آگوا گردانند بکر الهی و اگر در اودت فرود آیند تصرف بر خرق عادت دهند و اگر از  
 صفت امر فرود آیند محب زمانی و مکانی از بصیرت و بصارت بردارند و آنکه از  
 جدول تلویح فرود آیند در شادی اندر اشرار طالبان بهمن جذبات است و آنکه از  
 جدول جمالی فرود آیند لذت غریب در عبادت فرود آیند و اگر از جدول فرود آیند مثلاً  
 انصیب سالک شود و جذباتیکه از جدول اسامی معادی فرود آیند سالک بر مدارج  
 کمالات عروج میکنند و نجات اولی و اعلی و اوسطا جذب میکند استی و تحقیق

وصال بدانکه وصال بعد از ورود تجلیات خود را از دریافت حق بشا دیافتن است  
 اگر شاد نیست قسمی از مشاهده بوصول است تحقیق ولایت بدانکه ولایت علمیه است  
 که بقرب حق میرساند تحقیق حال بدانکه حال از ازل تا ابد الان کما کانت انچه  
 ماه تابان است استقبال از اندر نیست که بروی گذرد و ماضی نام باید پس قیام نیست  
 مگر حال است تا توانی دره ز دوست انحال که همه حال اندرین حال است: انتهی  
 از تحقیقات خیر العارفین مطلب پنجاه و هفتم در مراتب فنا و وصول  
 الی الله بدانکه سید محمد حسینی ساکن کالپی درین باب ساله مختصر نوشته است که اینچنین  
 نقل کرده میشود: اینست بعد حمد واجب الوجود یکم پندین هزار صورت و اشکال ظاهر شده  
 بهر صورت نمودم ذات خود را به کلبی بر شکل آدم گاه و احوال و پس از شکر چون و بچگونگی که  
 بصورت هزار چونی و چگونگی ظاهر و پدید آمده است: طرفی برنگی که دارد در گنجایی بی شمار  
 طرفی شکلی که دارد شکلهای صد هزار غیر از موجودیت همه اوست: در آن جنون  
 نهانخانه جمیع: بالله همه اوست ثم بالله همه اوست: و در و در آن سول بود و در که مقصود  
 از ایجاد عالم اوست: مقصود وجود است ای پاک: لولاک لما خلقت الافلاک  
 میگوید فقیر حقیر دل شکسته و از خود رسته سید محمد حسینی که این ساله است در مراتب فنا و  
 وصول الی الله بطریق سلوک نماید و سعی بلیغ پیش گیرد مقصود تحقیق وصول  
 حق است شرف شود بدان ای برادر فنا که اعظم احوالات و مقامات فقر است بر سر  
 قسم است فنا فی الالهغال و فنا فی الصفات و فنا فی الذات اما فنا فی الالهغال  
 عبارت از بدون آئین سالک از اختیار خود و از اختیار جمیع عالم یعنی حرکتی و  
 ملکاتی و اقوالی و افعالی که پیش ازین بخود و بدو دیگری نسبت میکرد و از خود و از دیگران

میدانت همه را بحق نسبت میکنند و افعال خود را به نسبت حق چنان خیال کنند که حرکات  
 کلید به نسبت دست و حرکات مرده به نسبت عنال و هیچ چیز بجای نسبت نهند که  
 شرک و کفر نزد این طائفه همین است و صیادان را که دانه در دام نهادند و مرغی  
 بگرفت و آتش نام نهادند هر یک بدی که در جهان بیگانه رود و خود میکنند و بهانه بر  
 عالم نهادند تا او را که اندک حال خود دارد و شاهدان را بهانه درآوردند و فانی الصفات  
 عبارتست از دانستن سالک جمیع صفات خود را و صفات دیگران اصفات حق و غیر  
 هر صفتی از صفتهای خود و صفتهای دیگران که علم و ارادت و مشیت و قدرت و غیره  
 باشد چنانچه پیش ازین بخود و دیگران نسبت میکرد از آن خود و دیگران میدانت همه  
 بحق نسبت کنند و صفات حق و دانستن اصلا و مطلقا بخود و دیگران نسبت کنند که  
 نیز نزد این فرقه شرک است گویم به زبان و بهر گوش نشنوم و درین طرفه ترک گشتن  
 وز بانم بدید نیست و نقل است که چون سلطان العارفين حضرت بابا یزید بسطامی قمر  
 سره از دار فناء بدار بقا رحلت نمود بروج پاک ایشان خطاب آمد که بابا یزید بدرگاه ما  
 چه آورده گفت خداوند التوحید یعنی توحید آوردم جواب آمد لا اله الا الله یعنی چه تو  
 آورده یاد کنی شب شیر را که شبی شیر خورده بودی که شکمت در دردی کسی پرسید که چرا شکمت  
 در دردی گفت در شکم بابا شیر نسبت کردی و میگویی که توحید آورده ام و نکو گویی که توحید است  
 بالذات و که التوحید استقاط الاضافات سبحان الله سلطان العارفين بیک نسبت که  
 بعیر کردند درین معنی شرک خوانند حال دیگران که بلام بدین بلا انداخته خواهند بود و از نجاست  
 که حق تعالی فرمود و مَا يُؤْمِنُ أَكْثَرُهُمْ بِاللَّهِ أَكْثَرُهُمْ مُشْرِكُونَ یعنی اکثر مردم گویان  
 آورده در معنی شرک اندر ما را بهرست عادت خویش نمود و دو منافی در گوش نهادند

فی الازات عبارتست از دیدن و دانستن ممالک ذات خود را و تمام عالم را بذات حق در  
 یقین اند که حضرت حق از مرتبه اطلاق نزول فرموده بدقیقوت و اسکال ظاهر شده بهر  
 وجه اولیت ۵ هر چه بینی یا برستی اغیار نیست به غیر او هر چه و جزیند از نیست به  
 از جمال هو معکم جلوه یاست به لیک هر کس لائق دیدار نیست به از نیجاست که بیجا  
 علیه السلام فرموده اند من عرف نفسه فقد عرف ربه یعنی هر که شناخت خود را  
 که من هم فهم که بدین صورت ظاهر شده ام پس تحقیق شناخت پروردگار را و نیز فرموده اند  
 عرفت ربی بر بی یعنی تا آنکه من بوده ام حق الهی شناختم چون خود را که مردم حق است  
 و از خود رفتم حق حق شناخت ۵ تا تویی از خدا نیایی بود خود نباشی خدا نماید و از ایا  
 این فائز آیتی است باید که بدین ترتیب سلوک نماید تا مقصود غایت که خدا شناسی و  
 الهیست حاصل شود ترتیب اینست اول باید که همه عالم را یک آنه فرض کند و در آن حال  
 حق مدام سید دیده باشد و درین نسبت چنان معین گردد که یک لحظه و لمح از دل دیده فوت  
 نکند و در همین خیال مدام باشد مصراع ای خنک حالی که در آینه دیدن روی یار و در آینه  
 این حال چیزهای گوناگون نمودار خواهد شد و لذت با خواهد یافت بعد از آن ترقی کند  
 و برتر آید و همه عالم را حق اند و حق بیند و چنان تصور کند که همه حق است که بدین صورتها  
 و شکلا ظاهر است هو الظاهر هو الباطن رباعی ای غیر ترا بسوی تو میری  
 خالی از تو هیچ مسجد و دیری نه دیدم همه طالبان مطلوبان از کان جلد تویی و  
 در میان غیر من نه در خیال چنان مداومت نماید و غرق شود که هیچ ساعتی از این خیال  
 تصور خالی نباشد و در نیاب سعی و کوشش کمالش کند که هیچ مقصود بی سعی و توان  
 و سعی است که آدمی را بمقصود رساند و را شناسی این تصور غیر رای عجیب خواهد بود و نگذرد

کوناگون و ابدی است بده ترقی گیر و در برتر آید و خود را از در میان بردارد و در پیش  
 رستی خود اثبات حق کند یعنی چشم پوشیده چنان تصور کند که آنرا که من استم  
 که منم منستم حق است که بدینصورت ظاهر شده است و بدین تصور بدست رسد  
 کند که خود را فراموش کند و خود را در همه عالم راقی دانود و حق بایند و از باطن بدین ترانه  
 خواهد آمد چنانچه از باطن فقیر برآمده است آنرا که این گفتش اکنون منم یا منم چه شد  
 بسیار و بر استمش اکنون منم یا منم چه شد چون این تصور غالب آمد خود را فراموش کند  
 اکنون منم دیده شده یکی گشت حجاب بر خاست حضور حق حاصل شد و به  
 شاهد هموار بشود و غیر او نیست در جهان موجود و در زمان بود و دیم منم یا منم  
 شب با تو غم و دیم یا منم یا منم گفتیم که از سعی بجای برسم و خود تفرقه آن بودیم  
 یعنی سجد بودن و از خود رفتن همین است و مقصود و مطلوب طالبان همین است فقر  
 حقیقی همین است و فانی قلبی و فانی در مقام است فانی اند و بقا با الله حاصل  
 رباعی آنرا که فانی شود و فقر آئین است بی کشف و آئین معرفت ولی دین است  
 رفت از میان همین خدا ماند و خدا فقر اذ انتم بوالدین است و از اینجا است گفته  
 صوفی آن نیست که جدا شده و خلوة یابد ریاضتها کند صوفی آن بود که خود در میان  
 درین سر کل شیء هالک و حقه و کل شیء یرجع الی اصله و النهایه هی الله  
 الی البدایت قاتلوا کفکم وجه الله و نایب الله تعالی جمیع طالبان المقصود  
 برسان بحر النبی الهامی صلی الله علیه و سلم انتهی رساله غلث و حید از سید محمد قدس  
 ساکن کاشی مطلب بنیاه و هشتم در شرح غلث و بیان انوار که در  
 غلث رود و در تفصیل نیز چند اجمالاً بیان شد سابق گذشت بدانکه هر که



غفلت چهارست و ارکان سلوک زواریاب طریقت همین چهارست ادا طهارت  
 یعنی درام وضو و دوام ذکر و دوام توکل یعنی دوام صلوٰه و دوام صوم سوم توبه  
 یعنی دوام همت و دوام نفی خواطر چهارم قسط یعنی دوام ربط بار و حاشیت شیخ و ترک  
 اعتراض بر عقاید حق سبحانه تعالی و از صحبت توکلگران غافل و مردمان جاهل اجترار  
 نماید و صحبت اهل صلاح عنایت پذیرد و بر هیچ شکسته بچشم حقارت ننگرد و بدانند که کار  
 قباب بشری است اولیاء المهد درین قباب پوشیده شده اند پس شهر طاراد است  
 که در اولیا نور حق نگردند نور عقل و حسن تا از ولایت این قوم برخوردار شود از نیجاست  
 که مردمان پیران را در حال حیات شناسند و منکران بعد از وفات بازید را در حال  
 حیات جز نمیزد کسی شناسد غرض باید که هیچکس خطر حقارت ننگرد و همیشه در بار  
 حق مشغول باشد پس شمه از کلیات در کاشف انوار درمی یابد تا سالک او قوف حاصل  
 شود بدانکه نور چیزی را گویند که او خود را نداند و بیند و با او اشیا دیده و دانسته شود  
 و این نور مطلق صفت حق است و بدانکه نور ارادات ارضی است و نور ولایت  
 سماویست و هر دو صفت است پس نور را در غیب النفس بر نور حق و روح و سرور  
 و انفس اطلاق کنند در شهادت النفس بر نور با صره و قوای مدر که در دماغ مخزون است  
 اجر کنند و در غیب آفاق بر ارواح ملک و جن اجر کنند و در شهادت آفاق بر آفتاب  
 و ماه و ستارگان و چراغ و شمع و مشعل اطلاق کنند مقصود آنکه چون سالکی در  
 از غیب و شهادت آفاق بگرداند و از شهادت النفس نیز اعراض کند و در غیب  
 النفس آرد اول پرده که در نظر آید برده مکره باشد که پرده غیب شیطانی است  
 نور او چون اجتنابی باشد از آتش بد رنگ و پرده او را بر روی زمین بیند و همه بساط

پر رنگ سرخ تیره گردد و قطعی چون خون سیاه بر روی آن سرخی ظاهر نشود  
 از دیدن آن منقبض شود و ذکر بدشواری تواند گفت و همه اعضا مسلم گردد و با کوفته  
 شده اند باید که باراده کامل یا شیخ کند و بدگر مشغول شود آن لعبت زمین فرم شود  
 و خفتی در وجود سالک پدید آید و ذکر صافی جاری شود بر زبان او و آتش در کسب  
 گردد و آن برده مکرر بودی نقل کند و هر چند آتش ذکر بقوه تر میشود و الوان صافی تر  
 میشود و دو گستر میشود و هر چند که لقمه از حقوق باشد و دو مانند بویهای خوش مشام  
 رسد و الوان نوره در نظر آید و مشاهدۀ روحانیان اتفاق افتد انیمه بکست ذکر و  
 رعایت لقمه کند در خط غلطی ظاهر شود و اختلاط الوان سرخ و سفید و کبود و زرد و سیاه  
 و سبز درین مقام از قوه آتش ذکر باشد و ممکن است که ذات ذکر از پس برده مانع  
 بردارد که لاغیری باید که مغرور نشود که این مقام مستبدیان ذکر است و دیگر آتشی که ظاهر  
 شود نامحسوس است اما آنچه از آنجا عبارت توان کرد آتش حق است و آتش ذکر آتش  
 عشق و آتش شوق و آتش شهوة و آتش شیطان و آتش غضب و آتشی است که وجود  
 بنیت انسانی از آن مرکب است و تمیز میان هر یکی بعلامات طریقت توان کرد  
 بعدی بی ارشاد شیخ تمیز آن مشغول نتواند شد بعد از آن چون از آتش ذکر نفس  
 حاصل آید نور نفس بطور آید و چهره او کبود رنگ باشد و بعد از آن طلوع کند و پاره  
 سرخ عقیق رنگ باشد سالک از دیدن نور ذوق عظیم بدل رسد و استغاثی در  
 سلوک پدید آید بعد از آن نور سبز ظاهر شود و پاره او نوره باشد درین مقام علم لدنی شرف  
 شدن آغاز کند بعد از آن نور روح النفس شراق کند و پاره او زرد و بنفش  
 خوشایند بود و از دیدن او نفس ضعیف و دل قوی گردد و بعد از نور خفی که روح القدس

اشارت بدوست در تجلی آید پرده اوسیه باشد بغایت ضافت عظیم بهیبت گاه  
 باشد که از دیدن آن پرده سیاه سالک قانی شود و ریشه بر وجود او افتد و تصور آنکه  
 انجیات جادوانی در ظلمات تعبیه است بجوهریکه درین ظلمات ودیعت است متوجه نشود  
 و بقدم صدق درین ظلمات رود و دل قوی دارد و هیچ صور باطل و آوازهای سمناک خا  
 نشود و بعد نور مطلق مجدداً از انقباض و انقباض و مقدس از حصول اتحاد تجلی شود و بر  
 او سبز باشد بعد اقامت در برزخ و اشتیاق آسمان و تبدیل زمین و تسخیر که او انتشار  
 ستارگان ثوابت و تکویر آفتاب و ماه و انکسار سمار و بازداشتن در عرصات و بازخواست  
 حساب و ترزاز و گاه و گذرانیدن بر صراط و در آوردن در درکات و بر آوردن در جرات  
 چون این علامتها مشاهده کند و او را در بهشت جای دادند بعد از این تجلی متوجه حضرت  
 عزت شد بگویم ما ذاع البصر و ما طغى تا ذات مقدس تجلی کند چون بگویند  
 که هیچ چیز ندانند و از همه منزه باشد و نور خفی را تجلی باز بالی سبب باشد و در عالم هیچ نوری  
 ندانند و سالک او بدایت تجلی فانی گرداند و نور زوج از نور آفتاب عظیم تر و با بهیبت تر  
 بود و غالباً تجلی او از پس شیت باشد و احیاناً از چپ و راست هم باشد و نور سبز بر سر  
 مانند اوز و لطیف تر و نورانی تر و تجلی او در واجه باشد و خود را در جسم سالک ندور و خود  
 وی شود و سالک افانی سازد چون سالک نالان حال باز آید علوم بسیار در باطن خود  
 جمع یابد که هرگز نخوانده باشد و نشنیده باشد و نور دل بهمانند و بطور اول و لیکن نقطه حقیقی  
 که در آن تعبیه است در برابر دل سالک بظهور آید و در وقت تجلی خود را بر جانب چپ سالک  
 زند و او را فانی گرداند و در خیال انوار غریب و احوال عجیب بر سالک ظاهر می شود و نورش  
 گرد بر گرد و نورده آن باقی مانده صفاتی که آفتاب آنجا افتاده باشد و از آنجا عکس دهوا

افتاده و تخلی لوز نفس ساقوت افغان باشد اما انوار دیگر چون شمع و شعله و چراغ انوار  
 ارواح طیب باشد از جنس و انس علی اختلاف مراتبهم و تفاوت اقدارهم و انکس آسان  
 و ستارگان و آفتاب و ستارگان و ماه بین آن ملکوت ملک فاق باشد و ملک  
 ملکوت افش و گاه باشد که انوار ارواح ملک مقرب و انبیا و اولیا باشد علیهم السلام  
 و شعلهای آتش که در بدایت مبین علامت عبور سالک باشد بر عصر آتش وجود و پروردگار  
 بر پناه و فتن بر پناه نشان گذشتن او باشد بر جز پناهوی خود و شش و نای کردن در پناه  
 در دو خانه و رفتن بر روی آب دلالت کند بر گذشتن سالک بر عصر آبی وجود خود و دور  
 آمدن در کوچه ها و خانه ها و دیوارها علامت عبور سالک بر خیز و خاک خود و دور وقت که جزا  
 وجود سالک از لقاقت حظوظی پاک شود آتشهای خوشترنگ صافی بی لعل آتش که فی الجمله  
 در نظر آید و پناهوی صافی و لوزانی و آبهای منور و کوه های فراخ و سرایهای عظیم  
 پاکیزه و قشعهای خوب گسترده و دعوتهای پر لغت آمده کرده مشاهده کند اگر ملکوت باشد  
 بلقاقت حظوظی بر خلاف این مبین چون آتشهای سبزه که بر دو و دو بطی آتش که در روی  
 و او را همسوز و میند که او را در اینجا می اندازد و پناهوی تیره بلند و برق و صواعق آتشی  
 و تاریکیهای هولناک که او را اینجا گرفتار مانده است و آبهای مکرر پنجاست که او را اینجا  
 غرق نمیشود و چنان آلوده میگردد و کوچه های تنگ تاریک و سرای خراب و نجس که در اینجا  
 کم میشود و هر گاه که میخواهد که بصبح آمدن رود دیوارهای بزرگ حامل میشود و تله های  
 خاک که او بدشواری برانجا میرود و جاهای عمیق ظلمانی میند که او را اینجا می افتد و در  
 مقام حیوانات سودیه چون مار و مور و کژدم و شیر و پلنگ و خرس و خوک و امثال آن  
 پدید می آید و او را فراموش می نماید اینها صور صفات افش او باشد و بقدر آنکه ظلمات

لغات خطی تصفیه لغات حق در بدل صفات می افتد صفات ذمیمه بصفتان حمیدین  
 میشود این صورت که نیز بصورت سلیم چون گو سفند و آهو و مرغان خوش رنگ و خوش آوازند  
 میشود و گاه باشد که صورت حیوانی خلق کند و بصورت انسانی متلبس شوند و خود را بر سر  
 نمایند و هر چند صفای لغت حقوقی زیاده تر حسن این صورت زیاده تر و علامت حسن این صورت  
 غیبیه در عالم شهادت حسن بیست سالک باشد و گاه باشد که شخص مظلم نشان شود شخص  
 شود و در عظم سالک ابر حقیقت لطیفه انانیت و ترتیبین مکتسب با و بانی خواهد باشد  
 اند و بر سر سخن ابراهیم ادهم قدس سره و قوف یا بد که فرموده است اطب مطعمک  
 و ما علیک ان تقوم باللیل و تصوم بالنهار و بد آنکه پیش افتاد راه سالک  
 چهار دانگ از رعایت لغت است و یک دانگ از ارشاد و اگر نغوذ باشد بقرع حرام مبتلا شود  
 سدرت بخورد و اگر شبهه بود از توسع بر نیز کند و اگر حلال باشد از اسراف بر نیز کند  
 مقصود آنکه سالک چون در وجود این توفیق یا بد قدم در سلوک نهد بعضی آثار کشاید  
 کند بر علامت طریقت و قوفش حاصل آید و بر کشف حجاب و رفع ستور مطلع گردد و باید  
 تا دم آخر غافل نباشد که هر دم درین عالم ظلمت است اگر برقع آن مشغول شود و ظلمت بر  
 افزاید و مبادا که شیطان نفس را بالقای معانی باطل از سلوک در طریقت حق ملول گرداند  
 تا هر قدر طریقت شود و دیگر بدانکه وضو نور است عظیم که خلوت تاریک را روشن سازد  
 و بقرص آفتاب مانند در برابریشانی سالک ظاهر گردد و چنانکه سالک انظری گمراه و  
 راهی میزد بالا تر میرود تا وقتیکه در بالای خلوت کوپی پیدا آید آن نور از بالای سر سالک  
 نیتا بدو همه خلوت را روشن سازد و بشیر اوقات ظهور این نور وقتی بود که سالک از  
 وضو ساختن مراجعت کرده در خلوت آمده باشد تا مادامیکه آن قرص که بالا میزد

در عین صمد خود و بنید که از انجا بیرون می آید اما قرص او از آفتاب لطیف تر باشد و اما آنکه  
 سالک مبتدی یکبار خلوة را از اختلاط الوان و انوار روشن می بیند بر پشتی که در  
 بساط را بدان نور بتواند دید بسبب قوت آتش فز که باشد و گاه باشد که دایره در مقابل سالک  
 ظاهر شود و انوار از وی بیرون می آید چون شیشه که آب از وی جدا این علامت تبدیل  
 صفت نفس اماره و لو امد باشد بصفت نعلی و مطمئنکی و بقا و هنر احجاب نور و ظلمت که  
 در حدیث است بیان تفصیل آن در وقت با گنجی فی الحال این بیچاره در غفلت قسم خورده  
 اذل پرده عیبش پنهانست پرده آن مکر است ده هنر احجاب انجا رفع باید کرد بعد  
 پرده عیب نفس است پرده او کبود است ده هنر احجاب انجا دفع باید کرد بعد پرده عیب  
 دل است که سرخ عمیق رنگ است ده هنر انجا رفع باید کرد بعد پرده عیب سر است و  
 رنگ و سفید است ده هنر انجا نیز دفع باید کرد بعد پرده عیب روح است و رنگ افروز  
 بغایت لغریب است ده هنر انجا نیز دفع باید کرد و این همه حجابها سالک تعلق دارد و او  
 محجوب است بدین حجاب از حق نه آنکه حق محجوب است که هیچ چیزی را احجاب نتواند بعد از  
 رفع این حجاب بحجاب کبر یا رسد چنانچه در خبر است حجاب نور کو کشفها لاحق است  
 سبحات و جبهه مدبصره و در روایتی ما انتمی الیه مدبصره من خلقه  
 درین مقام سر راستانه عجز باید نهاد اگر نور جذب رسد و او را مجذوب گرداند و محض تر از  
 گردن فوالمراء و الا ملازم استانه صمدیت باید بود تا بوقتیکه لطیف و فضل در کشاید  
 کلید آن در دست عیب است صلی الله علیه و سلم حز از وی نطلب تا محروم ابدی نگردد  
 توقع از حسن ارادت یاران چنان است که کشف اخیال از مجامده طلبنده از قیل و قال  
 تا ابل مشایخه کردند و چون دیده جانها بدین انوار روشن گردان این بیچاره را بدعا یاباد

و زبان ادا نما بصلوة متحرک اند و صلی الله علی سیدنا محمد و آله اجمعین انتمی از  
 مجمع القوائد و نیز بزرگی دیگر رحمة الله علیه در بیان این هفت غیب همچنین فرماید  
 در بیان این هفت غیب اول غیب جن است چون این صاف شود و ریت  
 جنیان و شعوزهای آنها دیده شود مصور بکینه خود را نمایند و چراغها در دست گرفته  
 و از غایت لطافت اندرون در آیند و انواع حکایات گویند و تجلیات صور عجبیه  
 کنند و از سلوک باز دارند و گویند برای این کمالی نیست اگر ابله باشد اختیار کند  
 صاحب تصرف شود و از سلوک باز ماند بسیاری در زمانه ماضیه بودند که با تقسیم تصرفات  
 از مقصود باز مانده اند لغو با المرد و حالانیز موجود اند و منشا را این فساد و ظواهر و باطن است  
 هر جا که این فساد ظاهر و باطن باشد با اختیار و تصرفات آنها مغرور شود و محبوب  
 طالب مصادق ابای که دوام نفی اختیار کند و قدم ثابت دارد پس عجایب اهرام  
 و انوار ببینند که ندیده بود بعضی از صدمات و احوال خود و بعضی از احوال ماضی و مستقبل  
 اهل قبور و بان شحوزه های آنها التفات نکند و زود نفی کند اگر چه ایشان عجایب  
 اسرار نمایند اما نفی کند و دوم غیب نفس است چون صاف شود جمیده و ذمیمه خود  
 دیگر مردم از اجزاء اموات نیک نیک روشن شود بواسطه این معنی وقتی باشد که  
 در غرور افتد که خود را بینا و دیگر از انانیت تصور کند و این ترکیب نفس خود دست و در  
 شمعیت منتهی است فلان گویند که نفس خود چون این صفای کمال سد صفای فطری  
 گردد و نفس صنعت قلب گردد و کثا و لی باطن و بسیاری الوار دیده آید سوم غیب  
 قلب است چون این صاف شود اسرار عجمیه و الوار غریبه و صور انسانی و حیوانی  
 و نباتی وارضی و سماوی و تجلیات صوری دست دهد از آنکه صفات سر درین لطیفه

ظاهر گردد و قلب سرگرد و گاه باشد که قلب بعت شیطان قبول کند و از سلوک بازماند  
 که دل طفل طریقت است و شیطان او ستا و دوست اگر لغویات او را قبول نکند و قدم در  
 سلوک ثابت دارد بخلاصه صفا متصرف شود چهارم غیب سرت اینجا بسیار است  
 عجیب و شایعات نوریه تجلیات صفاتی پدید آید و شرف صفای روح متصف گردد  
 اینجا نیز از سلوک بازماند و قدم بیشتر نهد پنجم غیب روح است که حیوة او بحیوة حق مستجاب  
 اینجا نیز تجلیات کثیره باشد و انوار الطف و اصفی باشد این طبقه چون کمال صاف شود  
 طبقه غیب خفی گردد و وقت باشد که انانیت و عجب پدید آید از آنکه روح خلیفه خداست  
 و دعوی خدا را کند پندارد که خدا را می بیند اینجا بعد ولایت شیخ و علو مهت این  
 هستی برون آید و از اینجا راه برستی باشد و این تصرف شیخ دست دهد که قافی  
 الله تعالی و کونوا مع الصادقین یعنی اگر صادق نباشید با صادقان نباشید  
 تا نور صدق ایشان ظلمت هستی شمار محو گرداند ششم غیب حق است و این غیب ظاهراً  
 روح است که ظاهر نشود مگر تجلیات جلایه و قوت جذب آن درین طبقه صفات  
 ذاتیه تجلی کند و غیب خفی را بصفات حق متصف گرداند و وقت باشد که درین طبقه  
 زنده و احیاء پدید آید چرا که وجود حق را متصف با صفات و افعال الهیه بیند و حق  
 نکند میان حلال حرام و مقام فرق را از میان بردارد و جمیع صرف مقبل شود لغو  
 با صد و فرق میان محقق صدیق و محقق زندق نیست که صدیق جمیع کند میان فرق  
 و جمع و گوید امر و نهی از مقام جمع است و امثال امر و اجتناب نهی در مقام فرق  
 فلا جرم مقبل امر باشد و از لوازمی متعین هم غیب الغیوب است که تجلی ذات قدیم  
 جل جلاله بر ساک ظاهر شود و ذات حق را که غیب الغیوب است بشناسد حق شناس



و بدین مقام رسد الانبیا و اخص اولیا و غیر را هرگز و دخل نیست انتهی از مجمع الفوائد  
تفصیل و تشریح این مقام ضروری بود لهذا بنابر شرح و بسط تمام نوشتیم که اکثر  
سالک در مقام غلطی میکنند و راه گم میسازند مطلب سنجاه و نهم در بیان  
حقیقت عشق و محبت و اقسام آن میان ما خدا آن و علامات آن و  
ما متعلق بها بدانکه اشتقاق عشق از عشقه است و آن گویا هیست که بر درخت  
می پیچد و درخت را بی بر و زرد و خشک میگرداند همچنین عشق هم درخت وجود حاشی  
را در تنجلی جمال مشقوتی محو گرداند تا چون ات عاشقی بر خیزد همه مشقوت ماند و عاشق  
مسکین را از استانه نیاز در سندان نلشاند و اشتقاق لفظ محبت از حبه کبکسرات  
و آن تخم است که چون در زمین افتد و نمناک شود و باران بارد و آفتاب بر آن تابد  
و سرما و گرما بر وی بگذرد و او متغیر نشود و بر وقت بر وید و گل بهار و میوه و بهمن  
محبت چون در دل قرار گیرد و بخسور و غنیمت و بلا و محنت و راحت و لذت و فراق  
و وصال متغیر نشود بلکه باله و شلخ و برگ برارد و محبت را اقسام است در جمیع السلوک  
است که سالکان میان محبت و عشق فرقی کرده اند عشق نهایت محبت را گویند  
برایت محبت موافقت است بعده میل است بعده موافقت است بعده موافقت است  
بعده خلعت بعده محبت بعده شفقت بعده غم بعده و له بعده عشق اما موافقت است  
که دشمنان حق اثل دنیا و شیطان و نفس دشمن داری و دوستان حق با دوست داری  
و با ایشان ملازمت و صحبت کنی و فرمان ایشان اغیز داری تا در دل ایشان  
جای یابی چه هر کس که در دل صاحبی ولتی جای یافت و منظوری گشت  
صاحبی ولت شد و بر خور داری یافت و میل و موافقت آنست که از همه

گریزان باشی و حق را همه وقت جویان مانی من الناس بالله استوحش من  
 غیر الله و مودت آنست که در خلوت دل مشغول باشی بجز مودت اری و بغایت اشتیاق  
 و سقاری و هو آنست که دل را همیشه در مجاهده داری و جگر را آب کنی طلب آنست  
 که بر کنی جمله اعضای خود را بدوست و خالی کنی از غیر دوست و محبت آنست که از غایت  
 او صفات و سیمه پاک کردی و باوصاف حمیده موصوف شوی و شغف آنست که از غایت  
 حرارت شوق حجاب دل را پاره کردانی و آب دیده را پنهان اری تا محبت کسی نماند  
 که محبت سر بربوبیت ست و افشای سر بربوبیت کفر مگر بغایه حال که طایقت نماند و اختیار  
 هم نماند و نیم آنست که خود را بنده محبت داسی و اگر کردانی و به تجرید ظاهری و کفر باطنی  
 موصوف گردی و و له آنست که آینه دل را برابر جمال دوست داری و دست شر را جلالت  
 کردی و بطریق بیاریان باشی و عشق آنست که خود را کم کردانی و بقیه اتری انتهی و بعضی  
 بمعنی دیگر این اقسام محبت را بیان کرده اند مع شری زائد و بعضی شوق و اشتیاق یکی است  
 قال الشوق هو هيجان القلب عند ذكر المحبوب وقيل الشوق ام المحبة  
 لان الشوق يتولد من المحبة وقيل الشوق اثر من اثار المحبة وهي حرقة القلب  
 بوصول المشتاق الى المشتاق اليه ومعنى شوق آنست که تقاضا و طلب آن بود که در  
 در چشم حاضر آید و چون نظر بر آن بود که حاضر است و حالت دل تشادی و فرحت بود آنرا  
 الناس کون و چون حالت دل طلب بود آنرا شوق خوانند و بعضی میان شوق و اشتیاق  
 فرق کرده اند که طلب وصال را شوق گفته اند و حضور را ذوق و الشوق احتیاج  
 القلوب الى لقاء المحبوب و الا اشتیاق هی احتراق بنار المحبة و تقلب  
 القلب الى المحبوب غرض محبت عبارت از میل باطن است و عشق از افراط میل غیر

شرکت و شیخ عبدالحق محدث در کتاب مباحج النبوة نوشته اند که حب علی الاطلاق  
 نه مرتبه است دوم مرتبه از حق است و باقی در خلق پس مرتبه اول در حق نامیده میشود  
 بی آنکه باشد حرکت و ظهور آنرا و چون حاصل شود آن حال در حب حاصل شود ارادت  
 و ارادت حقیقه خدا را است تعالی شانه و اول مراتب حب در خلق میل است و آن  
 انجذاب قلب است بسوی مطلوب و چون زیاده گردد در رغبت نامند و چون زیاده گردد  
 رغبت طلب گویند و چون زیاده گردد و طلب و لغ گویند و چون سخت گردد و لغ دوم  
 پذیرد صبابه گویند و چون قوی گردد و فرو برد لقب و انس گیرند و از اینها نام است  
 و چون مستولی گردد و بود و گیرد دل را اشغف گویند و آن بختی که فانی گردد و محبت از نفس  
 خود و چون بنویزد و چنانکه فانی گردد از نفس خود و از فاعل و از اعراض گویند و چون سخت گردد  
 و طغی پذیرد و ظاهر و متکبر شود و فانی گردد و محبت از نفس محریب نیز بختی که شمی احد گردد  
 و این حب مطلق است این عشق گویند و این نیز مقام است و خلق را در حب و دیگر  
 محبت و بی مقام حب و حب و محبت رنگ میگیرد و هر یک به صورت دیگری بسبب آنکه  
 متکبر میگردد روح عاشق بصورت معشوق متعلق میگردد آنصورت روحانیه بدل و فانی  
 مستحیل میگردد و فاک و مفارقت و انفصال میان آن چنانکه گفته است رقی الزجاج  
 و رقت المحرر الا بیات و این نه مرتبه خلق را حقیقی است و گفته نشود که مر خدا را است  
 اگر آنکه وجود خلق همه برای خداست و اما حب و ارادت مر خدا را است حقیقه و حب را  
 مرتبه دیگر است که ظاهر میشود در خلق و حق و نامیده میشود و از مرتبه جامع و این او  
 میگویند و یکی از اسمای الهی و دوست که وی تعالی دوست میدارد و هر که اسخا پرداز  
 بندگان خود و دوست میدارد بندگان او را فسق ف یاتی الله یفهم محبتهم

و یحییٰ که پس در مرتبه ششم است و این نهایت مراتب عشق است و ظهور از حجب  
و قوع آن از جانی نیست چیزی در خلق اعلیٰ از مرتبه عشق او هو نارا لله الموقلة  
التي تطلع على الكافيه فافهم انتهى و در کتاب جمعات است که حقیقت عشق آنست  
که چون مومن اعتقاد اتصاف حق سبحانه تعالی باوصاف کمال دارد و کمال غرض و مظهر در  
پا و کرد و می بیند بعد از آن نام وی تعالی شانه همیشه یاد میکند و آلاء و نعم او را با نظر  
مینماید این مداومت آنست که هر چه در دل می صفت بقدری و اضطرار و قلق و هراس  
پیدا سازد و روز بروز این معنی زیاده تر میشود تا آنکه نام مبارک وی تعالی بر زبان آید  
مغنیو اندر نو یک است که روح وی مفارقت کند با کجایه چون در نفس این نیست شک نیست  
در جوهر دل و در وقت و نفس به آن چنین شد از نسبت عشق گویند و این نسبت را نزدیک  
کل ایل فاد بقا نظر است و بطبیقی شکرش کیفیت است مستقر و بی یوی بنهر که سائر کیفیات  
انفسانیه باطنش محبت ذاتیه است که حاصل آن نفس محروم است بلکه قبل از وجود روح پیدا  
لود و تفصیل این اجمال آنکه چنانکه ارض مادر را بجان آب است و هوا مادر را بجان  
فوق طیران چنین بر وجود و محسوس و معقول امکانی نهاده اند که شتاف است که تا از  
نیافته است قلبی و جان و ارو و چون از یافت الهت دانش علی و القیاس کثرت  
السنوی و حدت که اصل نیست میلان و طیران است و منظر را باطنها هر ارتباطی است  
مرکز و در اصل حلت وی و آنجا جمیع احوال و باطنی مقصد نیست و او را بر تذکره الاله و نعمه  
انتباهی نه از آنجهت ذاتیه گویند پس این کیفیت بنقشه در تمیصل میشود و با محبت ذاتیه  
و تحقیقی مرکب میگردد که حقیقت تسویه است در خوش محبت ذاتیه و صاحبان آن فرق  
درین هر دو معنی اندر کرد و از اینها توان است و بهر جمع در میان دو نول معنی که بعضی گویند

که خلق و واضطراب عذاب است و اصل محبوب چاره دهند و بعضی گویند که هیچ حال عشق  
 خلق از سالک مرفع نمیشود نه اندرین جهان نه اندران جهان پس مسقط اشاره قائل اول  
 خلق و جهان نسبی است و طبع نظر ثانی محبت ذاتیه اما چون آن برود در حق اکثر عارفان  
 باجم اختلاطی و انتزاعی دارند و در تعبیر و تعین بر او متحقق نشد اینجا دو نکته باید دانست یکی  
 آنکه اگر عارفی را مرتبه محبت ذاتیه ضعیف شود اگر چه نسبت رویت میران محبوب همه با آن  
 نقصانست در حق وی در هر مرتبه که باشد و دیگر آنکه ترک و تخرید از دنیا و آخرت در گذشتن  
 از فکر اهل و عیال با وجود استقامت مزاج و دو فور عقل بغیر این کیفیت تسخیر ممکن نیست و  
 صاحب این نسبت تسلطی دارد بر جمیع ماسوی و اعراض دارد از ازان و لهذا هیچکس او را  
 نه بیند الا که دوستی کند برای او انتهی در تحقیقات خواججه محیا پارسا که قال حجة الاسلام  
 شیخ سبحانہ تعالی در دل آدمی سستی نموده است و گوهری و ودیعت کرده که سماع او از گوش  
 و دلکش آن گوهر را بجنباند و اندر آدمی چیزی پیدا آورد که کس را در آن هیچ اختیار نباشد  
 آدمی را در حرکت آورد از او جدا گویند و سبب این از جدا سبستی است که گوهر آدمی را  
 با عالم علوی که آنرا عالم ارواح گویند نیست و عالم علوی حسن و جمال است و اصل حسن  
 تناسب است و هر چیز را که تناسبی است از او نمود کاری است از جمال آن عالم و هر جمال  
 و حسن که در عالم محسوس است آن ثمره حسن و جمال آن عالم است پس آواز خوش مؤمنان  
 مناسب شایستگی در رد و بعجاب آن عالم پس بدان سبب آگاهی مدول پیدا آید و در  
 و شوقی پیدا آید و باشد که آدمی نداند که آن از صفت و اسمی مدولی بود که در روی او  
 بود و هر مدولی که آن عشق و مشاهده نمود سماع او را حرام بود و کسی که آتش دوستی حق در  
 دل غالب بود سماع او را حرام تر باشد که آن آتش تیز تر رود و او را با عالم ارواح عروج

واقع شود قطع عقبات جبهانی او را دست دهد و روی که دوستی و روی مایل بر روی  
ویرانم قاتل باشد و بروی حرام بود و هر چیز که دوستی حق سبحانه تعالی بدان نیاورد  
شود و مرد آن بیشتر بود و معاصی آن اصل این بوده است اگرچه اکنون برسم آنچه  
شده است بسبب گرویی که بصوت ایشان شده اند بطاهر و غلبه انداز معانی ایشان  
در باطن کسی باشد که از ایشان در میان سماع او را محکاشته پدید آید و لفظها را در زبان  
ایشان که بیرون سماع خود آن احوال لطیف که از عالم غیب ایشان پیوندد بسبب  
سماع از آنقدر و جد گویند و باشد که دل ایشان در وجه چنان پاک رود و صفات گردد  
که نقره در آتش و کدورتها تمام برود که بر ریاضت بسیار آن حاصل نیاید و سماع آن  
هر مناسب که آدمی دارد با عالم ارواح بخیر و شر و جنانند که کلیت ایشان از عالم  
بستانند تا آنچه درین عالم بود از همه بخیر شوند و قوت اعصاب از ایشان ساقط شود و منفعت  
و بهوش شوند که سماع در وجه احوال صد فیان را الحار کنند از مختصری خبر میدهند  
و معذور بود چیز که کسی را نشاء الحار کنند آنس که ایخات او را داده اند الحار  
نخواهد کرد باید که بدان ایمان آری تا از برکات احوال ایشان محروم نمائی و از آن قوم  
نباشی که حق تعالی و حق ایشان میفرماید و آذ کو هتد و آیه فسیقون کو آه  
افلک قد یخشی که در روی حدیث زلف و خال جمال صحت و حدیث و حدیث و حدیث  
و وصال و آنچه عادت عشاق بود گفتن و شنیدن آن حرام نیست و حرام بدان گردد  
که کسی آنرا بر زبان که دست دارد و فرود آرد و یا بر کوبی و فرود آرد و نگاه آن اندیشه وی  
حرام باشد اما اگر بر زن و کینه که خود که حلال باشد فرود آرد و سماع کند حرام نبود و کسی  
به دوستی حق سبحانه تعالی مستغرق باشد از هر مری می فهم کند که لائق مقام خود نشاء اگر

شراب مستی بود چنانکه گفته اند **ع** گرمی و دهن از رطل می بماند تا می نخوری بستان  
 زیبایی **ع** آن فهم کند که کار من بحدیث و دانش راست نیاید بدوق است شود  
 استی از تحقیقات خواجہ محمد باسا شخصی از مخدوم شرف الدین یحیی منیری پرسید که  
 عشق چیست فرمود عشق محبت را گویند و هم وی نقل کرد که یکی از مشایخ آن پرسید  
 شد که لون عشق چیست گفت همه عالم لون از عشق گیرند عشق را لون پیدانه **ع**  
 عشقم که در دو کون سگانم پدید نیست **ع** عفتای مغرم که نشانم پدید نیست **ع** بعده  
 حضرت مخدوم فرمودند که قول بعضی است که عشق آتش است جو ایش نیکه اگر عشق  
 آتش بودی عاشق باب دید و غرق چرا بودی و قول بعضی است که آب است جو ایش  
 اینکه اگر آب بودی هزاران فل سوخته از وی چراست و بعضی گویند که زهر است  
 پس در طبع شتاقان چندین جوشی و نوشی چراست و اگر گوی نواخت و عطاس  
 پس عاشق را چندین شور و شغب چراست و اگر گویند محنت است پس کجای بدیش  
 اجراست و اگر گویند راحت است پس چندین سوزش و گدازش چراست همچنین کس  
 عبارتی بیان کرده است و اشارتی را نموده نه بیان عبارت تمام شده نشان اشارت  
 درست گشت اما حکم شایع طریقت بر آنست که عشق برات آورد از حضرت دوست  
 بر دل که قرار یار و بر جان که از نشاط میر و بر سر که از راحت و در باش و بر تن که رنگ  
 سیلن و بر تن که قوت ده و بر دیده که در بار و بر حال که تیره باش و فغانی زبان  
 همه بستان و طلاق کونین و دواع عالمین کن این برات بشرط وفا شده است  
 بعد از فرمود قاضی حمید الدین ناگور **ع** که من در تقدیر ذات و صفات حق  
 ایامی خواهم کرد و آنرا عشق نام نه خواه محبت و عین القضا در مکتوبی نوشته است

که عشق چنان در آید صفا ندوید ابرو یعنی صفات انسانی و بشریت بعد محمودات پدید  
آید محبت در آید آنهمه را برود و این معنی را بعضای موسی و دیگر بعضا تمثیل کرده اند  
محبت و محبت از اوصاف حضرت ابراهیم خلیل السلام بود که بسیار خود را  
بسجده حق قربان کرد و در کتاب حضرت شرف الدین عیسی منیری محبت و عشق را  
و بسطی تمام است اینجا مختصری از خلص مضمون آن بقلم می آورم بدانکه حق تعالی  
عشق و محبت بجز آدمی و هیچ مخلوقی ننهاده است که هیچکدام مخلوق را بمهری بلندتر  
آسمان بار امانت نداشت کشیده قرعه عشق بنام من دیوانه زنده پس کار  
ملا آنکه که راست بنظری آید از محبت است که با ایشان حدیث محبت زفته است از  
زیر می و زبیری که در راه آدمیان پیش آمده از نیست که با ایشان حدیث محبت زفته  
که هیچکدام و هیچکدام هرگز اشته از محبت بشام رسد کوه را سلامت بردار و در  
ملاست گیر و خود را وداع کند که المحبة لا تنفقه ولا تذکر کسی از دست خود  
را نتوان بریدن هر کس که قدم نتوان نهادن که عشق از بی جان بازی است مردانست  
که چون حدیث محبت در آید تیغ از تیغ آشکارا گردد جان و دل را با استقبال او  
فریب قول امام احمد غزالی است مردی باید که در دریای عشق غواصی کند اگر موج  
هر شری باطل لطف افکند فقد فاز هوذا عظیماً و اگر رنگ قهرش بقهر فروز  
و وقع آجبه علی الله کس تو در میان نکر و منعم کنتم المعرفه نادر  
و المحبة نادر فی النار و ارشاد المبرین است که گاهی محبت از طرف  
بسته میشود و آن اراده حق باشد برای انعامی مخصوص کجاست و دامن  
نواب بسته را و گاهی از طرف بنده با حق باشد و آن اینست که بنده بدل خواه



شراب و مستی بود چنانکه گفته اند **ع** گرمی و دهن از رطل می بجای بی تمامی نخوری بناید  
 زیبایی بی آن فهم کنی که کار من بحديث و ذوالش بی راست نیاید بدوق است و  
 استی از تحقیقات خواجہ محمد پارسا شخصی از محذوم شرف الدین یحیی منیری پرسید که  
 عشق چیست فرمود عشق محبت را گویند و هم وی نقل کرد که یکی از مشایخان پرسید  
 شد که لون عشق چیست گفت همه عالم لون از عشق گیرند عشق را لون پیدانه **ع**  
 عشق که در دو کون سگانم پدید نیست بی عفتای مغرب که نشاءم پدید نیست بی بعده  
 حضرت محذوم فرمودند که قول بعضی است که عشق آتش است جویش اینک اگر عشق  
 آتش بودی عاشق بآب دید و غرق چرا بودی و قول بعضی است که آب است جویش  
 اینک اگر آب بودی هزاران دل سوخته از وی چراست و بعضی گویند که زهر است  
 پس در طبع مشاقان چندین جوشی و نوشی چراست و اگر گوی توانست و عطاست  
 پس عاشق را چندین شور و شغب چراست و اگر گویند محنت است پس کجای خوش  
 چراست و اگر گویند راحت است پس چندین سوزش و گدازش چراست همچنین که  
 عبارتی بیان کرده است و اشارتی رانده نه بیان عبارت تمام شده نشان اشارت  
 درست گشت اما حکم مشایخ طریقت بر آنست که عشق برات آورد از حضرت دوست  
 بر دل که قرار یابد و بر جان که از نشاط بیرون بر سر که از راحت و در باطن و بر زنگ  
 بیفکن و بر تن که قوت بده و بر دیده که در بار و بر حال که تیره باش و فغانی زبان  
 جویم بستان و طلاق کونین و دواعی عالمین کن این برات بشرط و فاشده است  
 بعد فرمود قاضی حمید الدین ناگر که من در تقدس ذات و صفات حق  
 ایامی خواهم کرد تو آنرا عشق نام نه خواه محبت و عین القضا در ملکوتی نوشته است

که عشق چنان آید صفات نورانی و ابروی صفات انسانی و بشریت بعد محمودات پدید  
 آید محبت در آید آنهمه را برود و معنی را بعضای موسی وید بیضا قشیل کرده است  
 محبت و خلعت از اوصاف حضرت ابراهیم خلیل الله علیه السلام بود که پس خود را  
 بسجده حق قربان کرد و در کاتب حضرت شرف الدین نجی منیری محبت و عشق را شرح  
 و بسطی تمام است اینجا مختصری از خلص مضمون آن بقلم می آورم بدانکه حق تعالی  
 عشق و محبت بجز آدمی و پسر مخلوق ننهاده است که بچکدام مخلوق را بهیمنی بلند بود  
 آسمان باران است نتوانست کشیده قرعه عشق بنام من دیوانه زنده پس کار  
 ملائکه که راست بنظمی آید از نخب است که با ایشان حدیث محبت زفته است از  
 زیری و زبری که در راه آویسان پیش آمده از نیست که با ایشان حدیث محبت زفته  
 که **يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُمْ** هر که اشته از محبت بشام رسد کمال از سلامت بردارد و  
 ملامت گیرد و خود را وداع کند که **الحبة لا تنفق ولا تدرك** کسی از دست خود  
 را نتوان بریدن پس که قدم نتوان نهادن که عشق از جانی است مرد است  
 که چون حدیث محبت در آید و تنوع از غیب آشکارا گردد جان و دل با استقبال  
 فریب قول امام احمد غزالی است مرد میاید که در دریای عشق غواصی کند اگر موج  
 هر شش ساحل لطف افکند **فَقَدْ فَازَ فَوْزًا عَظِيمًا** اگر ننگ قدش بقدر فرو برد  
**وَقَعَ أَجْرُهُ عَلَى اللَّهِ** کس تو در میان نکرده منم بکنم المعرفه نادر  
 و الحبة نادر فی المناد و ارشاد المریدین است که گاهی محبت از طرف حق  
 بنده میشود و آن ارادت حق باشد برای انعامی مخصوص که رحمت است و دادن  
 ثواب مرده را و گاهی از طرف بنده با حق باشد و آن ائین است که بنده بدل غواصی

که ایشان او را و اجتناب نواهی او کند و خواهان یدار عظمت و جلالی می باشد  
اما محبت خدا که باینده باشد پوشیده است چون بنده خواهد که از آن مطلع شود  
باستدلال و ریاء بدو آن نیست که اذا احب الله عبد البتله فان احبه  
حب الثالبع اهتاه یعنی هرگاه حق تعالی بنده را دوست دارد او را مبتلا  
گرداند و چون در دوستی او مبتلا نماید افشا کند یعنی هیچ مال و فرزند نگذارد که  
علامت محبت حق باینده همین است که او را از غیر خود متوحش کند و خود در میان  
و غیر حاصل شود و هم در خبر است اذا احب الله عبد البتله فان صبر  
اجتنابه و آن رضی اصطفاه معنی اجتناب است که بنده را بصفی مخصوص  
گرداند تا النوع الهی را سخی و بی حاصل آید و معنی اصطفا است که بنده را  
از ناشایسته ها صافی گرداند و هم در خبر است اذا احب الله عبد اجل  
له واعظام من نفسه و از اجرام قلبه با عره و ینهاه و هم در خبر است  
اذا اراد الله لعبده خیر ابصره بعیوب نفسه و هم در خبر است اذا  
احب الله عبد الوضیحه ذنبه یعنی قبل از مرگ توبه اش بپذیرد  
تا گناهش هیچ چیز نرساند اینهمه علامات دوستی حق است مبنده را و دیگر از  
علامات محبت است که کمال السن باشد بنا جات محبوب و کمال تعظیم مخلوق  
بمحبوب در حقیقت محب آن باشد که آرام نگیرد و مگر با محبوب چنانچه حق تعالی  
از موسی علیه السلام فرمود که برخ نیکو بنده است مرا الا که در وی عیبی است  
گفت ای پروردگار چه عیب است فرمودیم سحر را دوست می دارد و  
بآن آرام نگیرد و سحر را دوست دارد یا سحر آرام نگیرد و هم نقل است

که عابدی بود همیشه بدی در از عبادت کرد روزی انجام غمی را دید بر رخ آسمان  
 آوازهای خون میگرد و در و لش آمد که اکنون صومعه خود بر این درخت سازم تا آواز  
 مرغ شنوم و بدان انس گیرم پس وحی آمد بر پیغمبر وقت آنجا که فلان عابد را با تو بخون  
 انس گرفتی ترا از درجه تو برین رانم فقط پس محب را شاید که با هیچکسی جز محبوب خود  
 آرام نگیرد و قول ابوعبصری است که هر چیز با نزهت هست مگر محبت روحی و بجا آوردن  
 و قول حضرت بایزید بطامی است علامت دوست داشتن حق مرید را آنست که  
 وی را سه خصلت دهد سخاوت چون سخاوت دریا و شفقت چون شفقت آفتاب  
 تواضع چون تواضع زمین و قول ابوالحسن راقی است که علامت دوستی است تعالی  
 متابعت دوست است رسول علیه السلام و بعضی گفته اند که در هر یک این خصلت  
 نباشد وی دوست خدا نباشد یکی آنکه سخن خدا را بر سخن خلق گزیند و دوم آنکه تقایم  
 حق را بر لقای خلق گزیند سوم آنکه عبادت خدا را بر خدمت خلق گزیند و از آنجمله  
 آنست که تا سق کنیز رخصتی که فوت شود از وی جز خدا و صید گوید جمعه السلام علیه  
 بطاعت او تنعم نماید و از اگر آن بشنود و تعجب آن از و ساقط گردد و نقل است که مرد  
 ابراهیم ادهم را صحبت کرده بود چون وقت وואع آمد خدو استن گرفت فرمود  
 دل از ما فارغ و اگر که ما را با تو صحبت محبت بود دوست از دوست بدید بدید  
 الشی یعی و یصم یعنی محبت از عیب محبوب کو و کرسیها دوست گزیند حق ای  
 و نهقا و عیب دوست نه بیند بجز آن یک هنر از قول حضرت بایزید بطامی است  
 ليس العجب من جی لك وانا عبد ضعيف بل العجب من جی لك  
 و انت ربی قوی غرض محبت خدا مرید را و محبت بنده خدا و خدا را در دست

که کتاب و سنت برین استوار و اجماع است برین شاهد که حق تعالی بصفتی است که  
دوستان و یار و دوست دارند و وی دوستان و یار و دوست دارد و لیکن محبت بنده  
را بطاعت تغییر کنند و محبت خداوند را بر توفیق خیر و هدایت تاویل نمایند و بسبب  
محبت است که خدا بنده را نعمت بسیار عطا کند و اندر دنیا و عقبی ثواب دهد  
از محل عقوبت این گرداند و از خلاف و فعل بد محفوظ و معصوم دارد و حالات رفیع  
و مقامات عالی را است کند و سرش از انکسافات بغیر بگسلاند و عنایت نلی بروی  
پیوند تا از کل حجر گردد و طلب رضای او را بجا بر شود و محبت بنده م خداوند را  
کیفیتی است که اندر دل بوس پیدا آید یعنی تعظیم و تکریم خداوند نماید و رضای او را طلب  
شود و اندر طلب ویت بر صبر گردد و بدو ان وی با کسی قرار نگیرد و بزرگروی خو کند و از  
غیر او تبرا نماید من احب شیئا الا کفر ذک ~~کفر~~ و روا نباشد که محبت حق م  
بنده را از جنس محبت خلق باشد بایکدیگر که آن میل بود با حاطه و ادراک محبوب و  
این صفت اجسام است و حق مقدس است از احاطه و ادراک پس محبت و فو ع با  
یکی محبت جنس با جنس و آن میل نفس و احتیاط است بدوست و طلب ذات محبوب است  
از راه مباسطت و ملازمت دوم برعکس آن این طلب قرار کند با صفتی از صفات  
محبوب که آن بیاراید و انس گیرد و چون شنیدن سخن و یا دیدار محبوب و اقاویل  
مشایخ و اندر عشق مشایخ را سخن است جماعتی ازین طائفه آنرا از بنده بر حق و در نظر  
اما از حق تعالی بر بنده انداخته اند و گفته اند که عشق صفت منع باشد از محبوب خود بنده  
ممنوع است از حق تعالی از بنده پس عشق بنده بروی جائز بود و لذتی روانی  
و گزوی گویند که بر حق بنده را عشق روانی باشد از آنچه عشق مجبور و خداوند

محدود نیست و نیز گویند که عشق بجز معاینه صلوٰت نمگیرد و محبت بسامع روان بود و بعضی  
 گفته اند که عشق از نورش بود و درست ازلی تواند کند مانند بقی است که در این نور در  
 بند و آواز در گوش و سرعت در حرکت و اعراض از آفرینش در صفت تا اگر از عاقل  
 کاری رود نه برای غیر باشد نه برای نصیب خود بلکه کاری رود در عشق بی اختیار  
 وی و بعضی گفته اند عشق ایشان و برهان معلوم نشود که او برتر از است که بقوت قلم  
 بیان کسی بر اسوان سرآمده جلالت و بر سره انشی استقدراز مکاتیب حضرت شریف  
 یحیی منبوی خلاصه کرده نوشته ام و در صفت محبت مالی جداگانه و مثنوی اصل العباد  
 نوشته ام اگر خواهی بین در صفت عشق ستمهای بلند و در است که قدری اینجا  
 نوشتن افتاد مولوی و مینویسد در جای عشق نوش سودای ما از طیب  
 جمله علمها با این می نمیشود و با این می تواند علمها را جالب و منبسم غافل از  
 بر افراشته و در درگاه اندک عشق آن شعله است که چون در غیب و هر چه بر سر عشق  
 باقی جهان با نسیب و نیکو است و گفته و نمیشود عشق در باریست قهر و غلبه و سرخ عشق از این  
 هر دو هم در صفتی است بد را آن تا تمام عاشقی پیدا است از ازاری دل  
 نیست بیماری چه بیماری دل نیست عشق از همه دینها جداست و عاشقان را  
 غم نیست و است و عشق نادر یحیی سوی الحساب قول شاعر است  
 و نکات عشق که از خانان آن که اعراض از جهان مان که کون مکان منبسم  
 اعراض از عشق مجازی یا کبازی باشد هم در هر حقیقت میشود و چنانچه مولوی  
 فرماید ما غم نمی گزینیم و در آن است و طاقت ما را بدان بر هر است  
 الحجاز قطرة الحقیقة و بر سر است که عشق و عفت و کفو مات نکات

شهید این درجه عشق باید دریافت محبتی خالی از عشق نبود تمام عالم بدولت عشق  
 ظهور نمود و یافت **ع** اگر عشق نبودی و غم عشق بود و چندین سخن فخر گفتی و شنبود  
 فریدالدین عطار گوید **ع** کفر کافر را و دین دیندار را بفرزد و ذل عطار را به اسیر  
 گوید **ع** کافر عشق مسلمانی مراد کافر نیست به هر رنگ من تا گشته حاجت ز نیاز  
 حافظ گوید **ع** باز عاشق شدم و خطا بلامی دادم به خواجہ را گو کہ باید مبارکبادم  
 سهراب گوید **ع** عشقم کہ در دو کون مکانم پدید نیست به عشقای مغربم کشانم پدید  
 نیست به دیگری گوید **ع** عشق هر چیزیکہ باشد رہبرش در کافر نیست پیسل  
 بی رہبر بدریا میرساند خویش را به عاشقی چیست بجان بندہ جانان بودن به  
 دل بدست و گری دادن و جیران بودن به حدیث عشق مہین بس کہ سوختم بایا  
 سخن بکسیت و گریا عبارت آرائی ست به کمال عاشقی پروانہ دارد به کہ آواز  
 سوختن پروانہ دارد به بدانکہ ای عزیز اخفای عشق شکل نیست کہ عشق و مشک  
 رانہوان نفعش شاعری گوید **ع** میتوان اشت نمان عشق زدم لبکن زرد  
 رنگ رخ و خشکی لب اچہ علاج به فقیر مولف گوید **ع** خمیر زرد در کشور سلطان  
 عشق به شدہ میا یکبدم سامان عشق به کردم از دست جنون صد جب جاک  
 تابکت آدم را دامن عشق به کہ بصحر ابروم گاہی بدشت به ہر زمانم تاج  
 فرمان عشق به عاشقان محنت کشند و جان دہند به بوالہوس بگر زار میدان  
 عشق به جز غم دور و ملاستہای خلق به جنس دیگر نیست در دکان عشق به شتی  
 عجب و تمکیدی شکست به خوش زدا ز دل چنان طوفان عشق به مصرعہ حسرت  
 ای خوش است به زہر ای مطیع دیوان عشق به حسن گروی سمن بوی تراب

کردار ابلهستان عشق و دیگر خوردم از تیر مژه پیکان عشق که در تیغ ابرویم قربان  
 عشق و واعظ از عالم ترا بنود خبر و از برم بر خیزای نادان عشق و هر چه یاد با  
 من سر داده ام و در ره سلطان عالمشان عشق و عشق زود از دلم تازانگی  
 نیست جز مردن در گردمان عشق و شربت دیدار باید غیر ازین و داروی نوزند  
 بیمار آن عشق و هر که از سوز درون آبی کشد و گویش از تو گرفتار آن عشق و فاعلم  
 کرده است از ناموس و ننگ و بهت بر من این قدر احسان عشق و کیست محرم با که گویم  
 حال خود و پادشاهی و قلم از فیضان عشق و تا کی طال لسان باشی تراب و  
 لب به بند و تن بزین ایجان عشق و غرض در عشق هزارها سخن است و هزاران سخن  
 از عشق برآمده اند برای خاطر آن عزیز این قدر گفته شرح در خانه اگر گشت یک  
 بس است و زیاده زیاده حق تعالی همه را عشق خود نصیب کند تا باند که نشویند  
 و عشق و عاشق هر سه یک است اینجا چون وصل در گنجد چرخ چاکر دار و درین  
 مقام معرفت چند اشعار از مشنوی حضرت شاه مجاهد فرس سره که در شورش  
 عشق و غلبه حال بر زبان شریف گذشته بود نوشته میشود باید فهمید و عمل یاد کرد  
 مشنوی هر دلی که از عشق زردان زنده شد و از حیات معنوی پانیده شد و از  
 حیات معنوی که بر بوی از درخت معرفت مان بر خوری نور و درخت معرفت  
 در دل نشان و تا بکریابی نشان از بل نشان و بی نشان که سنجید از انصاف  
 هم نیاید از فتوحات و مقصود و عمر را ضائع مکن در گفتگو گفتگو چون ده ما تو  
 پرده های تو دوردم بسوز تا به بینی روی آن فیروزه روز و هر که روی یار  
 در دنیا ندید و هم تنه او بقی ای مرید و چند کن تا تو چشم دل عیان و روی





ز اوراق سبق : صد کتاب : صد ورق در مار کن : سینه را از عشق او گلزار کن  
 بهم کل و گلزار و بهم بوی تولی : درخت بیرون کن ازین ملک دوی : نه بر یکی  
 ملتقم خون قند شد : آدمی همچون گیس در بند شد : هست انسان بجز نور  
 ذوالنور : اگر چه گشته چون سبزه در قید تن : قید تن گشته سبزه بجز را : قید تن کرد  
 نمومر بجز را : اگر بند از دهای سایه : شاه گرد و غلس بی پایه : ای دریغای  
 دریغای دیرین : هست غم خوشیدی نمان در زیر مرغ : انتهی سر مد که بد سر مد  
 سر مد غم عشق بوالوس اندهند : سوز دل پروانه گیس تر اندهند : عمری باید که  
 یار آید بجز کار : این دولت سر مد همه گیس اندهند : رباعی سر مد غم عشق ز انشا  
 ندی : دردی اگر تر رسد نادی ندی : صد بار اگر شود مراد حاصل ز زمان  
 ز دست نامرادی ندی : رباعی سر مد غم عشق را بسانان ندیم : دل بر بخت  
 ز دوست تا جان ندیم : آن دست که یادگار در دیار است : این درد بصد بزار  
 در مان ندیم : رباعی سر مد که ز جام عشق سستش کردند : بالا بردند باز سستش کردند  
 بجز است خدا پرستی و بهیاری : سستش کردند و بت پرستی کردند : رباعی سر مد  
 در دین عجب گیتی کردی : ایمان فدای چشم هستی کردی : غم که بیایات و حدیثات  
 گذشت : رفتی و نثار بت پرستی کردی : **مطلک مصطلک** در بیان مصطلک  
 صوفیه که در کلام نظم و نثر ایشان مستعمل است آنرا بقیه قصید بیان  
 می کنیم : مرغان حین کبر صبا می : خوانند ترا با صطلحی : بدانند مصطلک  
 آنرا گویند که بزبان علوم خود را بزبان غریب بیان کنند تا غری که در مجلس ایشان  
 باشد فهمد بایات ایشان : بیند فهمد بایات ایشان : این طایفه بدو قسم است یکی در

تخیلات را از حدیثات می سازند

اشار یعنی غریبات و مشنویات دوم در کتب نثر و در سیه لند شروع از الفاظیکه در  
 نظم ست کرده میشود و بعد از نثر گفته خواهد شد بدانکه الفاظ اصطلاحات شغوی کلشن را از  
 آئینت چشم مراد از ان احاطه حق باشد باطنی و بیاری مجوران و مستی و هلاک  
 از دست لیب مراد از ان نفس رحمانی باشد که نسبتی به بصورت هستی مینماید جان  
 ارواح مجرده را گویند غمزه جذبه را گویند بوسه افاضه وجود را گویند خواب  
 و مستی هستی مجازی را گویند زلف سلسله امکان را گویند که اول آن عقل کل  
 آخر آن انسان است سر زلف انسان کامل رخ ذات حق را گویند خط عالم روح  
 را رخسار حقیقت جامع را که فاتحه الکتابت خال غیب بهوت و وحدت و دل  
 انسان کامل را گویند شرب ذوق را گویند که از خلوت محبوب پیداشود و هم تجلی  
 ذاتی را سمع نور عرفان و هم نور الهی را گویند شایه محبوب حقیقی را گویند که بر همه  
 جلوه کرده جام حقیقت جامعیه فی نفس رحمانی را گویند خرمایانی خلاصی را گویند  
 و مقام محو و فنا باشد حدیث و واقعه آنچه که مرید بر شیخ عرض کند شطح آنچه در  
 غلبه احوال واقع میشود و رویای سواد الوجه فی الدارین باشد و کون  
 یقین را گویند بت انسان کامل اسلام مجازی که ممکن و واجب با هم غیر  
 زنا را عبادت و طاعت را گویند ترسالی تجرید از رسوم و عادات باشد مدبر  
 عقول علی را گویند بت ترساییم حقیقت محمدی را گویند سیمرغ غفلت کل  
 گویند کوه قاف حقیقت انسانی را گویند جالبسا شهرت در عالم مثال  
 مطلق جالبقا مثال مقید را گویند قدامت و حضرت ائمه که بر رخ و بوب  
 و امکانت بدانند این الفاظ در کلشن را از واقع اند و در اینجا همین معنی مراد دارند

گو این الفاظ در کلام دیگر واقع باشد و آنجا معنی دیگر مقصود باشد الفاظ  
 مصطلحات حافظ شیرازی باین معنی که مرقوم میشود باید دانست بناتی  
 مراد از مرشد و محبوب حقیقی باشد که پرونده درون عارفان کامل است **شیراز**  
 مراد از معرفت و محبت حق که قوت دل سالکان غالی است **پیر معان** و **پیر**  
 مراد از مرشد عالم معانی و روحانی که از صفات و سیمیه و نفس اماره تغییر و تبدیل یافته  
 و متصف با صفات حمیده شده باشد و ارادت غیبی از عالم لاری بر دل و دوار  
 گرد و میخانه و تپخانه مراد از باطن عارف کامل و نیز از عالم جبروت تحلیات  
 مراد از عشق حقیقی باشد که در دل عارف انوارش تابد **کلیسا** و **کنش** مراد از عالم  
 نقین و شهود و معرفت باشد **جام** مراد از دل عارف که در مشاهد غیبی بظهور آید **عشق**  
 مراد از مردی که از لواحق دنیا گذشته باشد و معشوق حقیقی ناظر و بیخ و محبت راضی و شاکر  
 باشد **محبست** مراد از مشرع ظاهری آب مراد از فیض که بعارفان غالی میرسد  
**مطرب** مراد از سالک و روحانی که ترانه توحید می سراید **صبا** و مراد از غفلت  
 باطنی که یادام معرفت و نماید **عجید** مراد از وصال محبوب حقیقی که فرحت عارفان  
 بهر امر مراد از ذوق و شوق سالکان و روحانی است **خرال** مراد از بوی معرفت  
 که بعارفان می و نوده با گل مراد از لذت شکر که بلو صبا بحکم الهی عطریز میکند **طل** مراد از عطر  
 ربانی که در دام نذر و فخر و شغل است و از نفس اماره غریغ البال صبا مراد از فرود و گویا **میان**  
 عاشق و معشوق باشد و نیز مراد از جبریل علیه السلام **رقیب** مراد از نفس اماره و عواجم غریبه  
 و باطنی وصال مراد از آنکه روح صفت شده در مقامی سید باشد که میان او و ذوق بغالی  
 حجابی نباشد **فراق** مراد از محبت که تغییر میدهد و برادر سید باشد **راز** مراد از رتبت

و معرفت حق در اول عارفان که علی الدوام است کبر و کفر مراد از عالم لا الهوت و ملکوت  
 نه از غلامت بیک رنگی شدن در دین و یقین و هم مراد از ذاتی که بدل عارف حاصل  
 شود است و شهید امر از اهل جذب و تارک دنیا قلاش و بر ندر عارف  
 از قاطع الالبین و یا شمع و کرشمه عبارت از بر تو الهی معرفت که در دل سالک ظهور  
 سینا میسر معشوق مراد از ذات الهی است که بر تو بخش معرفت است زلف عارف  
 از جذبه الهی است رومی عبارت از وجه حق است رخساره عبارت از وحدت  
 و یان عبارت از سر الهی خط عبارت از برنج کبری است که در میان صفات  
 واقع شده باشد حال عبارت از صفات و لطف رب الودود است رخساره  
 و عجب نیز عبارت از لطف است اما قمر آنیر که سالک از چاه نوزانی در چاه  
 طمانی اندازد قامت عبارت از جمعیت وجود عارف فانیست میان عبارت  
 از برنج صغری است چشم و قمر گان عبارت از بصیرت ازلیست فیض عبارت  
 از جذبه باطنی است عارف عبارت از سر دایت دلی یعنی دلی است شیراز  
 مراد از عالم جبروت و لا الهوت حافظ تخلص است انتی این مصطلحات حافظ  
 که در دیوان وی ازین الفاظ استعاره باین معنی میکند دیگر این مصطلحات شیخ فرید الدین  
 عطار و فخر الدین عری و مغربی و شاه شرف الدین بوعلی قلندر و مولوی روم و غیر  
 کجا نوشته میشود عشق ذات حق را گویند و از عالم لا الهوت نیز می نامند معشوق  
 صفات حق را گویند و از عالم جبروت و وحدت و یقین اول برنج الکبری ام الکتاب  
 و روح اعظم و حقیقت محمدی نیز نامند عاشق اسماء حق را گویند و از واحدیت و مرتبه  
 آدم و تخیل ثانی و عالم شهادت و نشان کثرت و عالم ملکوت و عالم ماسوا و عالم معانی

نیز می شمارند شاهد حق را گویند باعتبار ظهور زیرا که حق بصورت اشیا ظاهر است قد  
 عبارت از امتداد حضرت الهی است که برنج و جوب و امکان است زلف اشارت  
 از تجلی جلالی که در صور جسمانی و صفا و قهر جاد دارد و آن حجاب و بی وحدت است یعنی  
 مشکلات حقائق طریقت که هیچ در هیچ باشد ابرو کنایت از حجاب ربوبیت و عبودیت  
 است یعنی اسماء و از آنجا حجب از آن گویند و مراد از آن مرتبه صفات است که  
 حجاب ذات باشد و اشاره به قاک و سکن نیز تواند شد چشم اشارت بشهود حق  
 مراعیان را و آن شهوت است که معبر بصفت بصری میگردد قره حجاب را که است  
 بر دیده و تقصیر در اعمال سرا و جهر الحکم الهی روحی عبارت است از شش لغز را بیان  
 و عرفان حجاب از جمال خط اشارت بحقیقت محمدی صلی الله علیه و سلم که شامل  
 اخفا و ظهورات باشد و مراد از عالم ارواح حال کنایت از لفظ وحدت باشد که  
 سدر و منتهای کثرت است که اشاره است از قبض و بسط نوازش فرمودن عاشق  
 که بضم عمل مغرور بود بنور قدس و همان آن سرخشی را گویند که در ادراک هیچ مدلی  
 نیاید بوسیله لذت روح نیست با جسم که تن مرکوب روح آمده است کنار دریا فتن همراه  
 توحید و دوام مراقبه را گویند عجزه خوف و ربما را گویند ناز و قوت دادن عشق  
 است مرعاش را لطف برورش دادن عشق و شربت مرعاش را بطریق معرفت  
 عشوه تجلی حال را گویند و وصل وحدت حقیقی را گویند که واسطه میان ظهور و بطون  
 است و نیکناشدن در شاهده است که یلدم سحری از آن رواند در فراق غیب  
 گویند از مقام وحدت و آمدن سالک از وطن اصلی که عالم بطون باشد بدین عالم  
 فراق اوست و باز بعالم بطون رجوع نمودن وصال حق آن مرگ است جلال احتجاب

حق است از بصائر که حقیقت چنانچه اوست کسی و دانی شناسد سوای او و او را که با  
 نداند از جلال اهل ضلالت صفت تماری مراد دارند جمال تجلی حق است بوجوه حق  
 برای حق تعالی که باصل خود بود با وجود آگاهی از یافت مقصد و مقصود و محبت  
 دوستی بیلاکه مراد خود باقی تعالی و ذوق مستی شراب عشق است مرعاشق را که باطله  
 از خود محو گردیده باشد میل رجوع باصل خود با شعور و آگاهی را گویند نه شجاعات  
 و نباتات رجوع طبعی را که با اختیار باصل خود مایل است عشرت لذتی که سالک را  
 باقی تعالی با شعور باشد بجای ستمودی ظهور وجود است که سستی با هم نوز باشد و آن  
 ظهور حق است بصور اسماء الکوآن الکوآن صور اسماء تعالی اند و آن ظهور نفس  
 الرحمن است عارف مشاهده کننده ذات و صفات و اسماء الهی را گویند و اصل آنکه  
 از خود رسته و محو خلق و اخلاق الله گردیده باشد و صفاتی آن باشد که نشانه  
 و مجادۀ شریعت قدم بر قدم رسول علیه السلام گردیده از غیر خدا خود را نگه دارد و قلند  
 آنکه تجربه و تفکر بدی که حال دارد و در تحریب عادت و عبادت کوشد ملائمتی با آنکه در تمام  
 عبادت محفوظ باشد و آنکه شراب سستی میفروشد و نقد سستی سالک می ستاند  
 زیرا که خشک جاهل بی معنی و ریاکار را گویند شیخ انسان کامل در شریعت را  
 گویند طالب آنکه فانی و طلب مولی باشد نه با سید است سالک آنکه در سلوک  
 از قید باطلات رود یعنی از ممکن بواجب پرواز و مجذوب آنکه در مقام سکون و فناء  
 چونکه در مقام جمیع و تقابل الفناء رسیده است اقدارانشاید عالم مطلع ذات  
 و صفات و اسماء الهی را گویند فقر عبارت از فانی السدست پس فقر آنست که  
 بهر چیز محتاج نباشد و ناموس آوازه نیکنان خواستن است خرابات عبارت

از منظر خدای است که سالک در انجا از تجلی قناری خود فانی میگردد و نیز غزل خانه  
 پیر را گویند پیر خرابات آن مرشد کامل است که افعال و صفات اشیا را افعال  
 و صفات الهی و اندکسجی منظر تجلی جالی را گویند و نیز آستانه پیر را انجا بر مقام تون  
 سالک است و ظاهر شدن پرده های کثرت بر روی وحدت است شراب عشق  
 را گویند شمع بر توالی نور الهی بر دل سالک است که عرفان باشدستی عبارت از حیرت  
 در مشاهده جمال معشوق میخانه خانقاه پیر را گویند مرشد کامل که توجه جمیع  
 موجودات بالطبع خواه بارادت و اختیار باوست ترسناکجه آن کامل باشد که در  
 ولادت معنوی بنسبت کامل بجای دیگر متصف ترسای و تجرود و انقطاع بوده باشد  
 کافرا را گویند که از مرتبه صفات و اسماء و افعال در گذشت باشد و حق را بقینا  
 و تکلیفات می پوشد بت عبارت از منظر هستی مطلق است که آن حق باشد  
 زنیار کنایت از عقد خدمت و طاعت محبوب حقیقی باشد و نیز اشاره از زلف است  
 ناقوس عبارت از انقباه است که سوی توبه و انابت خواند و آن جذبه از جذبات  
 الهی باشد پیاله کنایت از شمیم است بلکه هر ذره از ذرات عارف را پیاله شراب  
 معرفت حجاب صفات ذمیمه است ساقی پیر کامل مطرب پیر کامل را  
 گویند فی مولوی جامی فرمود که فی را ابو اعلان حق که از خود تمیزی گشته اند مناسب  
 تمام است و می تواند بود که مراد از فی قلم باشد و از قلم بطریق مجاز و استعاره انسان  
 کامل خواسته شود یا همین قلم کتابت و این مرشد است در مرتبه تسلیم نفس با  
 دوست کاتب گروهم گردد و برین شبیهات خود سوال یا کرده اند و جواب یافته اند  
 و خواجہ حسین خوارزمی فی را تسلیم وجود محمدی که واسطه ظهور بر مکتوم و رابط تعلیم



علومست تفسیر کرده و بعضی فی و می را کلمات از درویش صاحب این میکنند نهی  
 و حضرت شاه فتح قلندر قدس سره فرموده اند که مرا از فی ذات سرور انبیاست  
 علیه السلام چنانکه آواز فی در حقیقت آواز نای است همچنین جمله افعال و اقوال  
 و حرکات و سکنت آن سرور را حق بودند از خود در شرح شعر شهنشاهی جو  
 حکایت میکند: خوب نوشته اند از انتهی و در کتاب مقصود الطالبین ابن بطی  
 را به شرح ربط تمام نوشته است اجمالاً این الفاظ را از ان نقل برداشته اینجا  
 مینویسم ساقی و دو قسم است یکی بواسطه و یکی بواسطه بواسطه ذات حق باشد  
 چنانچه در سطره هم در سطره هم شراباً طاهره را مذکور است و دوم بواسطه انبیا و  
 اولیا و ملائکه و غیره باشد و مراد از شراب محبت است و از ظهور اصراف فی شرب  
 غیر است مراد از شراب ظهور فیض الهی است که بر دلای صدیقان وارد است  
 و ساقی بواسطه شیخ هدی است که فیض عالم ملکوت و جبروت و لا الهوت بدین  
 بواسطه وی میرسد و خرابات و خرابات بدانکه خرابات عبارت از خرابی اوصاف  
 نفسانی و عادت حیوانی و خرابات ناموس ننگ است ویر و کل عبارت از  
 عالم اطلاق که عالم روحانی است زمار و ناقوس و نام و ناموس زمار و  
 نوعست زمار مذکور و زمار محمود پس محمود در عبادت و عودیت است و مذکور  
 تعلق با دنیا و نفس است و ناموس عبارت از انقباض است که بسوی توبه و انابت نزد  
 و اند و ناموس و ناموس عبارت از شربت و جواهر و مهرس یکناهی و غیره است قلندر  
 و سلامتی عبارت از تجزیه کونین و تفرید از وارن باشد ترسیا کج و تنجیه جاذبه  
 ربانی و حالت روحانی را خوانند بت عیتر حق را گویند و شادیم او را گویند

عبارت از بطلت کفرست عارض و جمال و رومی و خدا عبارت از شرف  
 ایمان است نماز و روزه عبارت از توجه باطن الی اله است و اعراض از  
 ماسوی محراب و قبله مراد از هر مطلوب مقصود است که دل بدان توجه  
 باشد انستی از مقصود الطالین لسان الحق انسان کامل را گویند که حق  
 بود بر نظریات اسم شگلم لطیفه انسانی و دل را گویند و در حقیقت منزل روح است  
 بهو امیل نفس است بسوی اسفل ایضاً بیان اصطلاحات صوفیه که  
 در تحقیقات حضرت خواجہ محمد یار است انست که آنچه بعضی صوفی  
 صوفیه آمده است که بنجان و سیکده و شترانجان مراد از اینها باطن عارف کامل  
 باشد که در آن باطن فوق و شوق و معارف الهی بسیار باشد و ترسم در و کما  
 را گویند که صفات ذمیمه و نفس ماره وی متبدل شده باشد و بصفت حمید و موصوف  
 گردیده ترسم با چهره دارد یعنی را گویند که بر دل پاک فرو و آید است تجلی شایسته  
 گویند که بر صفتی مایه صفتی دیگر بر دل پاک شود و نیز خرابات عالم معنی باطن عارف  
 کامل را گویند که در کاف و کج و کجی در عالم وحدت باشد که تمام روی از ماسوی بیافته باشد  
 و در سوخته سستی جا گرفته می شود و بود که از دل پاک آید و او را خوشوقت گرداند ساخته و  
 بتجانیه خیر را گویند که در وی شایه انوار غیبی کنند و ادراک عالی زنا را کیمی و یکیت بی اله  
 باشد و در راه دیرین تابعیت الهی یقین یابد و دل را عالم شهن گویند محبوب صفت حقیقت  
 رومی را گویند و ظهور تجلی صورت صفاتی غمزه و بوسه فیض جذب باطن را گویند  
 نسبت بسا که واقع شود چشم و ابرو و جمال الهام غیبی باشد که بر دل پاک ظاهر  
 شود و قلاش و قلندر اهل ترک و تجرید را گویند که از مقام لذت نفسانی گذشتند

هست و شیدا اهل جذبه و شوق را گویند خمار و باده و خوشی  
 مرشد را گویند ساقی و مطرب فیض رسانندگان او ترغیب کنندگان را  
 گویند که بکشف راز و بیان حقائق دلهای عارفان اعمورد دارند سر مخان می پیر  
 خرابات کاملان کمال را گویند مثلاً اگر گویند سیر کو خرابات نشد بدین است  
 زیرا که خرابات اصول این است که مراد از این خرابات خراب شدن صفات بشری باشد  
 و فانی شدن وجود جسمانی و روحانی در اشعه نور ذات که اصول دین برای این است  
 است که تا این خرابی دست نبرد حقیقت دین ظاهر نشود و آنچه در گوهر آدمی پنهان گردیده  
 برین خراباتی پیدا شود و آنگاه آدمی بحقیقت خود میناشود و شرح آن در راست ولایت  
 هر فهم نباشد و گوی که این معنی ندارند و حدیث زلف و خال و صنم شوند بر ایشان  
 انگار گفته و از احوال ایشان بخیر شوند و ندانند که عالم معانی لطیف است و وجود  
 روحانی مادام که از صورت مجرد باشد با دراک بصری راه بان نتوان بر پس  
 بحسب اقتضای معانی رسمی را صورت خاص باید که بر وقایع باشد و مفهوم شود  
 صورت مثالی غصیه در عالم کونی ازین قبیل آن پس از تجلیت عارفان هر معنی را  
 بصورتی باز نموده اند و از هر صورتی معنی خاص خواستند برین طریق مثلاً محبوب  
 گویند مراد حضرت حق باشد و فتنه که استغنی دارند او را از دوستی مطلقاً قیدی  
 طلب حقیقتی را گویند حامی تر از آنکه دوست دارند بیشتر از راه عهده و عهد  
 عاشق حقیقتی جمال جلال الهی را گویند بعد از طلب جد معشوق حق را گویند  
 بعد از طلب ایسجانه بعد تمام از انزوی که استحقاق دوستی وی است پس حقیقت  
 کمالات را گویند در یکفات و آن جزو حق را باشد جمال انظار را که معشوق است

ترغیب و طلب عاشق جلال اظهار کمال استغای معشوقست از عشق عاشق و آن دل  
 نغنی وجود و غرور عاشق بود و اظهار بیچارگی او لقا ظهور معشوقست چنانکه عاشق را  
 یقین حاصل شود که دوست شکل وجود هستی حق را گویند لطف تربیت معشوق  
 مرعاشق را بر رفیع و مواساتا قوت تاب آن جمال در اجمال حاصل آید ملاحظه شما  
 کمال الهی را گویند که هیچکس بر آن نرسد حلاوت ظهور انوار را گویند که از راه مشابه  
 حاصل آید مجرد از ماده شوخی کثرت التفات را گویند باظهار صور افعال شگفتی از  
 و طالع انوار است در ماده شمائل الترازج جالیات و جلالیات را گویند شیوه ترک  
 جذب را گویند بعضی احوال که گاه بود و گاه نبود مگر غرور و در اول معشوق را گویند مرعاشق  
 گاه بطریق لطف و گاه بطریق قهر یا بیضا عتی عاشق مر او را ظاهر شود تا یقین گردد  
 مر او را که حق را هم حق توان شناخت و یافت و او را که سببانه هم باو نتوان بدقت  
 استدرج الهی را گویند و فاجعایت ازلی را گویند که بوسیله عمل خیر و جفا پوشانید  
 دل سالک را گویند از معارف و مشاهدات که او را بر ابناء تربیت کرده اند چو باز در عشق  
 سالک بود از سیر در عروج قوت غذای عاشق بود از دریافت جمال قدم که ادراک  
 هیچکس بر آن نشود چشم ظهور صفات قهریه را گویند و همچنین کینه صفات قهریه را  
 گویند جنات امتحان الهی را گویند صلح قبول اعمال و عبادات را گویند پرده سواد  
 را گویند که میان عاشق و معشوق بود از کوازم طریق نه از جهت عاشق و نه از جهت  
 معشوق حجاب موانعی را گویند که عاشق را از معشوق باز دارد بنوعی از معامله  
 عاشق نقاب موانعی را گویند که عاشق را از معشوق باز دارد بجهت اراده معشوق  
 عاشق را بخود استعدا و تحلی دست نداده سلطانی جریان اعمال و احوال را

را گویند بر عاشق چنانکه حکم واردات الهی بود امیری ارادت خود را بجا گردان  
 بود بر سالک توانائی صفت فاعلی مختاری بود تو نگری جمیع صفات کمال  
 بود با وجود قدرت بر اظهار هر صفتی تواری احاطت و استیلائی الهی را گویند  
 تا ضمن آیتان او امر الهی را گویند ترکتناز جذبۀ الهی را گویند که سالک مجاهد  
 و بیخ بسیاری کشد و کشا و نمی یابد ناگاه جذبۀ الهی در رسد و او را بقصود رساند  
 غارت جذبۀ الهی را گویند که بوسیله بدل سید که بر سلوک و اعمال مقدم باشد و  
 سالک مقهور آن بود اگر چه او امر و اعمال را و جاری باشد تا راجع سلب اختیار  
 سالک را گویند در جمیع احوال و اعمال ظاهری و باطنی آشنائی و تعلق قسقه  
 ربوبیت بود که با همه مخلوقات پیوسته است چون تعلق خالقیته بخلوقیت  
 بیگانگی استغنائی عالم الوهیت را گویند هیچ چیز و هیچ وجه مقتضیت و هیچ چیز  
 مشابیهت و مماثلت ندارد یا ر صفت نصرت الهی را گویند که ضروری کافه  
 موجودات است و هیچ اسم موافق تر ازین اسم نیست مر سالک اعلم که سالک را از  
 رحمانی را گویند که عموم و شمول دارد نسبت همه موجودات هر بان صفت ربوبیت  
 را گویند و لدا ر صفت باسطی را گویند و لکشائی صفت فتاحی را گویند جانان  
 صفت قیومی را گویند که قیام جمله موجودات با اوست که اگر آن رقیقه پیوسته  
 موجودات نباشد هیچ چیز در وجود بقا نیافتی جان فدا صفت بقا را گویند که از  
 صفت باقی ابدی گردد که فنا را بدو راه نبود و دوستی سبق محبت الهی را گویند  
 محبت سالک قد استیلا و استواری الهی را گویند قامت عزای پرستش  
 را گویند که هیچ کس را بجز از خدا هیچ سجدانگی ندارد و نیست زلف غیب بهیبت

را گویند که کسی را بعد از آن نیست موی غایب هویت را گویند یعنی وجود را چه کسی را  
 بمعرفت وجود علم حاصل است کیس و طریق طلب را گویند به عالم هویت که اصل التبر  
 از دست خم زلف اسرار الهی را گویند هیچ زلف اشکال الهی را گویند  
 که کسی را بوی راه نبود چشم صفت بصری الهی را گویند و دیده اطلاق  
 الهی را گویند بر جمع احوال سالک از خیر و شر چشم مست ستر الهی را گویند بر  
 تقصیری که از سالک در وجود آید چشم پر خمار ستر کردن سالک است از  
 سالک لیکن کشف آن احوال نزد اهل کمال ظاهر است طرب انس و دیاق  
 سبحانه تعالی و سرور دل و ان عیش مدام سرور است باقی سبحانه تعالی سرور  
 خام عیش مخمور را گویند که مقارن عبودیت بود شراب بخت عیش صرف را  
 گویند مخمور از اعتبار عبودیت شرابخانه عالم ملکوت را گویند بخانه عالم لا اله الا الله  
 گویند میکرده قدم مناجات را گویند خمیخانه عالم تجلیات را گویند که عالم قلب است  
 ساقی صور مثالیه جمالیه را گویند که از دیدن کن سالک انوار حق پیدا شود قیاح  
 وقت را گویند جام احوال را گویند صراحی مقام را گویند خم توقف را گویند  
 جرعه اسرار مقامات را گویند که در سلوک از سالک پوشیده مانده بود دست خرا  
 است عراق عاشق بود و عشق محبوب خرابات خرابی عالم شربت بود شمع نور الهی  
 را گویند شاد بختی را گویند نقل کشف معانی را گویند که باب پرور منزل  
 را گویند در تجلیات صوری روز و تابع انوار را گویند شب عالم غمی را گویند  
 عالم حیرت و انزیر گویند و این عالم خطی است متمدن میان عالم خلق و عالم ربوبیت شب  
 بقای سالک را گویند در عین شهادت وجود حق شب یلدا انبیا انوار را گویند

کمبود اعظم است عید مقام جمع را گویند نوروز مقام تفرقه را گویند کفر ظلمت عالم  
 تفرقه را گویند ترسائی و فائق حقائق را گویند و بر عالم انسانی را گویند کلیسا  
 عالم حوائی را گویند جلیسا عالم طبعی را گویند ناموس باید کرد مقام تفرقه را  
 گویند بت مقصود و مطلوب را گویند ناز کشتن از چیز ناقص نازل را گویند  
 روی آوردن بخیزی کامل و عالی ایمان مقدار دانش را گویند حضرت حق  
 سبحانه و تعالی اسلام متابعت را گویند بانبیا علیهم السلام دین اعتقاد را  
 را گویند که عالم تفرقه سر کرده بود زکوة ترک ایشا را گویند که به مقام صلیت  
 را گویند حج سلوک علی السبیل را گویند بیابان و قانع طریق را گویند طاعات مقارن  
 را گویند که در او آن سلوک بر زبان سالک گذر کند ابر حجابی را گویند که باعث  
 وصول باشد باران نزول رحمت را گویند نسیم باد آورده عنایت را گویند  
 بوی علاقه دل را گویند بعالم حقیقت و مقام جمع اول و اکنون در حالت تفرقه  
 افتاد مطرب آگاه کننده از عالم ربانی نامی پیغام محبوب را گویند دف  
 طلب معشوق را گویند ترانه آئین محبوب و محبت را گویند سماع مجلس انس را گویند  
 چشم ترنگ سیر مراتب عالیه بود که اهل کمال آنرا بنیان دارند و جز خدای سبحان  
 بران اطلاع نباشد روی مرآت تجلیات را گویند از عالم نوری و صوری و  
 بروق منتفی گردد و هو البقا مع المسحاحه مانع روی تجلیات صورتی را گویند که  
 سالک را بر کیفیت آن اطلاع واقع میشود و رخ تجلیاتی را گویند که در ماده بود  
 حمزه کلگون تجلیات را گویند که در غیر ماده بود و خواب یا در حالت بختی  
 خال سیاه عالم بتی را گویند خط سیاه عالم غیب را گویند خط سحر

عالم به رخ را گویند لب کلام معشوق را گویند لب لعل بطون کلام معشوق را  
 گویند لب شکرین کلام منزل را گویند که انبیا را بواسطه ملک حاصل است و  
 اولیا را بتصفیه باطن حاصل است لب شیرین کلام بواسطه را گویند و ما  
 کوچک صفت مشکلی را گویند سخن اشارت و آشنائی را گویند بعالم غیب  
 سخن شیرین اشارت الهی را گویند بانبیا بواسطه وحی و اولیا بواسطه  
 الهام سبب زخمشا به را گویند که از مطالع جال خیز دنیا گوش دقیقه  
 محبوب را گویند دست صفت قدرت را گویند بازو صفت ثبوت را گویند  
 ساعد صفت قوت را گویند انگشت صفت احاطت را گویند سلام درود  
 و محبت را گویند پیام ادا و نواهی را گویند وصال مقام وحدت را  
 گویند فراق غیبت را گویند از مقام وحدت بجران التفات بغیر را گویند  
 کلبه اخراج بجران محبوب را گویند عمده مقام ستوران را گویند محبت  
 معشوق را گویند که از عاشق در راه عشق بیند میدان مقام شهود را گویند  
 چوگان مقام دیر احکام نسبت بعاشق را گویند ناله مناجات عاشق را گویند  
 بمعشوق زندگی قبول اقبال محبوبی را گویند بهیوشی مقام طمس را گویند که محو  
 صفات دیوانگی مغلوبی عاشق را گویند بندگی مقام تکلیف را گویند  
 ازادی مقام محو ذات عاشق را گویند در باب تقلید ذات حق تعالی عدم اعتبار  
 را گویند معاودت خواندن زلی را گویند شقاوت راندن ازلی را گویند  
 نزدیکی شور و عارف ذات و اسما و صفات و افعال بود پاکبازی وجه  
 خاص را گویند حضور مقام وحدت را گویند گرمی حرارت محبت را گویند



سرودی منقذ را گویند خواب فانی اختیار را گویند و افعال بشریت  
 پدید آری عالم صور را گویند جهت عبودیت حلق شنوات و آرزوهای نفس را  
 گویند زری ریاضت و مجاهده را گویند سیم تصفیه ظاهر و باطن را گویند گوهر  
 معانی صفات و اسماء الهی را گویند پس عارف نزدیک را این جمله کفایت بود  
 که در هر عبارتی لوازم معانی را چگونه رعایت باید کرد انتی از کتاب تحقیقات  
 خواجه محمد با ساقی سره هر چند این الفاظ سابق بهم نوشته ام لیکن اینجا تفصیل نام  
 گویم که الفاظ و معانی شده باشد اما تلخیص نماید شد که قد مکرر باید دانست در بیان  
 قاب توسین او ادنی بدانکه قاب توسین در لغت قبضه کمان را گویند که  
 بیان دو قوس است و در اصطلاح صوفیه عبارت قاب توسین ایامی است باعتبار تقابل  
 بیان اسماء در امر الهی که بمسمی دایره وجود است تقابل خلیجه ابداع و اعادت و  
 نزول و عروج و فاعلیت و قابلیت و آن اتحاد است بحق با بقای تمیز و اثبات  
 اعتباریه او ادنی اشارت از تقاع تمیز اثبات اعتباریه هر یک و مدت حقیقی را دو  
 نسبت است یکی انتقائی تعدد و دوم اثبات تعدد باعتبار انتقائی تعدد و مدت  
 او ادنی خوانند و به نسبت اثبات تعدد قاب توسین گویند بیان معنی وجود  
 شهود و نور بدانکه ذات صرف که لا تعین است خود را بجمع اسماء و صفات مجلایا  
 وجود عبارت ازین نسبت است و صفات خود بخود معلوم کرد علم عبارت ازین  
 و جمال خود بواسطه خود بدید لوزان را گویند چون خود بخود معلوم و شهود گشت  
 شود عبارت ازین است یا بر خود تجلی کردن اشارت نور است و خود را یافتن عبارت  
 بوجود و حضور با خودی خود بودن شهود و انیمه معلوم کردن علم است این چهار مرتبه

صلاحیت ذات اندر بیان حقیقت روح بداند که روح اعظم که در حقیقت روح  
 انسانی است مظهر ذات الهی است بحیث ربوبیت و لهذا محققان گفته اند هیچکس  
 ان یحوم حولها حاتم ولا ان یروم وصلها راسم الدائر حول حیالها بما  
 و الطالب نور جالها بتقید بالا ستار که یعلم کتبهما الا الله و چنانچه از  
 در عالم کبیر مظاهر و اسرار است چون عقل و قلم و نور و نفس کلی و لوح محفوظ و غیره و همچنین  
 عالم صغیر انسانی نیز اورا اسامی است چون سر و خفی و روح و قلب و کلمه و درود و  
 فواد و صدر و عقل و نفس چنانچه حق تعالی فرمود فَإِنَّهُ لَيَعْلَمُ الْمُسْتَوَافِیْنَ وَ قَالَ الرَّبُّ  
 مِنْ قُرْبَىَّ وَاَنْ فِيْ ذٰلِكَ لَذِكْرٌ لِّمَنْ كَانَ لَهُ قَلْبٌ اَوْ اَلْقَى السَّمْعَ  
 وَ هُوَ شَهِيدٌ وَ كَلِمَةً مِّنَ اللّٰهِ وَ مَا لِكُذِّبَ لِفَوَادٍ مَا رَاٰی وَاَلَمْ نَشْرَحْ  
 لَكَ صَدْرَكَ وَ كَفَّسْ وَ مَا سَوَّاهَا و در حدیث صحیح است ان روح القدس  
 نفث فی روحی ان نفسا لن تموت حتی تستکمل لرفعها فاتقوا الله و اجعلوا  
 فی الطلب انما سر از ان گویند که انوار آن جز بار بار بلب و راسخون فی العلم  
 بالله دیگری را مدگر نیست و خفی از آنکه حقیقت او بر عارفان و غیرهم مخفی گشت  
 و روح از آنکه رب بدن و صدر حیات حسنه است و قابض بر قوای نفسانیست  
 و قلب از ان گویند که مغلوب میگردد میان و همگیه حق است و و همگیه نفس حیوانیه از او  
 حق استفاضه انوار کند و بر نفس حیوانیه منقبض گردد و کلمه از انست که ظهور و  
 نفس حلقی مثل ظهور کلمه است در نفس انسانی و فواد از انست که متصل بدست تصور  
 انوار بر انست و روح باعتبار خوف و فرغ او از قهر مبدع قهار و عقل باعتبار عقل و  
 خود و وجود خود و نفس باعتبار تدبیر بدن و تعلق آن و این نفس اسباب ظهور انوار

ثانی نفس نباتیه گویند و بطور افعال حیوانیه نفس حیوانیه بعد از با اعتبار غلبه قوای حیوانیه  
 بر روحانیه اماره و باعتباری لوازم که لازم بر افعال خود گرد و وقتیکه نور قلبیه غالب  
 شد بر قوای حیوانیه و اطمینان یافت مطمئن چون نور و اشراق او فوت گرفت  
 و مرات تجلیات الی کشت قلبیه شد و هو الجمع بین البحرین پس معلوم محقق  
 شد که یک حقیقت است که باعتبار مختلف اسامی مختلف یافتند اکثر محققین فرموده اند  
 که قلب جوهریت بسیط روحانی که واسطه است در میان روح و نفس و حکما از نفس نام  
 گویند و روح باطن قلب است و نفس حیوانی مرکب است پس روح در مرتبه اول است و  
 قلب در مرتبه ثانی و نفس در مرتبه ثالث و روح نخل مرتبه واحدیت و روح حیوانیت  
 جوهریت و تخرید مغایرت بدست و قائم بذات خود و محتاج بدست در وقت قوام خویش  
 و از آن جهت که بدن صورت اوست و منظر کمالات و قوای او محتاج بدن است و جدا  
 نیست از بدن و ساری است در وی حلول اتحاد هر که کیفیت ظهور حق در اشیا معلوم  
 کرد بر نسبت روح و بدن نیز مطلع شد و در حقیقت روح حضرت صمد فرمود و الروح  
 شمی استقار و الله بعلمه و لو یطلع علیه احد من خلقه و لا یحوز العباد  
 عنه یا اکثر من موجود و ابو عبد الله راج گفت الروح جسم لطیف قائم  
 لکثیف و جمهور برانند الروح معنی محی به الجسد و بعضی گویند الروح  
 نسیم لطیف طیب یکون به الحیات و النفس به جاریه به الحواس  
 و الشهوات و اللذات و از ابو بکر قحطی پرسید ز گفت الروح نمیدخل  
 حقیقت ظل کن معنی نزدیک و می آن بود که روح داخل تحت امر کن نیست و است  
 آن مگر احیای و احیا صفت محی است چنانچه تخلیق و خلق صفت خالق است لهذا

به قل الروح من امر ربي شد و بعضی گویند که امر و کلام امر است و کلام مخلوق  
 نیست و صحیح نیست که الروح معنی فی الجسد و مخلوق کالجسد و جانی در  
 اصطلاح این طائفه علیه عالم ارواح مخلوق است بیاده و مدت و عالم اجسام مخلوق  
 است بیاده و مدت پس معنی قول قل الروح من امر ربي اینست که روح از عالم  
 امر است که موجود شده است از امر حق بیاده و مدت در رساله امرات الروح آورده که  
 آدمی را سه روح است یکی بناتی که موجب نمو او است دوم حیوانی که سبب آن حس  
 حرکت است دین و روح با نبات و حیوان شریک است اما روح ثالث که نفس نامیده  
 است این روح اضافی که حق سبحانه تعالی بخود اضافه کرده فرمود و فُضِّتْ فِيهِ  
 مِنْ رُوْحِي دین روح با او شریک نیست و علو درجه آدمی بدین است و عجاب  
 غرائب این واقعست و روح حیوانی و بناتی را که از جسم متولد شده اند بعد از فساد  
 جان وجودی نیست و روح ثالث اضافی تا که بدن عنصری فاسد نشود تدبیر بدن  
 تصرف آن کند بعد فساد بدن خود باقی ابدی شود و علامه حکیم و رای نسبت بقول  
 و خروج و انفصال انفصال است چنانچه معیت حق با اشیا المذاتی ماصلا علیها  
 و سلم فرمود من عرف نفسه فقد عرف ربه ازین نفس روح امر است و  
 شیخ اکبر فرمود که اهل تحقیق در بیان کیفیت روح دو فرقه اند یکی بر آنست که روح  
 در اصل یکی است که از ارواح کل گویند و این روح هماد را اول است از ذات واجب  
 بطریق اربعه اعتبار اختلاف اعتبارات اسمی مختلفه دارد گاهی حقیقت محمدرش خوانند  
 و گاهی عقل کل و قلم و غیر آن و صدور از اذن اغنیین است که هرگاه جسم انسانی  
 تسویه یافت بر توی ازان برین جسم پیدا میشود چنانچه جسم عقلی متاثر از ازان است

گردد باز در وقت موت باصل خود راجع میشود که روح کل است و این احوال جزئی  
 بعد از انتقال بدان باصل خود راجع میشوند و اصلا استیاز باقی نماند چنانچه آب  
 نهر با اعتبار ظروف متعدد و شعاع آفتاب باعتبار امکان ذین تجزیه و بعضی  
 اعتبار نسبت و الارواح کل جوهر بسیط است تجزیه و بعضی اودان راه نیست و کرده  
 دیگر گویند که با ابدان منحصر در اجسام عنصریه نیافتم بلکه این روح را در بدن است  
 عنصری و مثالی اگر چه عنصری فانی شود اما مثالی فاسد نمیشود تا درین نداشت  
 باین تعلق دارد بعد از فساد این بدن بدن مثالی متعلق میشود و الا مشاء السلام معنی  
 بذوق همه را معلوم است چنانچه در خواب که بدن عنصری محط میشود بآن بدن دیگر  
 خود در وقت تدبیر میروید بدن میکند و اگر تدبیر بدن عنصری ترک کند بدن فاسد شود  
 موت عبارت از نیست و کمال اولی و حکما را حاکمین است که التشریح و اختلال گویند که اگر  
 انسان تازه روز بلکه زیاده ترک تدبیر بدن کرده در عالم مثال میرسد این موت  
 اختیاری گویند و ریاضت حاصل میشود و برای طائفه موت آسان میشود و موقوف  
 قبل از تعلق امتوجه این معنی است و جمعی از ناقصان بر آنند که آدمی مثل حیوانات  
 روح حیوانی دارد بعد فساد و ترکیب فاسد شود بواسطه تصور علم خود را در جسم  
 عنصری منحصر دانند و لکن کما لا یفهم بل هم اصل سعادتمندان که خود را  
 را شناخته اند دانسته اند که خرابی بدن موجب ظهور کمالات روحست لا جرم  
 در ریاضت کوشیده اند و جاهلان هم قاصده خود را در پرورش بدن فانی دراز  
 کرده اند بهیات بهیات و گیر بواسطه ترکیب روح با بدن بعضی امور که روح را قبل  
 از ان بود حاصل شده نفس و قلب و سر و روح و حسی و لطیفه خفیه و هر کدام را

آثار علایه است و اکابر اولیا سلوک طریق را بسیر اطوار سبعه تعبیر کرده اند یعنی اول  
 طهارت بدن باید کرد که ظاهر شریعت بدان ناطق است و بعد از آن نفس نجس مخالفت  
 هواهای او بعد از تصفیه دل از اخلاق ذمیمه چون حسد و همد و حرص مال و جاه و غیره  
 بعد از تخلیه سر از یاد غیر حق و تخلیه روح یعنی مشاهد حق بعد از سرعیت آگاه میشود و در  
 لطیفه خفیه حقیقه یعنی اینها کتوبوا لهم و جسد الله شکست شود و سالک سستی میشود  
 و این لطیفه را با ذات آن نسبت است که شعاع را با آفتاب سیرالی است و این است  
 و سیر فی السر انبات نیست و انتی از جمیع الفوائد بیان مراتب الهیه و کونیه  
 و تحقیق عالم مثال و احوال قطب و افراد و غیره بدانکه تعین اولی که آزاد شد  
 گویند محل است این تفصیل نسبتی است که آنرا تعین ثانی گویند ظهور کثرت نسبتی باها  
 الهی درین مرتبه است و این تفصیل را نیز اجمال است که عین مباحث است و این صانع را  
 نیز تفصیل است که عبارتست از عرش و کرسی و فلک البروج و فلک المنازل جمیع  
 صور مثالی و این را نیز اجمال است که آنرا سبع سموات و عنصر اعظم و ارکان اربعه  
 گویند و این را نیز تفصیل است که آنرا الموالید ثلثه گویند و این تفصیل را جمعیت یقین  
 و اجمال عیانی است که صورت آدم است علیه السلام پوشیده نیست که ذات  
 من حیث هی بجز یک مفهوم بیش نیست اما بهر تعین با نسبی سستی گشته اگر بشر لااگر  
 اخذ کنند مرتبه احدیت گویند و اگر بشر طائی اخذ کنند مرتبه واحدیت گویند و اگر  
 لا بشر اخذ کنند بویژه مطلقه و وحدت گویند که ساری در همه موجودات است و اگر بشر  
 ثبوت علم در وی اخذ کنند مرتبه اسم الباطن مطلق است که رب اعیان ثابته  
 است و اگر بشر کلیات اشیا اخذ کنند فقط اسم الرحمن است که رب عقل اول

و این لوح قضا و ام الكتاب و قلم اعلی گویند و اگر بشرط تفصیل اشیا اخذ  
 مرتبه اهم الرحیم است که رب نفس کلیه است و لوح قدر و لوح محفوظ و کتاب سین نیز  
 گویند و اگر بصفت مفصله جزوئیه متغیره اخذ کنند مرتبه اسم الماحی و المحیی و المیت  
 است که رب نفس مطبوعه و لوح محو و اثبات است و اگر اخذ کنند بشرط آنکه قابل صور  
 نوعیه روحانیه جسمانیه باشد مرتبه اسم القابل است که رب هیولی کلیه که کتاب  
 مسطور و ورق مشور نیز گویند و اگر بشرط روحانیت محج و اخذ کنند مرتبه اسم المدبر  
 است که رب عقول و نفوس ناطقه است که حکما این را عقول مجرده گویند و این  
 روح گویند اگر کلیات درو و مفصل باشد اهل دلان این روح را دل خوانند و اگر  
 اخذ کنند بشرط صورت جسمیه عینی مرتبه اسم المصور است که رب جهان مطلق و مفید  
 است و اگر بشرط صور جسمیه شهادیه اخذ کنند مرتبه اسم الظاهر است که رب  
 عالم ملک است انتی از مجمع الفوائد در بیان لوح و قلم که از حضرت شیخ  
 محی الدین علی در رساله یواقیت و الجواهر آورده اند اینست که در باب یصد و  
 شانزدهم وی گفته است که سواهی قلم اعلی و لوح محفوظ سیصد و شصت قلم هین  
 قدر و لوح دیگر اند که کم اند از مرتبه قلم و لوح اول ازینکه هر چه در لوح اول که محفوظ است  
 نوشته است تغییر و تبدیل ندارد و درین لوح محو و اثبات میشود و از ان قلام  
 و لوح نبی آدم رئیس میرسد پس خاطری می آید شلا که فلان کار کند اراده  
 آن کار قدری مانده باز محو شده خاطر دیگر آید همچنین پس اگر در ارادات حق باشد  
 که اگر از ثبات گیروان محو میشود و باز محو میشود و انقسم همیشه است امر دائم  
 از محو و اثبات ازین لوح فافهم در بیان عالم ماسنوت در رساله حق

است که عالم ناسوت عبارت از همین عالم محسوس است که بعضی از اعاظم شهادت و  
 عالم ملک و عالم بیداری نامیده اند و نهایت مرتبه حضرت وجود است و کمال  
 لذت در همین عالم است که چون در مندی را درین عالم ناسوت طلب هم رسد  
 باید که در جایهای خالی تنه گرفته صورت فقری را که معتقدش باشد یا صورت  
 فقری از آبا و اجداد خود را گردیده باشد تصور نماید یا صورت معشوق مجازی را  
 باین طریق که چشم بسته و متوجه بدل شده آن صورتها را بچشم دل مشاهده نماید و نزد  
 فقیر دل در سه موضع است یکی اندرون سینه زیر پستان چپ بشکل صنوبر و آزادان  
 صنوبری خوانند و صورت این دل همه انسان و حیوان دارند اما معنی این خاص  
 بخواص است دیگر درام الدماغ و آزادان مدور و برنگ گویند و خاصیت وی آنست  
 که هرگاه کسی بآن دل متوجه شود خطره اصلا روی نهد و دیگر وی است و میان ششها  
 و آزادان خلوفری خوانند و توهی که در صورت مذکور شد تعلق از دل صنوبر است و آن  
 صورتی را که درین تصور بچشم دل مشاهده نماید عالم مثال نامند که داخل عالم  
 ملکوت است پس هرگاه بطریق مذکور تصور پیش گیرد رفته رفته صورت متصور در دست  
 گردد و باعث فتح عالم ملکوت شود بیان عالم ملکوت بدانکه این عالم را عالم  
 ارواح و عالم عیب و عالم لطیف و عالم خواب نامند صورت عالم ناسوت فانیست  
 است و صورت این عالم که صورت اصلی عالم ناسوت است گاهی فانی نشود پس  
 عالم مثال کلیه عالم ملکوت است و مثال صورت را که بعد از پوشیدن چشم دیده میشود  
 مراد روح آن صورتست نه بدن پس ظاهر شد که ارواح مردم بهما صورت که در عالم  
 شهادت و اشتبذلی بدن موجود اند و نظر همه وقت حاضر میباشند و شش کس که بخواهد



رود و خواه آگاه خواه غافل روح او یکشتم و گوشت و زبان جمیع حواس و قوی باطنی و جسمی  
 حواس و قوای ظاهری لطیف لطافت گرفته در عالم ملکوت سیر کند و دل هر کس که  
 در لطافت و آگاهی حاصل ساخته صور لطیف بنید و بشنود و محفوظ گردد و دل هر کس که  
 بغیر بار کثافت و غفلت باشد صورت زشت و اصوات کریه و عیب به بنید و بشنود  
 و آنچه در عالم ناسوت گرفتار است همان سیر مشاهده نماید بی خط و حلاوت گردد  
 در بیان عالم جبروت بدانکه این عالم جبروت را عالم آرام و تمکین و عالم  
 بی نفس خوانند یعنی این را عالم را اسما و صفات هم گفته اند اما غلط کرده اند و لا  
 آن به تفصیل درین مقام نوشته بود ترک کردم بیان عالم لا هوت بدانکه  
 این عالم را عالم عالم هوت و عالم ذات و عالم پیرایه و عالم الملاق و عالم کجبت  
 خوانند و این عالم اصل عالم جبروت و ملکوت و ناسوت است و محیط است اینها را دو  
 عالم دیگر مثل جسم اند و این عالم مثل جان و همه در این اند و این برایند و این بذات خود  
 همیشه یکسان است بی تفاوت و این عالم دیگر بنسبت این عالم چون امواج اند بنسبت دریا و  
 ذرات بنسبت آفتاب و الفاظ اند بنسبت معانی انتهى مختصر امن ساله حق نمایان  
 عالم مثال بدانکه این عالم مشابه است بجهان حیوانی در کثافت و در آمدن در جسم و هم  
 مشابه است بجهان مجرد عقلی و روحانی در لطافت لیکن نه مرکب است مادی و نه مجرد  
 عقلی بلکه غیر اینهاست و از دو طرف بنسبت دارد و در قوتات تبصر و در بزرخ است  
 یکی آنکه واسطه است میان ارواح و اجسام که از ارواح پیش از تعلق ببدن دران عالم بود  
 این اشال گویند دوم آنکه واسطه است میان دنیا و آخرت که روح بعد مفارقت بدن  
 انجامی باشد و کم است که این بزرخ مکشوف شود بخلاف اول که مکشوف خواص و عوام

عوام را در خواب و خواص را در بیداری نیز از کشف این معلوم میشود آنچه که شدنی  
در عالم بر کشف موتی قدرت نیست مگر افراد و قطاب او اقطاب بهفت اند بهفت  
اقبیر افراد از حکم و نظر اقطاب خارج اند بدانکه تحقیق آنست که اولیا و مومنان مستقی  
آنانکه نظام عالم بایشانست بهترین ایشان قطب الاقطابست و فروتر از ایشان  
باشند یکی از ان عبد الرحمن است که دست راست باشد و نظردی بر فعلیات است  
و دوم عبد الصمد است که دست چپ باشد و نظردی بر علویات است و تحت این دو  
اقطاب سه اند مسمی بیدل و تحت اینها نیز اقسام دیگر اند همه محکوم قطب الاقطابند  
و دیگر قسمی از غایت عظمت و جلال از اهل عالم بیکانه اند اندک افراد گویند خلاصه اینکه افراد  
طائفه اولی است و اقطاب طائفه ثانیه و ملائمتیه نیز از افراد اند و مرتبه اینها فوق  
است و هر زمان فرد باشند اول سه عدد است و یا پنج و یا بهفت باشند انستی از جمیع العوالم  
و بعضی چنین نوشته اند که قطب سه خصل جمله اولیا باشد و نام او عبد الصمد است و دو  
وزیر دارد عبد الرب و عبد الملک و غوث که فرایدرس جهان باشد همان قطب را  
گویند اما بآن دو وزیر قطب راست و چپ باشد عبد الرب ناظر ملکوت است و عبد الملک  
ناظر ملک و دیگر اولیا سه عدد تن اند که مرایشانرا اخبار و بار را خوانند و چهل تن اند که مر  
ایشان را ابدال گویند و چهار تن اند که مرایشانرا اوقات خوانند و سه تن اند که مرایشانرا  
نقبا خوانند و یک تن است که او را قطب و غوث گویند بر چهار اوقات در چهار حد عالم  
در معرب عبد العظیم و در شرق عبد الحی و در شمال عبد المبرک و در جنوب عبد القادر  
است این بر چهار محافظت عالم را مامور اند و ابدال ترقیات و تعلیقات تحقیق  
و ساعت بساعت تبدیل المصروف اند و نجای چهل اند از مردان غیب قائم به السلام

کارهای مجرب و نقیصه شدن آنند که پست ترین مرتبه اولیا ایشان است و  
افراد منت اندیشی فردیت مخصوص خاتم النبیین اند خارج از دایره قطب آخیا  
بهت کس اند از جمله سیصد و پنجاه و شش تن مردان غیب غرض تفصیل اعداد و  
اسامی در کشف المحجوب و غیره مسطور است بعضی در اسامی فوق کرده اند حال آنکه شیخ  
محمی الدین عربی نوشته است بقلمی آرام و ربیان احوال اقطاب حسب  
خدمت از کلام حضرت شیخ محمی الدین عربی بدانکه قطب اسم  
او در هر زمان عبد الله و عبد الجبار است متصف بتمام اسماء الهیه و اول قطب را  
معانی حروف مقطعات حاصل میشود بدون این لائق تطبیق نشود و مقرر میشود  
برای او خلافت پس قطب آئینه حق باشد و عالم سر و قدر و او راست علم دهر الدیور  
و کثیر الخراج و راغب و محب زنان که از انده حق لطیف بر مشرّع و حق روحانی  
بر حد الهی و او راست دوام عبودیت و افتقار و نیک انیک بد را بدید اند  
و جمال مقید را دوست میدارد و ارواح نرود و آیند و نیکو صورت و یکد از در عشق  
و غیرت و غضب یکند برای خدا اگر صاحب مال باشد بنده و اگر تصرف کند در آن  
و اگر نباشد بر فوج باشد هر چه او را فتح شود وقت حاجت بخانه دوست رود و حاجت  
خود عرض دارد و بعد از آن انتظار اجابت کند از خدا تعالی در سؤل خود و بسیار  
الحاج نماید در دوا و شفا عمن در حق طبعیت خود بخلاف صاحب احوال که از نسبت  
آنها پیدا شوند استیفاء و قطب منزله است از حال ثابت است در علم بی علی ارض  
نماید نهشی بر ما و هواد بی سبب بخورد و خرق عادت کم از وی ظاهر شود و مگر گاهی  
باذن الهی طلب و و گرسنه نباشد بافتی را بلکه با مضطر اگر گرسنه شود

و کاح او مثل کاح اهل جنت باشد نه برای نسل و نشر کاح میداند و اکثر عارفان نمی شناسند  
 و این از خصائص انبیاست و قطب الحق سبحانه تعالی در مثال بر تخت نمی نشاند  
 و خلعت همه اشیا و ارامی پوشاند و همه عالم را حکم به بیعت او میکند علوی و سفلی  
 مگر همینست که آنها درین حکم داخل نمیشوند و اول بیعت از عقل اول کند بعد نفس بعد  
 آسمانیان بعد ارواحی که مفارق بدن شده اند بعد جن بعد موالید بعد دیگر  
 مسجیان و همه ملا اعلی سوا الهما میکنند و جوابها می یابند بهتر که نزد آنها نباشد و  
 این سوا الهما ای قطاب مادر جزوی نوشته ایم که کسی ننوشت و این سوا الهما معین  
 نیستند که مگر باشند با هر قطب هر یکی را دیگر گویند پیش آیند و بعضی افراد اند  
 که بیرون از دایره قطب اند و آنها کمالان اند مثل قطب بلکه از افراد بعضی بزرگتر  
 در علم از قطب و از خصائص قطب است که او را با خدا تعالی خلوتی باشد که دیگر  
 در آن دخل نباشد و متذکره این قطب غوث دیگری در آن خلوت شود و آن  
 خلوت از علوم اسرار است و این خلوت از افراد عبد است بحتی نه افراد حق  
 است پس بدان و بپوش و در باب سیصد و هشتاد و سوم گفت بدانکه بسبب قطب  
 محفوظ میماند دایره وجود تمام از کون و فساد بسبب اما مین عالم خیب و شهادت  
 و بسبب او تا در چهار جهات و بسبب ابدال اقالیم سبعة و بسبب قطب انهمه  
 محفوظ ماند و قطب نمیتواند که قطبیت بهر که خواهد بدید بعضی خواستند که با و لا و خود  
 دهند هالقی آواز داد که این نمیشود مگر در ارث ظاهر و ارث باطن هر که خواهد خواهد  
 و در باب پانزدهم گفته که ابدال را قوت از اعداد و روحانیت سبعة است که سیاره  
 اند و بر اقالیم مربوط است چنانچه اول سابعه و دوم سابعه و سوم سابعه و آخره پس در

اقلیم اول امر نازل میشود از سما و اول و نظر میکند سوی او و حایت کو کعبه  
 او و بدل او بر قلب خلیل است علیه السلام و در ثانی امر نازل میشود از سما بر ثانی  
 و نظر میکند سوی او کو کعبه اظم او و بدل او بر قلب موسی علیه السلام است و او  
 قطب است که هنوز مرده است و در پنجم از سما پنجم و بدل او بر قلب یوسف است  
 علیه السلام تا بنید نعیم ما و در اقلیم ششم از سما ششم امر نازل میشود و بدل او  
 قلب عیسی و یحیی است علیهما السلام و در اقلیم هفتم امر نازل میشود از سما هفتم  
 که سما و نیاست و بدل او بر قلب آدم است علیه السلام و با جمع شده ایم با این ابدال  
 هفت در مکه خلف خطیم خاند و آنجا نماز میکردند سلام کردم جواب دادند و ندیدیم زیاده  
 از ایشان مشغول بخدا و این اقطاب و ابدال و غیره در هر عصری باشند بعد نعیم  
 و قبل نعیم مانیز بودند و قطب در هر صفت میباشد در زمان و عباد و متوکلان غیر  
 و گاهی در عرف ایشان قطب گویند در هر مبله که دور کنند بروی مقامی از  
 مقامات و از انبانی جنس منفرد باشند در زمان خود پس مرد جاعت قطب جاعت  
 و مرد بلد قطب بلد است و لیکن در اصطلاح قوم قطب همان یک باشد که خوشا  
 نیز گویند انتی در اوصاف قطب بسیار نوشته این اتم اختصار کرد و هر چند  
 اوصاف که مذکور شده و دیگر فرمود که حاصل شد کسی را علم مکر از باطن محمد صلی الله  
 علیه و سلم چه انبیا و علما بر تقدم را و چه تاخرین ابی اسحاق حضرت نبی  
 همه انبیا و اولیا تا نبیان او نبی صلی الله علیه و سلم و آنکه گویند قطب نیمه و مرد او است  
 که عالم کاهی خالی نمی ماند از قطب که رسل اند و لهذا باقی داشت حق تعالی با جبار  
 رسل را در دنیا چار کس از ان شریف و آن او رسل و دیان عینی اظم السلام

و یکی خضر است که حامل علم لدنی است و تفصیل این آنست که دین خفیی را چهار رکن است  
 مثل ارکان بیت و آنها رسل اند و انبیا و اولیا و مؤمنین و رسالت رکن جامع بیت است و ارکان  
 اوست پس نه مانده خالی نباشد از رسل و آن قطب است که احواد الهی بر علوی و غلی  
 از وی سرسبز و شرط او آنست که بحسب دروچ در نیالم باشد از محمد آدم تا قیامت چون  
 رسول ازین عالم رفت و دین او تقریر یافت بی نسخ و شریعت ابدی تبدیل پس رسل  
 داخل شدند در شریعت او پس بین خالی نماند از رسول که او قطب انسانی است  
 پس ادریس در سمار چهارم و عیسی در ثانیة و الیاس و خضر در ارض و سموات سبع خل  
 و نیاست که باقی باشند بقای دنیا و فانی باشند بقای دنیا بخلاف فلک  
 اطلس که او معدود و از آخرت است در روز قیامت تبدیل سموات و ارض خواهد شد  
 بالطف و صفای از ان زمین که اهل آن بول و غائط ندارند و حق تعالی باقی دست  
 در زمین خضر و الیاس و همچنین عیسی و اوستیکه نازل خواهد شد اینها همه رسلانند  
 قائم اند در زمین بدین خفیی و همیشه خواهند ماند لیکن از باطن شرع محمد صلی الله علیه  
 و سلم پس قطب یکی از اینهاست از عیسی و ادریس و الیاس و خضر علیهم السلام و او  
 یکی از ارکان بیت است در دین مثل رکن حجر اسود و دوازده ایشان اما انانند  
 چهارم از ایشان او تا دست پس سبب آن قطب دین خفیی محفوظ می ماند پس قطب  
 ازین چهار یکی است لا بعینه و هر یکی را ازین چهار در این است شخصی است بر قلب او  
 و نائب از وی و التوازی نمایند از قطب و اما من و او تا و لو اب مگر این رسلانند که ما  
 ذکر کردیم و لهذا بابت اول کل احد لنیل هذه المقامات فاعرف  
 هذه النکته فانه لا تراها فی کلام واحد غیرنا و لولا الفی فی سوره

اظهارها ما اظهرتها انتی انقدر حضرت والدم از کلام شیخ انتی  
 کرده بودند و دیگر آنچه حضرت شاه باسط علی قلندر قدس سره در تحقیق اسامی بولی  
 کمال نوشته اند اینست بدانکه قطب الارشاد و قطب الاقطاب و قطب العالم  
 و صاحب الزمان و قطب الدار نام یک شخص است که کلید عرفانست بالاصالة  
 و اقطاب که در اصل موصول الی الله اند به نیابت قطب الاقطاب باشند خواهد بود  
 و خواهد سلب کند و غوث الاعظم فریاد رس حکم الی بالاصالة باشد و اغواشت خلفا  
 و نائبان او بیند که فریاد سی تبیعت و خلافت ایشان کند فرد آن ولایت که  
 بواسطه قطب الاقطاب فیض از جناب الهی میگیرد و محبوب  
 آن فرد است که بعد فردیت او را محبوبیت حاصل شود و الا افراد  
 صاحب تمام ولایت محمدیت که جامع التئیسند و التثبیه است  
 و بالای آن رتبه ولایت نیست مگر در تعیین افراد اسم الله است  
 و پس این قدر بخط حضرت موصوف نوشته دیدم که نقلش بر داشتیم انتی  
 شیخ ابو طالب یکی در کتاب قوه القلوب فرموده است که قطب زمان در عصر  
 تاقیامت در مرتبه و مقام نائب امیر المومنین ابو بکر صدیق است رضی الله  
 تعالی عنه و آن سه دیگر از او تا که فرد تر از قطب اند در هر زمانه  
 نائب نائبان سید خلیفه دیگر امیر المومنین عمر و عثمان و علی رضوان الله علیهم  
 اجمعین است و شیخ عبدالحق محدث دهلوی در کتاب مدارج النبوة در خصوص  
 امت محمدی سه نویسه که از خصائص امت محمدیت وجود اقطاب او را  
 و نجباء ابدال در حدیث مرفوع از انس بن مالک آمده که ابدال خیل مردود است

چون میرد یکی از ان مردان و زنان پیدا آرد خدای تعالی در بدل می مردی و زنی دیگر  
روایت کرده است این را حلال در کتاب الاولیا و روایت کرده است بطرفی در  
اوسط باین لفظ که خالی نباشد زمین از چهل مردمانند خلیل الرحمن علیه السلام و صلوة  
که بایشان قائم است زمین و برکت ایشان آب داده میشوند مردم نمی میرد هیچ یکی از  
ایشان مگر آنکه بدل میگردد خدای تعالی بجای وی دیگر را و قسمه بابدال هم از جهت  
است و بعضی شاخ عظام گفته که بجهت آنکه تبدیل کرده اند صفات و میده البصفت  
حمیده و منسلخ است و از صفات بشریت و مراد ببودن ایشان مانند خلیل الرحمن بودن  
ایشان است در صفاتی از صفات کمال که انحص صفات باشد شریک وی علیه السلام  
و الصلوة و این است معنی آنچه این قوم میگویند که هر دلی بر قدم نبی است و مثل در جمیع صفات  
خاشا و این مدعی در کامل آورده است و دو پس ازین چهل تن بشام میباشند و هنزده  
بعراق چون امر الهی بیاید که همه مقبوض شوند قائم میشود قیامت و همچنین مرویت نزد  
احمد و مسند ابوالوئیم در عظیم از ابن عمر مروفا آورده که فرمود آنحضرت صلی الله علیه و سلم  
خیار امت من در هر قرن یا صد کس است و ابدال چهل اند که یا صد کس میشوند و چهل  
هر گاه میرد یکی از ایشان دیگری در بدل می آید و ایشان در تمام روی زمین میباشند  
و هم بدان علیه از ابن مسعود مروفا آورده که فرمود آنحضرت صلی الله علیه و سلم که چهل مرد  
از امت من که دلمای ایشان بدول برانهم است علیه السلام و دفع میکند خدای تعالی  
برکت ایشان جلالت خلی گفته میشود ایشان را ابدال و ایشان در نیافتند اندین در جبر  
نماز و روزه و صدقه پرسید ابن مسعود پس بچیز یافته اند ایشان این در جبر نمودن سخا و  
خیر خواهی مسلمانان بعضی در نماز و روزه شریک اند با مسلمانان اما صفت خاص ایشان



که بان دریافته اند این درجه را و وصف است و نقل است از معروف اگر خضر رضی الله  
 که هر که گوید هر روز اللهم ارحم امته محمد بنو محمد و ارحم اعدای تقالی از ابدال و در  
 علیه هر روزه بار گفته باین لفظ اللهم ارحم امته محمد بنو محمد و ارحم اعدای تقالی از ابدال و در  
 محمد اللهم ارحم امته محمد بنو محمد و ارحم اعدای تقالی از ابدال و در  
 ایشان را و اولاد ایشان لعنت نمی کنند چنانچه بر او از یزید بن ابی سفيان آمده که ابدال اهل علم اند و امام  
 احمد گفته که ابدال اگر اصحابیست نباشد پس چنانکه ایشان باشند و در تاریخ بغداد خطیبی آن کتاب  
 آورده است که گفت نقیض مغرب سید اند و بخوابند و بدلائل و اخبار نیست و بعد از این  
 کی مسکن نقیض مغرب است و مسکن بصر مسکن ابدال شام و اخبار ساح اند و زمین و بعد از گوشتی این  
 و مسکن غوث مکه است و چون حاضر شود و از امام عامی گفتند و استمال سنیانید و بر ابدال آن حاجت  
 نقیض بعد از آن بخوابند از ابدال بعد از آن اخبار بعد از آن عدل اگر استجاب دعای ایشان  
 و اگر نه استمال میکنند غوث و اجابت کرده میشود دعای غوث پیش از تمام شدن استمال  
 در بیان الفاظ مصطلحات متقش بندیه که همه یا زود  
 کلمه اند بدانکه از کلمات قدسیه حضرت خواجه عبدالخالق است  
 این هشت عبارت که بنامی طریقه خواجه گان قدس الله ارواحهم بر آنست یکی بگویند  
 در و هم و آن اینست که هر نفسی که از درون برمی آید باید که از سر حضور و آگاهی باشد  
 و غفلت بآن راه نیابد حضرت مولانا سعد الدین کاشغری فرموده اند هوش درم  
 یعنی انتقال از نفسی به نفسی میباشد که از سر غفلت نباشد و از سر حضور باشد و هر نفسی که نبرد  
 از حق سبحانه تعالی خالی نباشد و غافل بود و دوم آنکه نظر بر قدم یعنی نظر از برت  
 پای او باشد تا بر آید نشود بجای که نمی باید نفیقه و میناید که نظر بر قدم اشارت

بسیر عارت بود در قطع مسافات هستی و طی عقبات خود پرستی یعنی بهر جا که مستی شود  
 قدم بران نهد سوم سفر در وطن و آن اینست که سالک در طبیعت بشری میفرماید  
 یعنی از صفات بشری بصفتان ملک و از صفات ذمیمه بصفتان حمیده انتقال میسر  
 چهارم خلوت در انجمن از حضرت خواجہ بہار الحق الدین قدس العدرہ پرسیدند  
 کہ بنای طریقہ شاذلیہ چیست فرمودند کہ خلوت در انجمن یعنی بطایف خلقت و باطن نفس سجا  
 از درون توانا شدن و از بیرون بگماندہ پوشیدن چنین میاروش کمی بود اندر جهان  
 فرمودہ اند کہ طریقہ ما صحبت است در خلوت شهرت و در شهرت آفت خیریت و جمعیت  
 و جمعیت در صحبت بشرط نفی بودن در یکدیگر مخم یا و کرد و آن از ذکر لسانی یا قلبی است  
 ششم بازگشت و آن اینست کہ ہر ذریکہ ذکر بر زبان یا دل کلمہ طیبہ بگوید  
 در عقب آن بہمان زبان گوید کہ خداوند مقصود من تویی و رضای تو زیرا کہ این  
 کلمہ بازگشت نفی کنندہ است ہر خاطر را کہ باید از نیک و بد تا ذکر خالص ماند و سر از ہوا  
 خارج گردد و اگر مبتدی در بدایت ذکر کلمہ بازگشت از خود صدق در نیابد باید کہ ترک آن  
 نکند زیرا کہ بتدریج آثار صدق مظلومی آید ہفتم نگاہ داشت و آن عبارت از  
 مراقبہ خواطر است چنانکہ در یکدم چند بار کلمہ طیبہ را بگوید تا خاطر او بغیر زود ہشتم  
 یاد داشت کہ عبارت از توجہ صرف مجرد از الفاظ و تخیلات بسوی حقیقت  
 واجب الوجود و این حاصل نشود بل قنای تمام و بقای کامل ہفتم وقوف زمانی  
 یعنی محاسبہ اوقات کہ آیا گذشتہ است در اعمال خیر پس شکر کنی در وی یاد اعمال  
 شکر پس استغفار کنی و این محاسبہ مراتب اولیاست ہفتم وقوف عددی  
 عبارتست از رعایت عدد و ذکر قلبی بجمع خواطر متفرقہ یا زود ہفتم وقوف قلبی

که چهارست از بیداری و حضور قلب با جناب باری بروهیکه نباشد مغرب را عرضی  
 غیر او انتی در بیان چهار موت اصطلاح و قول حضرت فضیل عیاض است  
 که هر که خواهد در راه آخرت قدم نهنگو چهارگونه مرگ بر خود قبول کند مرگ سفید و سیخ  
 و سیاه و بنر مرگ سفید گرسنگی است مرگ سیخ مخالفت کردن با شیطان است مرگ  
 سیاه بد گفتن مردان مرگ بنر واقعات که از بهر جنس بروی افتد همچنین است در مباحث  
 العابدین انتی در بیان قرب لوافل و فرائض بدانکه مقربات که از اعمال  
 و عبادات اند از قبیل لوافل آنکه حق تعالی از ابرندگان خود واجب نکرده است بلکه  
 ایشان تقریبالی اسرار خود را کتاب آنها نموده اند و بنده خود لازم گردانیده و چون  
 درین ارتکاب و التزام وجود بنده در میانست فای ذات و استملاک جهت  
 خلقت در جهت حقیقت قائده نمی دهد بلکه نتیجه آن همین است که جهت حقیقت غالب آید  
 و جهت مخلوقیت مغلوب و مقهور گردد و این اقرب لوافل گویند و درین قرب  
 بنده فاعل و مدرک باشد و حق سبحانه و تعالی واسطه و اشارت باین مرتبه است آنچه  
 در حدیث قدسی وارد شده لایزال عیدیکه تقرب الی بالنوافل حتی احبته فاداه بهیبه

و کنت سمعه و بصره و لسانه ویده و رجله ففی سماع و بی بصر و بی منطق و بی طینت  
 بی میثی یا از قسم فرائض که حق تعالی آن عبادات و اعمال بندگان خود را ایجاب  
 فرموده و اینها من حیث الامتثال و الانقیاد ارتکاب و التزام آن نموده اند و چون  
 درین ایجاب و ارتکاب وجود انسان در میان نیست نتیجه آن البته قیام ذات  
 بنده و استملاک جهت خلقت در جهت حقیقت است و این اقرب فرائضند  
 و درین قرب حق تعالی فاعل و مدرک است بنده باقوای و اعضا و جوارح بمنزله لاله

و واسطه و قوله تعالى وَمَا دُمِيتَ إِذْ دُمِيتَ وَلَكِنَّ اللَّهَ رَفَعِي اِشَارَتِ بِن  
مرتبه است بکذا ذکر انجامی بیان چهار موت اصطلاحی در نفحات است  
که حاتم اصف فرمود هر که درین طریق در آید باید که چهار موت بر خود گیرد موت ایض که آن  
که سنگی است و موت اسود که آن صبر کردنست بر آوایی مردم و موت احمر که غیاض است  
نفس است و موت اخضر که آن بار بار بر هم دوختن است برای پوشش پس ملاعبه  
درین مقام حاشیه نوشته است که تغییر از نرگس او نفس بموت کنند و موت را چهار  
قسم ساخته اند ایض و اسود و احمر و اخضر بدانکه اگر سنگی را موت ایض گویند  
بنابر اینکه از لوازم است بیاض و نورانیت فوت بدر که و سرعت ادراک و صبر  
بر اندازی خلق را موت اسود کنند بنابر آنکه از لوازم وی است غم و لازم غم است  
ظلمت و تاریکی نفس و ظلمت سواد است بحسب نمایش و بعضی دیر اسود گویند بنابر  
اینکه صاحب صبر و بعضی اوقات خود را تنگ دل نمی یابد بلکه متلذذ می یابد و لذت  
و عدم تامل وی بنابر آنست که قطع نسبت فعل از غیر کرده آن فعل را محبوب و فاعل  
حقیقی هستند سیدار و پس در بمقام افعال فانی شده در فعل محبوب بلکه نفس این شخص  
و سایر نفوس فانی شده اند در ذات محبوب باینکه اندیشه وی از غیر حق سبحانه فانی و  
سعد و مست و فنا و عدم ظلمت است و ظلمت سواد چنانچه گذشت و بمجاافت نفس بمثل  
کشتن وی امر است و کشتن را لازم است حمزه خون و پوشیدن مرقات را  
موت اخضر گویند بنابر آنکه مرقع بواسطه اشمال بر قاع نهی می ماند که در وی نیاید  
و شکوفه با بود برین تقدیر تشبیه وی با خضر باعتبار خضره جسی بود و بعضی گویند که ویرا  
اخضر بر آن گویند که صاحب مرقع عیش و زندگانی وی خیری و خوشحالی است از

ایضای

از دو وجه یکی خوشحالی قناعت دیگر رضایت و نازگی حالی وی که از خیال محبوب  
 حقیقی ویرا حاصل شده است و تحمل محبوب بتغنی گشته از تحمل عارضی و بر این تقدیر  
 تشبیه وی با خضر با اعتبار خضر مجازی و معنوی بود انتهی و دیگر در بیان عالم  
 مثال و عالم ارواح و عالم اجسام یعنی مراتب تنزلات و بیان  
 سیر الی الله که اکابر اولیا آنرا با طوارس بجه تعبیر می کنند  
 روزی حضرت شاه با سبط علی قلندر اله آبادی قدس سره از ولوی عبدالقادر  
 پوری که از علمای فحول و خلفای آنحضرت بودند ارشاد فرمودند که در تحقیق عالم مثال  
 و ارواح و اجسام و مراتب تنزلات و بیان سیر الی الله چیزی تخریر کن و نشان  
 فورا قلم برداشته و آنچه حاضر وقت بود نوشتند چنانچه فقیر آن تحریر را بخط خاص  
 آنحضرت دیده نقل برداشته است اینجا مناسب است که بقلم آرم و آن است  
 بیان عالم مثال بدانکه عالم مثال عالمی است مابین عالم اجسام و عالم ارواح  
 فوق از اول در سعادت و لطافت و تحت از ثانی و عالم ارواح مقدس است از  
 نمود و تمذ یعنی نراده و از مقدار و عالم اجسام هم ماده دارد و هم مقدار و عالم  
 مثال ماده ندارد اما مقدار بسیار دارد و بیشتر حکما و جمهور متکلمین عالم مثال را انکار کردند  
 و شناخته اند و حکماء اشراق و جمهور صوفیه کرام بدان قائل اند و عقل صحیح  
 بدان حاکم است چون قادر مطلق عالمی آفرید که از ماده و مقدار نره است و عالمی  
 دیگر که بهر دو موصوفت قدرت چنان میجو آید که عالمی مابین هر دو می باشد  
 که ماده ندارد و مقدار دارد اما آنچه مقدار ندارد ماده دارد و مقصود نیست که بتو بدلی تقدیر  
 نباشد و تو محققان بیشتر احکام آخرت که شرع مظهر بدان ناطق است بهمان

عالم تعلقی دارد و انشا الله تعالی و عالم مثال را عالم خیال میگویند خیال دو معنی دارد  
یکی معنی خاص آنکه ماده ندارد و مقدار دارد و دوم معنی عام آنکه اطلاق خیال بر  
بسیارست خواه ماده و مقدار دارد و خواه ندارد و اینجا لفظ خیال معنی خاص اطلاق  
یافته است و الا خیال معنی عام شامل کل عوالم است العالم کلمه خیال این بیان  
مانند که علمای نحو جمیع کلمات مستقلة الدلالة غیر موقوفه لازم را اسم گویند و چون  
و بعد از آن بخصوص اسم آنرا گویند که دلالت بر ذات مبهم یا صفتی معین ندارد و چون  
حجر و شجر بخلاف ضارب و کاتب که آنرا صفت گویند چرا که دلالت بر ذات  
مبهم یا صفتی معین دارد پس معلوم است که عالم مثال را خیال معنی مخصوص گویند  
صوفیه کرام و نمایند که عالم کلمه خیال پس برین تقدیر هر چه ماسوی الله باشد که  
آنرا عالم گویند همه خیال باشد و آن معنی عام است و دیگر خیال بخصوص بر عالمی  
اطلاق نمایند که مابین عالم ارواح و عالم اجسام است و خیال برین معنی خاص  
باشد و معنی مثال باشد و آنرا تقسیم نمایند و گویند خیال متصل و خیال منفصل خیال متصل  
آنچه بقایای قوای انشا عنصریه تعلق دارد و بدان موقوف است و خیال منفصل آنچه  
بر بقایای این قوای موقوف نیست و بعضی تفصیل متصل و منفصل بر وجهی دیگر نمایند  
اما این واضح تر است و باز گویند مثال مطلق و مثال مقید و این را نیز بر وجه متصل  
متصل تفسیر نمایند پس هر دو تقسیم یکی باشد تا گویم صور مثالیه زید و عمر و غیر اینها  
از انشا عنصریه مطلق باشد و بعد از انشا عنصریه مقید باشد بحسب اعمال اخلاق و  
اطلاق مطلق در مثال تصور نیست نیست ماحضرت که باستعمال تمام گوشه  
و چون مراجعت بکتابت قوم دست و پدیده ازین معلوم خواهد شد خیال متصل آنچه

به بقای نشاء عصره تعلق دارد مثل صور شالیه و آنچه در بیداری و بختی و مرگ و  
 ملا حظ نماید و این مثال متصل که مقدم باشد بر وجود خارجی چنانکه نقشه تمام که از  
 پیش از صوغ ملا حظ نماید و بعد از آن بر طبق آن بسازد و گاه متاخر چنانچه کسی غایب  
 را دید و صورت آن را ملا حظ کرده در خود گرفت خیال منفصل این بقیه بقای این قوی ای موقوف  
 نیست یعنی ببقای قوای نشاء عصره تعلق ندارد چنانکه نعیم و راحت قبر یا رخ و عذاب  
 قبر بعد از انفسان بدن عنصری چنانچه در شرح مقدس وارد است مولوی معنوی فرماید  
 آن قوی که بی بدن آری بدن پس ترس از جسم جان بر وی شدن یعنی غیر این  
 بدن عنصری تر ابدان شالیه اند که هر چه بدن عنصری تر حاصل شود از آن نیز حاصل  
 شود بلکه بوجهی خوب تر و روشن تر و آدمی مادام که درین نشاء عنصری محبوس است  
 از آن غافل است یا منکر است و چون از آن جدا شود این را دانند که نسبت آن سبب است و آنچه  
 ملا عبد الغفور نقل کرده در ملعه نهم که خیال نفوس جزئیة انسانی را مثال متصل گویند که  
 متصل است به نشاء انسانی و خیال نفس کل را که از برای انسان ثابت کرده اند مثال  
 منفصل گویند چه منفصل است از نشاء انسانی انتهى کلامه این تفسیر قریب بد تفسیر است که  
 گفته ام و بیان واضح آنکه افراد انسانی زید و عمر و بکر و غیر ایشان برای هر یکی نفسی است  
 مخصوصه تعینیه است از آن نفوس جزئیة گویند و صور حکمیة جزئیة که در آن حاصل است از  
 خیال متصل و مثال متصل گویند سبب تعلق نفوس جزئیة با بدن عنصریه و این نفوس جزئیة را  
 نفس کل منزه دریای برای آنها و نیزه آفتاب برای ذرات مقرر است چنانکه ارواح را  
 روح کل و عقول را عقل کل بلکه اجسام را جسم کل همین وجه نزد صوفیه کرام معلوم است  
 صور علییه که در آن حاصل است از خیال منفصل و مثال منفصل گویند سبب عدم تعلق با بدن

مختصره نهاده اند اعظم بالصواب در بیان عالم ارواح بدانکه روح نژاد اهل عبارت  
 از بخار رغون لطیف است و معدن آن سه موضع از بدن است اول کبد و نام او آنجا روح  
 طبیعی باشد و دم دل و نام او آنجا روح حیوانی باشد سوم دماغ و نام او آنجا روح نفسانی باشد  
 و این ارواح ثلثه ازین سه موضع که مصلحت اینهاست بجمع بدن تمامی اعضا برسد از  
 جگر بواسطه روده و از دل بواسطه شرايين و از دماغ بواسطه اعصاب اهل  
 غیر ازین ارواح که عبارت از بخار رغون لطیف است و از اجزای بدن مختصری و محسوس  
 حس لمسی و حس بصریت روح ندانند و شناسند بیان این ارواح ثلثه روح طبیعی که در جگر  
 است تغذیه بدن جنسی غذا گرفتن و تصرف در آن نمودن و تمهید یعنی بدن را در اقطار ثلثه  
 بمقدار طبیعی رسانیدن بدو تعلق دارد و روح حیوانی که در دل است حیوانه حیوان که بدن  
 جسم حیوانی زنده و قابل حس و حرکت گردد بدو تعلق دارد و روح نفسانی که در دماغ است  
 و قدرت حس ارادی بدان تعلق دارد و آنچه در بدن از حواس خمس ظاهری و حواس باطنی  
 است از روح نفسانی است که بواسطه اعصاب بجمع اعضا و اجزای بدن میرسد و  
 همچنین حرکت ارادی در بدن بواسطه اوست و تفصیل این سخن زیاده تر بود قتی دیگر نوشته  
 شود انشاء الله تعالی اما حکما محققین و علمای مسلمین دریافته اند و دانسته اند و اکثرا  
 البینه نموده اند که روح انسانی جوهری مجرد از بدن و تعلق بدان نبوده تدبیر و تصرف  
 در بدن یکیند از عالم غیب است نه شهادت نه معقول نه محسوس نه داخل بدن و نه خارج  
 و نه متصل بدن و نه مفصل و نسبت او با بدن نسبت حق با عالم است و از زبان حکما و فیلسوف  
 ناطقه بشریه گویند و او توجه بتدبیر مملی باشد تا ارواح اعضا هر یکی بجای خود بکار خود  
 باشد و زندگی بدن بدان باشد و چون او از تدبیر بدن و تعلق آن بفارقت کرد ارواح



و قومی و اعفای همه بیکار گردد و از اضموت گویند یعنی موت بدن و کالبد نه موت نفس  
 که از اضموت نیست و باشد که بعد مفارقت بدن خضری سیدن شالی محل پنج و راحت و  
 نعمت باشد و الله اعلم بالصواب و همین روح مجرد که از انفس ناطقه بشریت بر گویند  
 باعث تفرقه در میان انسان و سایر حیوانات و همین نفس ناطقه است که مأمور و منتهی و  
 معاتب و مخاطب باشد و همین است که کسب کمالات کند و از مرتبه انار به بلو امده و از  
 لوازم بجهله و از ملایمه بطنه نیرسد و همین است که از نام انفس بنام قلب و بنام روح  
 و بنام سم و بنام خفی و بنام اخفی ترقی نماید و همین است که منظر انار گردد و بواسطه  
 من الخلق میان عالم اجسام که در مراتب تنزل است مراتب تنزل فقرای طریقت  
 کای به یقین اول و یقین ثانی و اعیان ثابته و ارواح و مثال اجسام تغییر نمایند بالترتیب  
 و کای بهیجا و بها و عقل کل و نفس کل و جسم کل تعبیر نمایند و عقل  
 کل در محول شخصه و انفس کل در نفوس جزئیه را و جسم کل در اجسام تعینه را و نفوس جزئیه  
 اعظم باشد در آبهای جزئیه را مانند آب انار و آب حیوان و غذایان و آب ظروف  
 و کثیران و در این مقام زیاده ازین تعبیر نتوان کرد بیان عجا در اخبار آمده است که  
 رسول حق را صلی الله علیه و سلم پرسیدند این کان دنیا قبل ان یخلق الخلق  
 فرمود کان فی اعماء ما فی قه هواء و لا تحت هواء عما در لغت عربیه بر این قند  
 را گویند که آفتاب را نپوشد بلکه آفتاب سبب آن واضح تر و ظاهر تر دیده شود و پیغمبر  
 حق صلی الله علیه و سلم بعضی از مراتب تنزلات را که هنوز در مرتبه کثرت نرسیده بجا تعبیر  
 فرموده و آنچه مافوقه بود و لا تحت هواء گفته اشارت بدانست که ان عاقلانه نفس این  
 عماست که تمامی فیه و اشارت به بساطت آن مرتبه است که هنوز کثرت را تجاوز

نبوده است همیا عبارت از مرتبه تنزل است بعد تنزل عا و مهاباد لغت عربیه عبارت  
 رقیق را گویند پس تنزل میافوزد و از تنزل عا باشد که در نسبت به کائنات منزه باشد  
 اینست ما خضر وقت و میثاید که وقت مراجعت بحجت قوم زیاده تر ازین و خوب تر  
 ازین دریافت شود و الله المستعان بدانکه اکابر اولیا سلوک طرق ابا طوار سبعه  
 تعبیر میکنند حیوان ناطق با شخصی مخصوص زید باشد و با شخصی مخصوص دیگر هم باشد  
 همبرین قیاس و این را اشخاص انسان و افراد انسانی گویند و این هر یکی نفسی  
 واحده مخصوصه تعیین باشد که آن نفس ناطقه خاص خاص گویند و اوست تصرف در  
 مبدن بدن خود و بدن را قالب گویند قالب کثیف محض است و نفس ناطقه از الطیف  
 تر و چون نفس ناطقه صفائی یابد آنرا قلب گویند غیر از قلب صنوبری که مضغه گوشت  
 است و جز بدن و چون قلب صفائیابد آنرا روح گویند و چون روح صفائی یابد آنرا سر  
 گویند و چون سه صفائی یابد آنرا حنفی گویند و آنانی که گویند پس این مراتب هفت باشد  
 و آنرا اطاوار سبعه گویند **قوله تعالى وَقَدْ خَلَقَكُمْ أَطْوَارًا** اطاوار اول قالب  
 است که آنرا کثیف گفته شد لیکن بفضل تعالی چون مراتب مابعد صفائی کلی باید بجا  
 نیز صفائی گردد و حکم روح اجساد پیدا شود انشاء الله تعالی و مراتب مابعد ترتیبیکه  
 گفته شد لطائف اند و آنرا لطائف سته گویند و جمعی گمان برند که این لطائف  
 سته جوهر متعدده متعارفه بالذات اند نه بمانند هب آن محققان در کمال با  
 آنست که این امور سته جوهر واحد و نورانی است و آن تفاوت باعتبار کیف لا و  
 الذات واحده لا یمیز و مرتبه اخیر که آنرا آنانی گویند اشارت بذات و اسماء  
 ذات چنانچه پوست همچنان است همچنان اما فقر بعضی بزرگ بهوشغول باشند و

بذکرات بعضی و بذکرانا بعضی و الکمل واحدة فالفرق بالترتيب السليم بالصواب  
 انشئ خاتمه در تحریر چند مکتوب خود اسمی برادر عاشق علی خان بهادر  
 بجواب خطوط او شان که از کلکته و دانه پور می نوشتند بدانکه  
 خان مذکور که با فقیر دوستی و قرابت قریبه داشتند و از مردان حضرت و الدیم مذکور  
 بودند در آخر عمر او شان اذوق و شوق تصوف بسیار پیدا شده بود از احوال تازه  
 خود و کیفیت مزاج و تغیر غفلت خود به بیداری و ندامت از تضييع اوقات خود در  
 دنیا داری و غم ملوث دنیا و امیها چها چهای نوشتند فقیه هم بجوابش حسب حال و علم  
 خود چیزی مینوشت و بنسب او شان می پرداخت لعل آن بعضی از اغراض فقیر میشدند  
 در اینجا تحریر آن مناسب دیدم که یادگار کیفیت دستدادن برادر مرحوم خواهد بود  
 و نیز خالی از فائده نباشد خذ ما صفا و دح ما کدر و آن اینست مکتوب  
 اول بسم الله الرحمن الرحیم محب فقر المقول ندان برادر صاحب حسن الاجان  
 امیر عاشق علیخان بهادر سلام الله تعالی من الافات از خاکپای درویشان و متسلین  
 ایشان فقیر تراب علی بعد از سلام سنون و اشتیاق مکنون و دعا های خیریت شون  
 مطالع فرمایند نامه محبت مع دولنگه چارخانه سیاه رنگ رسید خانه دوستی  
 آباد بدید یافت خیریت جسمی و صحت قلبی خوش شدم حق تعالی در عزم و ذوق و شوق  
 شهاب رکت دهد چونکه سعادت ازلی دارند درین عمر بهچنان بطور می آید معنی حسن خاتمه  
 همینست که آخر عمر مال کار بخیر باشد و آثارش همین که از شما دیده میشود که دولت بسیار  
 کردند و آبرو ارجا صرف کردند میکنند و دروین محکم اند و سعی تحصیل فضل اخروی  
 دارند و قدر دان درویشان و معتقد به بر و صوفیان اند و در غیاب مثل شما

شکر باید کرد اللهم زد فرد ولا تنقص هرگاه کیفیت ذوق و شوق نمایان می  
 ناخن بدل میزند که کاش روزی ملاقات میشد تا با یکدیگر محکماتر شده میگفتیم در حال خلوت  
 میکردیم که ما و شما درین وقت از بقیه سنن بیان حضرت صاحب فیس سره ایم صحبتتان  
 آنحضرت همچنین بوده اند چه کم عمری بهم عمری گلشن نادمی آید و مرالی اضمیاء  
 ایام طفلی بایدمی آید لاله دار غن جوی نیم گریبان می درم به صحبت باران نگیان یاد  
 می آید مرا یاد کند در عهد حضرت صاحب قبله چه در چه این علوم بود و تا نیز صحبت  
 آنحضرت کدام کدام از دور و نزدیک جمع آمده مستعد این کار میشدند و در کعبه از هر حجره  
 صدای و های بوی میخواست و هر که را آن حضرت اندک شائش این طریق می یافتند  
 چه قدر خوش میشدند افسوس که من از اسفند از انقضای چه در چه نشدم و آنچه از علم و معرفت  
 دریافتم در بوقت کسی اطالب آن هم نمی یابم که چیزی از آن بر زبان آورم خدا را را  
 علم عمل بدینا سرخرو و یا بنم هر کیفیت وقت پیری رسیدتاری سفر باید کرد و هر چه در عهد  
 قلیل زاده گرفته شود باید گرفت تا خالی دست و رو بیا به رفتن شود این بار نقل چند نکته  
 حضرت صاحب و چند غزل فارسی خود که شمله مضامین تصوف بود برای ملاحظه  
 ایشان فرستاده شد غالب که پسند افتد دعا یا باید کرد که قال با حال موافق شود ای را در  
 عمر غنیمت دانسته با دخی باید کرد را نید خواه بند کر زبانی خواه بند کر قلبی بلکه اکثر مقصود  
 سعیت حق پس باید کرد که تفکر ساعت خیر مع عبادة الثقلاء و ان تصور بهین  
 سکن نیم یار است از سر تا قدم حضرت دالام انظر الالبان استغولی حاطق تعلیم کرد  
 که ذات بخت حق محیط خود دیده باشند و خود را غرق در مان چون موج و حباب که غرق  
 در بحر باشند بگویند دریا باشد لمو لطف های آیم و هم در آب غرق به خرقین نیست بهم

هیچ فرق بینج در بایتم و هم چشم جاب و طاهر غیریم و باطل جمله آب بشوگر  
 هستیم در نشو و نما؛ اول و آخر همه تخمین ما؛ اگر شایخ و برگ و شجره بگری؛ جز به تخمین  
 کی بدگر پی بری **۵** کجا غیر و کو غیر و کو لفظ غیر؛ سوی الله و الله مافی الوجود؛ چهل  
 بعد ادای فرائض و نوافل ضروری مثل چاشت و اشراق و غیره و نماز تبه و صرف اوقات  
 در بعضی مشغولی باید کرد که درین مشق نقد و صل حاصل است و بس و اگر میل بکتب تصوف است  
 بهتر است در طریقت کلام حجت الاسلام کاشیت و در حقیقت رساله مختصر خواجه خرد  
 پس خواجه باقی باشد که مسمی بنور وحدت غلبت و کلام حضرت غوث الاعظم در فنا  
 نیستی محض است نهایت مفید مطالعه کرده باشند که بسیار فایده خواهد داد و او  
 سابق رساله اعتقادیه حضرت شیخ شهاب الدین سهروردی را مختصر دانسته از ایشان  
 طلب کرده بودم بجان اینکه نزد ایشان بوده باشد و ترجمه العوارق که کتابی است ضخیم  
 و حاوی جمیع مطالب عوارف مع شئی زائد و نقلش تا اینجا رسیدن مشکل مطلوب بود  
 اگر چه آن هم کتابی است معتد در کتب متصوفه اکثر جا استناد بآن میکنند و جامع آن  
 صوفی حلیل القدر است و زود شیخ فضل امام ترجمه العوارف نیست کتابی دیگر است  
 مختصر و فارسی که ترتیب الواب و فضول آن برینق عوارف است اکثر مطالب آن  
 هم در آن مندرج است و مختصری از کتب دیگر در اینجا بعد ظهر همیشه موافق معمول حضرت  
 والد در کتب تصوف میباشد چنانچه درین و در ما عوارف المعارف از جای طلبه شده  
 خوانده میشود خدا قاری و سامعین را عل بر البصیب کند از دریافت بودن کتاب  
 فتوحات مکیه تحفه نزد ایشان خیلی شائق شده ام منوس که بعد مسافت مانع از دیدن ما  
 والا خود هم میدیدم و ایشان هم حضرت والد را نهایت ذوق ازین کلام بود و بسیار

مجبور بر مطالب آن داشتند که کلام شیخ نهایت غامض است عبارت فهمیدن سخن  
 چه جای اشارت و مود آن انحراف کند شمارا ذوق و فهم و علوم صوفیان است مطالعه  
 تصانیف این قوم اگر کسی با اعتقاد صحیح حاصل شود حکم مصاحبت و مجالست ایشان  
 دارد هم قوم لایشفه جلیسه هم آن برادر رساله ذخیره العقبی و کلمه الحق که نوشته  
 اند بمطالع در امر هر دو رساله بحال مشات واقع شدند بر حقیق و مطابق باصول  
 ستره قوم بود بر سینه شمار ختند اگر بصبر و بصیرت ناظر از غشاوه تعصب صاف باشد  
 کلمه الحق خواهد یافت و ذخیره العقبی خواهند پنداشت و اگر نه بکنند دیگر حرف زن  
 خواهد شد چنانچه ایشان نوشته بودند لیکن ایشان را چه پروای رد و انکار کسی که  
 خود مشرب صوفیه دارند این قوم هفتاد و دو دولت را داخل یک ملت و حدت میکنند  
 جنگ هفتاد و دو ملت همه را عذر بنه که ندیدند حقیقت ره افسانه زدند انابه  
 ازین خیال تخریر و رفع جدال این فرقه بخاطر نیارند اگر کسی محرم هم شود بگویند که  
 ناقصه سکنه در دار انخوانده ایم تا از ما بجز حکایت مهر و وفا بهر س تا نتوانید خود را  
 از طعن مخالفان شرب بازدارید هر کسی موافق فهم خود گفتگو دارد کل خویب  
 بِمَا كَذَّبْتُمْ فِیْهِمْ فِیْ حُكْمٍ ای برادر اهل وحدت از مذاهب مختلفه و مشارب متنوعه  
 غیر فی لطیف روحانی و نبی تمام وجدانی انزع نمایند ایشان را جز این مذمت  
 دیگر مخصوص بهم باشد چنانچه گفتگو در اید که تسکیم چنین گفت و حکیم چنان و صوفی چنان  
 پس شریعت عبارت از فعلی چند و ترکی چند است و طریقت عبارت از تهذیب  
 اخلاق است یعنی تبدیل اوصاف ذمیمه بجیده که آنرا تقیه سلوک میکند و سفر در وطن نیز  
 گویند و اینهمه در کتب صوفیه مذکور است و بعضی آداب و اشغال که مشایخ آنرا وضع کرده اند

و اصل طریقت است و اذکار و اشغال محض برای رفع آفتابیت مویوم است چنانچه صلیح  
 و حدیث که حق است و کثرت که خلق است جزو هم و خیال نیست پس رفع آن بخوان باید کرد  
 ای برادر چند روز بر خود ریاضتی باید گرفت و انفس را مصروف این اندیشه باید داشت  
 تا خیال را طلال از زبان بدرود و احکام شرعی که بمنای آن دوگانگی است بجا صفت  
 بود حدیث اگر کسی سالها بعبادت و طاعات و اذکار و افکار پردلزد و از وحدت غافل  
 باشد از وصل محرم است و زویشاخی طریق وصول به نوعت بزرگ را بر اقبه را بر ابط  
 اینهمه تعلقی از حضور و صحبت مرشد دارد نه از دوی و خط و کتابت الا ما شاء الله تعالی  
 که نسبت او به دست و پایی از روح کاملی فیضی باید متیواند شد و انجمقام عالی است  
 ذَلِك فَضْلُ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ پس آن برادر اکثر متوجه به حضرت مرشد خود  
 شده ملحق فیض مانده باشد ان شاء الله تعالی بمقصود خود خواهند رسید که اولیاء  
 الله لا یعدون حق تعالی آو شمار راه راست نماید و گشود باطن نصیب کند  
 آئین را تجاود و اخلاص با او اجد و خود با او اجد و فقیر که نوشته اند همه دست است بلکه نیکو  
 انان این گوی محبت است و شما که با فقیر است نشانت از آن شعله آتش محبت و اله شما که  
 با و الدم بود چه این باشد الولد سر کابیه خدا روز بروز زیاده شغل دارد این مطلع  
 هندی مناسب حال ایشان می نماید آدم کا جسم چیکه غنا صریح من نایب که آگ  
 کج روی توی سوعاشق کا دل نایب زیاده ازین چه نویسم در خانه اگر کس است بجز  
 بست مکتوب دوم بسم الله الرحمن الرحیم محب فقر مقبول حق برادر  
 صاحب احسان الاخوان مقصد بصفت درویشان امیر عاشق علی خان بهادر سلاطین  
 از فقیر تراب علی بعد از سلام و اشتیاق تمام و دعا های حصول مرام طاعت

فرمانده عرصه دو سه ماه گذشت که محبت نامه شما محرره چهارم جمادی الاول بپیل دل که  
فرستاده بودند رسیده موصیحات حالات شده بود و البش که در همان عرصه بنویسم بیشتر  
آن بود که منتظر بودم که رساله نقد دل هرگاه خواهد رسید مطالعه کرده جواب خواهم نوشت  
تا این مدت نرسیده بود اکنون در ایام تعطیل بر خوردا بشخ مومن علی آوردند انچه جواب  
هر یک مطالب سابق می پردازم مگر کتاب دمنج الباطل هنوز نرسیده است انتظارش  
دارم رساله جدید و دیده شد خوب نوشته اند بیان افقی است هر کس بپند که روحان الله  
خوب تحریر و تقریر ایشان است برادرین انچه در باب مشغولی بربخ و غیره نوشته اند بهرست  
همیشه بهین شغل پرداخته باشند که طالب حق بایک شغل کافی است توجه سومی بربخ در  
همه مشغولی آشته باشند که در سلوک بی بریر بهر گذاره نیست الرفیق ثم الطریق حیات  
ومات مرشد کیاست که اولیام الله لایمونیون و بر گزار کیفیت جوانی و طفلی باید  
نیارند که الماضی لایذکر ملازم نقد حال باشند انچه در سابق بغفلت و غیره گذشت  
از ان توبه باید کرد التائب من الذنب کمن الا ذنب لله خدا غفره است اکنون  
هر قدر که عمر باقیست آنرا غنیمت شمارند و بیاد حق گذارند خدا و عمر ایشان برکت دهد که مارا  
مفتنم معلوم میشود درین زمانه همچو کسان نایاب اند که با وجود فراغت و تلووت و نیاید  
پاکدامن می باشند و غم آخرت سیدارند **د** غم دین غم که غم دین است : هم غمها  
خو تر از این است : و از طرف بر خوردا هیچ تا سف نکند اگر منظور الهی خواهد بود و او شازا  
هم خود بخود از دنیا لغت خواهد شد بالفعل جوان اند و سلسله بلند دارد و صحبت با فضل  
بر جهان دین است و حق و عالمند که بطریق شریعت و اهل سنت باشند خدا شرف  
خود هم و هر دوی برادر حق سیر قبول میشود و اشتیاق آستانه بوی و کلامه صاحبان



که کشتن ایشان را درین ملک آرد که من بستم شاتم و آنچه خدمت صاحبزاده  
 کردند خوب گردند ما همه را خدمت مرشد زادگان لازم است لیکن چیست که این  
 هیچ نمی آید اگر از ایشان بوقوع آمد جای شکر است که روح بزرگان را خوشتر دانستند  
 که خدمت ایشان عین خدمت حضرت شاه باسط علی قلندر است با وجودیکه حضرت  
 ایشان قدری قبل معاش دارند لکن هر ایزد افرضا را اندر چه در معانی بدست می آید  
 قرضخواهی می برد و خود بعسرت میگذرانند حال نگذره و هر گاه نون نچیان است در میان  
 حضرت شاه علی مظهر صاحب قیام میدارند و در دگرده شاه بخشش علی صاحب که فرزند  
 شاه خدا بخش صاحب اند ذات این هر دو بزرگان آنجا غنیمت است خدمت ملازمت  
 این حضرات موجب سعادت است چونکه روح شما مقبول پیرانست انشاء الله تعالی آنچه  
 میخواهند بچنان خواهد شد و حشر ایشان با پیران خود خواهد شد المرء مع من احب  
 فقیر شمار بسیار دوست میدارد و از کیفیت ایشان که در وقت سخت بسیار خوش  
 میشود اللهم زد ولا تقص در حق فقیر هم دعا کرده باشند که مقبول پیران خود شویم  
 و از گرفتاری این عالم نجات یابیم در بی تعلقی ازین عالم شمار از خود بهتر میدانم که ایشان  
 با وجود نیاداری تارک اند و من با وجود درویشی گرفتار فکر اهل و عیال و از تکلیف داری  
 و بود و باش و وطن در ملک افتاده ام شعر تعلق حجابست و بیاصلی به چویند  
 گنجلی و اصلی به اسال درین ملک بسبب طغیانی بارش صدر عظیم مانند تمام کمالات  
 تکلیف که خام بودند شمار شدند و هر چه بخت بود شکست خورد و مرمت طلب شد باید دید  
 که منظر الهی چیست مگر شکر است که بخت گزشت در تمام جوار و دیار آنجا همین  
 آفت ماند جای از صدقه افتادن صد بام دم میزدند و آبادی ویرانه بنظر می آید از آنجا

که فعل حکیم حکمت پرین و چرا کردن انشا به دراضی بقدر روی شدن با ملازمت  
 که بر ماست و حدیث است اگر فعلی شکسته شود از ان کفارت گناه کرد و پس شک  
 نیست که ازین رنج دفع گناه خواهد شد حق تعالی ایمان سلامت دارد و دنیا گذشت  
 است و ولی ازین دارو داشتی بهر حال نظر بر خدا دارم و فضل و کرم وی امیدوارم  
 از حال اینجا باید نوشت که اینجا چه صورت گذشت و باطل است خود دعا باید گفت و  
 طریق پاس انفس باید فهمانید که برین شغل همیشه مداومت دارد و سبب بیماری نیاید  
 عبادت بدنی را تحمل خواندند بعد ادا می فرض است بر همین شغل اوقات گذرانند  
 یعنی و یک از درون بیالامی آمیزدان خیال لفظ الیه دارند و نفسی که اندرون سرود  
 دران خیال لفظ بهر لحاظ این معنی که اندرون در بران من الیه است و پس مصراع  
 در خانه اگر است یک حرف پس است غالب که در صحبت شادی هم خدا شناس  
 شده باشد که صحبت من التاثر هر چند شمار تعلق نیست مگر این قدر بر شامست  
 که ازین معنی آگاه کرده باشند باقی هر چه قدرت خواهد شد نغمه بانی که فقیر فرستاده است  
 آنرا اکثر بمطالع داشته باشند خصوصاً مقالات صوفیه را که این یک کتاب بجای صد  
 کتاب است درین زمانه درویشان و صوفیان نایاب اکثری بصورت درویشان مخرب  
 طریقه اند پس از صحبت ایشان حذر باید کرد و کتب این قوم محدود معاون غی و باید داشت  
 که در مطالعه کتب بصورت خیلی فوائد است درین ایام اینجا چه کتاب است تطاب در  
 که کلام معجز نظام حضرت جلال امیر المؤمنین علی مرتضی است کرم الله وجهه بشود غیب  
 غریب است تعلق از درون دارد و شاید زرد آن برادر هم باشد اینجا مستحق است  
 مع ترجمه هر چند در نیکه کسی آنچنان نیست که شنوایی این کلام را لیاقت دارد چندی

باقی بودند و یکی شاه انارالد مرعوم که چند سال است وفات گردید مثل ایشان در  
 تنگیه دیگری بنو بعد از آن مرزا یار علی شاه بودند که بسیار خوش اوقات و دوست و خادم  
 فقیر بودند بحال است که او شان بهم بودند و عرصه یکماه است که شیخ فضل احمد که از باشندگان  
 مدامی تنگیه بودند نهایت سعید و صالح و بیخفت فوراً انتقال کردند عجب خوش اوقات  
 بودند که تا آخر وقت نماز تجرد ایشان فوت نشد بلکه وقت عشاء در عین نماز عشاء جان بخشی  
 حال کسی محقر علیه در تنگیه مانده فقط مردم غریبه و پوشنده و باشندگان مکان باقی اند  
 در خانقاه فقر تا وقتیکه دو چهار کس طالب و درویش صورت نباشد رونق درویشی نمی باشد  
 لیکن باید کرد از کجا همچو کسان پیدا کنم که هم صبر و هم مشرب من باشند لیکن ندان  
 شب و روز طلبه علم جمع می مانند از خجسته تنگیه آبادان بنظری آید و الا چنانکه هست است  
 بهر کیف شکر است بطور خود بر سر پیشه و قیامت قریب است در یوقت اگر کسی نماز پنج وقته  
 گزارد بجای قطب است چه جای آنکه در زشت اشغال و ادا کار نماید و کسب طریقت مسلول  
 راه حق نماید برکت حضرت والد است که درین تنگیه اینقدر هم چه چرم و صلوٰه و تقویٰ نماید  
 است با وجودیکه فراخی معاش نیست مگر فکر معاد البته حسب حال خود میباید احکام مدعی  
 ذلک باقی تا آخر بر خیر است مکتوب سوم بسم الله الرحمن الرحیم برادر صاحب  
 محب فقر اقدردان درویشان احسن الاخوان امیر عاشق علی خان بهادر علیه السلام تعالی  
 من المکر و مات از فقیر بچه پان خاکی پای قلندر ان تراب علی بعد از سلام داشتن  
 نام مطالعه فرمایند محبت نامه بعد مدت مدید هنگام انتظار رسید از زبان سه کتب  
 مؤلفه ام نزد ایشان و از ویدان و مخطوطاتشان شما از آن معلوم شد کلام لکن چندان  
 را پسند کردن قدر دان مؤلف شدن مقتضای محبت ایشان است که معامله دوستان

بادوستان چنان باشد که هرگز نمی آید و مقتدا و غیب و دوست نه بیند بجز آن یک نفر  
 و الا من آنم که من و اعم بهر حال خدا را موافق مظهر نیک شما سازد تا ظن للمومنین خیر  
 گردد و در اینجا عالم بیرون ظاهر است که ابتدا تا انتها بر یک عالم از این دنیا بجز خرقه فقر فرقی ندارم  
 اگر سیرت درویشی نیست صورت درویشی بچه کاری آید **د** این خرقه که من دارم در بر من  
 اولی : این فقرتی معنی در غرق می ناب اولی : لیکن چه باید کرد که بخشیده پاک مردان  
 است امید است که از برکت آن چنانکه در دنیا بجزست میگذرد و عاقبت نیز از این دهر بوسی  
 عیوب گردد آنچه از مشاهده بزرگ حضرت مرشد و علی الدوام و همراه آن دمام دیدن شد  
 عم و برادر مراد نوشته اند راست باشد که این هر دو صاحبان چنانکه در اینجا مقبول  
 و مصاحب حضرت والد بود و در عالم نیز خواهند بود شما را از طفولیت بسبب عقیدت و حب  
 با ایشان بوده است چنانچه در خواب همیشه نظر آید مرا بر این دید و فهمید شما غبط می آید  
 من بستم اندر چه شمارم چه کنم : تا بهر می سگانش باشد موم : در قافله که دوست دارم تمام  
 این بس که رسد ز دور بانگ برسم : خدا شمارا درین مشاهده برکت دید شکر باید کرد هر چه  
 شمارا ازین دوزرگان رسیده است بران عمل دارند و فقیر را هم از ان مطلع سازند دیگر  
 آنچه مرا از آن حضرت رسیده است بر که طالب شود بتعلیم او حاضر مگو مرا از ان حال خود شرم  
 می آید که خود ضعیف دیگران نصیحت لیکن بموجب حکم بران دریغ ندارم اما باین خیال  
 که **د** من نکردم شما حذر بکنید : و اینکه نوشته اند که مرا با حضرت محبوب جانی و  
 حضرت معروف کرخی و سمری تقی و حضرت امام علی موسی رضا شاه باسطا علی قلند  
 قدس سرهم چه نسبت است که هرگاه حال این بزرگان می بینم گریستولی میشود و  
 دل انشراح می غلظم پیدا میشود که هیچ انشراح می بدان نماند چه نسبت که با وجود این بار

گنایان این لذت حاصل است برادر من درین محل تعجب چیست آن بزرگان همه پیران  
 سلسله شما اندر اشارت بآن حضرات محبت نباشد این نشان مقبولیت و خوبی است و او  
 شماست خدا روز بروز ترقی دهد در حق شما که حضرت والد م میفرمودند که این طفل استعداد  
 خوب دارد و مراد از همین است انشاء الله تعالی حشر شما هم با این حضرات خواهد شد خاطر  
 جعفر اندام مرغ مع من احب و شانت اعمال خارج هر که حاجب کیفیات قلب نیست  
 که معاملت جوارح و دیگرست و کارخانه دل دیگر در اینجا حال دل می پرسند که **س** دارد و آن را  
 بنگریم و حال این مایرون را بشکریم و قال **ا** نه مگر تشنه آید که کافری حضرت یحیی علیه  
 علیه و سلم را بسیار دوست میداشت چون وی ببرد مردم گفتند که فلان کافر ملعون ببرد  
 حضرت علیه السلام منع فرمودند که لعن بر وی گویند که وی خدا و رسول خدا را دوست میداد  
 پس چون که شمارا با مشایخ خود بسیار محبت است بی تکلف قبولیت دارند و از ارواح ایشان  
 فائده خواهند برداشت باید که همیشه بصدق توجه بطرف ارواح مشایخ خود باشند و از ایشان  
 اسید و اریض باطنی و مد و ظاهری بمانند در تذکره ایشان لذت و در خدمت ایشان بمانند  
 درین مقام حضرت شاه ولی الدین محدث دهلوی نوشته اند که از اینجا است اعراض شما  
 و معاطلت ریارت قبول ایشان و التزام فاتحه خواندن و صدقه دادن برای ایشان و  
 اعتسای تمام کردن تعظیم آثار و اولاد و منسبانی ایشان غرض اولیت ارواح را  
 همین محبت و معاطلت سبب افتد و آنکه در باب عزیزی بنویسند که فلانی که در بدو محبت  
 چنین نااهل و موضوع است چرا او را که او نمی گویند و سر راه نمی آید صورت اهمیت که  
 پیر خودی درست است که مریدش درست باشد مثل منتهو صبیح روح و لیس فرشته  
**س** نفعه و اخلاص کی کند بیدار در خانه انتم هیچکسی آن بن ننگ خانه ان نیست که بگوید

بهر و افضل بودند و اچار لوبت بمن رسید که سار الیه خلقی شده ام چار ناچار تو  
 در بوقت مرجع منتشان خودم اما حقیقت حال آن طفل امنیت که بعد از وفات حضرت  
 و الدخود چون باستانه و مکره فائز شدم حضرت مرشدنا شاه مسعود علی قلندر از راه  
 بنده نوازی و دوز پروری لباس فقر خود عنایت کردند و حکم باستقامت و طریق احراک  
 سلسله کاظمیه فرمودند و همین که بوطن رسیدم بر زبان الدان طفل گذشت که من از مردمان  
 اولین حضرت صاحب ام انداخوام که اول اجرای بیت از خانه ناشود باین پاسداری  
 همچنان بوقوع آمد که روز بعد اول آنغز معلوم مرید شد پس در آن عرصه ویرا خوب  
 با من محبت بود هر چه از وی میگفتم میکرد و از وظایف و عبادت و شب بیداری نمی آسود  
 اکثر در صحبت من حاضر می آمد در آن عرصه بطاهر بسیار سجده می نمود مثل کسی که دین  
 سن از ابائی حس وی بود چنانچه والدش به تعجب میگفتند که شاه که دیکه ماهیت فرزند  
 شعلک شد مدتی برین حالت گذشت چون وی از وطن بسفر رفت و روز کارش گردید  
 رنگ دیگر بر آمد آن محبت و صلاحیت همه رفت از آن وقت تا ایندم بر یک شکل  
 که خوب دنیا دار است اکنون برانده با من محبت است و نه صحبت پس حکم معلوم شد  
 که صلاحیت و غیر صلاحیت طفلان را از اعتباری نیست **ع** بسیار سفر اید تا بجهت نشود  
 خامی یا اگر در تضییع است شاید باز درست گردد درین باب لاچارم لضمیت که انهم  
 شنوای منی یا بجم حضرت شاه مجا قلندر قدس سره در مکتوبی به شیخ عبدالرسول لکهنوی  
 نوشته انوائی برادر هر طالب که پیش از آمد در تربیت او مقصود مکن باقی سعادت  
 و شقاوت بدست تو نیست چه سبب آن نخواستند که در دوزخ را مقبول گردانند  
 پیران کی نمانند که مجوزان ازلی را اصول گردانند بغیر علی الصلوة والسلام یا

دلیل توانست که ابو جبریل را برادر راست آورد کسی که دولت قبول می‌راند از ازل فتنه است  
 صحبت من و قوطا هر خواهد و شاد و ما و تو از ان نیکام خواهم شد و الا خیر بر رسول  
 بلاغ باشد و پس به غرض مرید صادق و کامل در پنهانان می‌دود و میشود و نه همه از سلف تا  
 خلف همچنین دیده و شنیده میشود درین مقام جای تعجب نیست شیخی از شیخی طلب مریدی  
 کرد وی در جواب گفت اینجا اگر پیر خوانند بسیار اند اما مرید پیدا نمیشود و تحقیق این مقام  
 در کتاب شرائط الوساائط تفصیل نوشته ام و حضرت شاه مجاهد مرید را در دو قسم گویند  
 یکی حقیقی دوم مجازی مرید حقیقی آنست که قولا و فعلا و قلبا و تابع پیر باشد و مجازی  
 که قولا و فعلا متابعت پیر کند اگر چه قلبا و قلبا از دست وی نیاید حال سابق چنین بود  
 درین زمان هر دو قسم مفقود اگر احوال کسی مرید میشود خالی ازین نباشد تا بر کار و رسما باشد  
 که آبا و اجداد وی مرید کسی بودند من هم مرید شوم شاید نجات را وسیله گردد یا بتوقع  
 دنیا شود که بدولت پیران و نفقه میسر خواهد آمد خواه پیر از نزد خود سلوک خواهد کرد یا از  
 امیری که خادم وی باشد سفارش و زکار کرده خواهد داد چنانچه در عهد حضرت و اهلیم  
 مردم کثیر مریدند بتوقع سفارش همارا به کثرت رای و غیره یا خیال من دنیا هیچ بنا  
 دو چهار کسان را دیده خود هم بی تامل مرید کسی میشوند و از حقیقت و منافع مریدی هرگز  
 خبر ندارند مثل کوران در چاه می افتند یا طفل بی شعور اند یا زن ناقص العقل که در  
 اندک شعبه تعجب شده مرید میشوند پس ای برادر مریدی همچو کسان اچا اعتبار است  
 اکثر مردم درین زمانه همین قسم میباشند و فقیر را با چنین مریدان سابقه بسیار است  
 چرا ازین مردم توقع ادب و خدمت و امانت و محبت و صلاحیت ابرام از ایشان  
 همین قدر پس است که بوجه بظا هر نخواهند گفت و بروقت بشرط توفیق گاهی میبخشند

هم پیش خوانند امهر حال از بیگانگان واجنبیان بهتر اند در میان یاد و خیر نام  
 کرد فتری سیاه شود حق تعالی آن برادر را رخ و صادق آفریده است مگر کسی که  
 موافق خود قیاس نکند و ناپایان را معذور داند و درین زمانه نصیحت را کسی شنید  
 هر گاه که در اندک امر خلاف طبع خود پسر یا پدر را در مخالفت میشود هرگز نظر بر اتحاد و برادر  
 و سلوک وی نمی کند پس هر را که هیچ خصوصیت ذاتی جز دست بردست نهادن نیست  
 اگر در امری بر خلاف وی نماید شجره بروی او زند و راه خود گیر و لغو بالله من شود  
 انفسنا و من سیئات اعمالنا من هدی الله فلا مضل له و من بضلله  
 فلا هادی له **س** هر سخن وقتی در هر نکته مکانی دارد؛ در کتابی دیده ام که بزرگی  
 فرمود من از چهار صد سخن بزرگان چهار سخن جزیه ام که همه را کافی و جامع باشد و از این  
 برای یادگاری یاد و دوستان فراموش کاری را شاید قسم اول خدا را همیشه یاد دارد و  
 موت را همیشه یاد دارد و قسم دوم آنکه خود با هر که احسان کند و نیکی آنرا فراموش سازد و هرگز  
 بیاد نیارد اگر با وی کسی خلاف و بدی کرده باشد از وی بیاد نیارد و نسیماسیا گرداند  
 سبحان الله این چهار سخن جامع جمیع مراتب ولایت و سعادت و آنچه از بهم رسیدن  
 شرح فصوص شاه محمد اله آبادی و نقد النصوص مولوی جامی نوشته اند خوش شد  
 که این کتب تحفه است هر چه تمنای شما میشود بدست می آید شرح مذکور بخانه فقیر محبت  
 و نقد النصوص جای دیگر در کاکوری هست مختصر است بالفعل سه نسخه دیگر برای این  
 نویسنده معرفت برخوردار علی حسن ارسال میدارم خدا بخیر رساند هر سه نسخه در یک جلد  
 کرده بند در هر ت کتاب و تیاری جلد یکی نه رویه صرف شده اند یک رویه از رویه  
 شما باقیست کاتب خیلی گران قیمت است اگر دو چهار رویه دیگر باشد نقل رساله نویسنده



فی ترجمه فتح الغیب نویسنده بفرسیدم والا باقی رو پیرا هر چه گویند کرده شود و  
 کتبه‌های که سابق فرستاده بودم از پیش خود دارند باز پس نباید کرد که اینجا دیگر می‌جو  
 است مگر آنرا از خوشنویس صاف کنانیده در مطالعه دارند و چند اوراق دیگر می‌برد  
 که گاهی بطور زاد المسافرین نظم کرده بودم ثوبت با تمام نرسیده چیزیکه از تالیفات  
 فقیر نزد ایشان خواهد ماند یادگار خواهد بود **دست** نوشته باندیه بر سفید نویسنده  
 را نیست فردا امیدة القصه برای دیدن ایشان بسیار میخواهد اکنون آنوقت سیده  
 که یکبار شما نوشته بودید که اراده دارم اگر بر خوردار امیر حسن خان اینجا بیاید همه کارها  
 او کنم و خود برای چندین بجای نور آیم چونکه این مراد بر آنه حالا مناسب است بلکه ضرور  
 که برای چندین اینجا بیاید اگر زنده باشم ملاقات یکدیگر می‌کنم و در شوم که دیدن او و شما  
 در نیوقت نیست است ایفای وعده ضرور است اکنون همه کار و بار اینجا دمه بر خوردار  
 مذکور نمایند و هر مراتب همانانده خود فارغبال و یاد ایزد متعال و اوقات بسر بگذرانند  
 بر خوردار را تعلیم وضع داری و پوشیاری در امور دنیا داری کردن است با حقیقت  
 و روش اسلام گذاردن روزگار و روزه و طریقه اهل سنت و جماعت مستعد باشد که در  
 زمانه اینقدر بس است که صرف و فضول نباشد و بر این شما قدم نهاده دستور العمل شما  
 خوبست بالفعل از توقع مذاق تصوف نداشتند که هنوز کم سن است و از بچگی پرورده  
 دولت و عادی صحبت اهل دولت است و دفعه چگونگی تارک و ثقه خواهد شد رفته رفته  
 اگر خواسته خداست دینی نیز همچو شما در صحبت شما خواهد شد و هنوز تالیف تازه ایشان  
 تا اینجا نرسیده شما هم زیاد به اشتیاق ملاقات چه نویسم حق تعالی ما را و شما را و  
 جمیع مسلمانان را عاقبت بخیر گرداند و بیاد خود شادان شاد دارد و مکتوب چهارم

بسم الله الرحمن الرحيم برادر صاحب حسن الاخوان قد روان درویشان کبر  
 عاشق علیخان بهادر سلامت از فقیر پیچ در پیچ بعد از سلام و اشتیاق تمام مطالعه  
 فرمایند مکاتیب محبت انگیز در عالم انتظار رسید جهان همان احتیاج بدل رسانند ضیاع  
 فکر پاک و عجز و شکستگی حال شما معلوم شد انچه رسد علی لک این نعمتی است بزرگ  
 که درین عمر خدا شمار آنخشیده است ظاهر است که نفس و شیطان من خلق هر سه مانع سکو  
 درین زمانه کم کسی از اینها نجات دارد بلکه غفلت را هم کسی بدین نیاورد سعادت  
 ازلی است که شما را ازین غفلت آگاه کرده و نجات بر روی کار می آید همین نجات  
 و عاجزی شما سبب حصول مقصود و قبولیت حضرت معبود خواهد شد هر بنده نصیب داده  
 باید که خود را عاصی و قاصر عبادت مولی بابد هر گاه که بنده کان کاملین و عارفان مکملین  
 با وجود ادای حقوق عبودیت و کمال علم و معرفت بجز ماعبد ناک حق عبادت ناک  
 و ماعرف ناک حق معرفت ناک حرفی بر زبان نمی آورد ندانم و شمارا که می پرس  
 و در چه شماریم شخصی از امام تمام جعفر صادق علیه السلام پرسید که مسلمانان چیست  
 و مسلمان کیست فرمود مسلمان در کتابها و مسلمانان در گور و وقت اسلام باید درین است  
 که چه بود حال آنوقت چنان بود و حال اینوقت چنین که تمام عالم پر از شر و فساد و فتنه  
 اکفر و ضلالت و ادبید است در چنین وقت اگر کسی را اندک هم خوف عاقبت و طلب  
 سعادت پیدا شود آفرین بروی باید گفت و اندک بسیار باید شمر و در این حالت عجز و  
 شکستگی ایشان غبطه می آید که با وجودیکه اهل دولت و فراغت اند دل از دنیا سیر و  
 سرور دارند و از ناکرداری خود پرده اگر خدا تو به نصیب ایشان کرده است نعمتی  
 آن جهان نصیب خواهد کرد التوبه ندیم غم ماضی بخورید خوش حال باشید مگر بر کتاب

پیرانست که شمارین ایام پیری به ولت علم و عرفان بجان بخت شده اند شکسته دل  
 کفیتی است عجیب **خ** شکسته می گیر و فضل شاه بخند که وی تعالی را این شکسته  
 را بسیار دوست میدارد که میگوید انا عند المنکسرة قلوبهم لا حلیج بچ شکسته  
 نیکنو نباشد الا دل هر قدر که شکسته گردد درست تر شود فهم توحید وجودی که بالفعل حاصل  
 شماست همین شرب پیشوایان ماست حضرت و الدم میفرمودند عجب ارم از اباالی  
 نقشبندیه که میگویند **د** اول نا آخر هر منتهی است بنمیدانند که در شرب قلندریست  
 بمبتدیان این خاندان اول شقی این مشغولیست مصصر ع من نیم و الدیاران نیم  
 حق است که بصورت عالم ظاهر است غیرت محض اعتباریست و وجود حق است که در  
 وجود ما ساریست پس هر قدر که آن برادر را گاهی از غفلت میسر آید عنایت نماید  
 و اوقات را صرف عبادت بدنی و قلبی بدارند تا از تعدیل ارکان و حضور شرط  
 و آن اینست که وقت خواندن نماز ملاحظه دارند که در حضور می بوی دست بسته بپایان  
 و دیرامی بنیم و گزندی برای بنید این ملاحظه را در صطلح صوفیه نسبت به انسان می  
 و صحابه و قوام حدیث و اسلاف شمارا همین نسبت خاص مودنی بود و از همین نسبت  
 اشاره است در حدیث ابدال **د** کاذب تراها و در همین نماز معراج مومن است  
 اگر شرح کنیم کتابی شود عرض بعد اوی فرائض برای ذکر هم وقتی مقرر باید داشت  
 وقت فرصت و تخلیه **ت** پیش که در مکانی خالی و خلوت با وضو متوجه قبله شده صورت  
 مرشد را بطرف راست خود قائم کرده بچشمه و در آن پیشین و سه بار استغفار  
 گفته شروع کند که لا اله الا الله که از افغ و اثبات گویند بدین طریق که هر دو دست  
 بر هر دو زانو نهاده هر را تانان فرود آورده لفظ لا اله الا الله تا اتم الی باغ بکشند

سر اللفظ لا گویند از فرومایا لایساند بعد از پنج بحقیق راست کرده لفظ الگوید بقابل  
 گفت بعد سرگردانیده بطرف چپ رخ آورده بدل لفظ الا الله را ضربی بدست مبار  
 که کند همچنین کند و هم مرتبه یکبار لفظ محمد رسول الله بعد لفظ الا الله است بگوید  
 همین ترکیب از ده بار تا صد بار و از صد تا هزار بار سازد هر وقت لا تصور نفی وجود  
 و مقصود و موجود غیر حق کند و بوقت الا الله تصورات ثبات معبودیت و مقصودیت و  
 موجودیت حق کند در دل خود اما مبتدی را باید که بجای اله معنی معبود خیال کند و بسط  
 از اله معنی مقصود خیال کند و منتهی معنی موجود پیدا در و یکبار کرد یکدم نماید و شش  
 حبس دم حاصل کند چون خوب مشت حبس دم خواهد شد در یکدم چند بار ذکر کرده تا  
 تا وقتی که طاق و لذت یابد کرده باشد چون مانده شود فقط متوجه بطرف قلب شده  
 لحاظ کیفیت حاصله در دل داشته باشد و نیز ذکر بدو نوع است یکی هر دو دم خفی و  
 با و از بلند بگوید چهار باشد آهسته گوید خفی باشد نوعی که آسان باشد بعل آرد و مگر خفی  
 موجب شوق و گرمی است و طریق باس انقباض نیست که در دم بیرونی لا اله و در دم اندکی  
 الا الله از دل گوید که در خاندان قلندر یی همچنین است و هیچ شغل برای یاد حق سهل تر از  
 نیست که در شستن و رفتن و خفتن هم وقت بسیار آید فقط غموشی و توجه شرط است و باقی  
 هیچ نه روزی از حضرت والد خود سوال کردم که هر طریق سهل برای یاد حق ارشاد  
 فرمایند فرمودند باس انقباض چنانچه از همین ذکر اشاره کرده است فقیر در غل باس  
 انقباض است راه سهل هر باو حق ذکر بود بگوید هر دم هر نفس شایسته با و و طریق زکوة  
 این ذکر هم از حضرت والد هم رسیده است که از اخلاص شرط است و حضرت مخدوم  
 ما را نیز همین دو ذکر را فرموده رسیده است که یا نشانی نیست که حضرت سیاه نظر را هم

بحضرت مخدوم فرمودند که تعلیم از کار و اشتغال بطالبان بدینگونه قرار دهد که اول از ذکر  
 نفی و اثبات آگاه سازند که محله روندگان این راه را ابتدای سلوک همین ذکر نفی و اثبات  
 در داده اند و اوقات ذکر بدینگونه قرار نماید که اوقات اول از دو گهری شب باقی مانده تا  
 بپانز گهری روز برآمده مشغول ذکر باشد و وقت دیگر بعد از مغرب تا فراغ نماز عشاء نیز  
 همین روش مقید شده بطحاظ نفی از اسوا و اثبات هستی حق مستعد و سرگرم ماندن  
 تا وقتیکه غشاوه مثیبت از میان بر دارند و نوری از انوار معرفتشن بر روی کار آرند  
 از زمان ذکر بپاس انفاس لطالب آنگهی بدو آن ذکر مبارک الله است جل جلاله بانصوت  
 که بوقت در آمدن نفس اندرونی لفظ ہو گفته شود و بر آمدن نفس بیرونی لفظ الله بر زبان  
 دل آرد و گاهی نفس را طول دهد که آذر حبس دم گویند ابتدای حال از ده تا یکصد و صد  
 و در انتهائی آن از مائه تا اوقات رسانند و فوائد این هر قدر که تجربه اکابر جذب سلوک در  
 سحر بر نیاید که این مقدمه کتاب قلب است کتابت ظاهری اصطلاح در آن آه نیست و  
 طی منازل این راه مشروط بذکر داشته اند که یک از این راه سلامت در گذشتن بمنزل  
 مقصود خود رسیده فقط بواسطه کثرت ذکر رسیده و طریق ذکر همین و طریق است که بابت  
 حال نفی و اثبات و باخر کار بپاس انفاس است و پس ای برادر این را خوب یاد دارند و عمل  
 آرند که ایچم از والد خود همچنین رسیده است سابق که طریقه بپاس انفاس نوشته ام قلند  
 است و این قادر یقین است که شمار الهوت بخشند که شوق دارند و استعدادی نیک  
 یافتند اکنون تا مسافت برافات بکنند و زندگی باقی را عینیت شمارند و صرف عبادت  
 و از انشاء الله تعالی حاجت شما بخیر خواهد شد در اندک توجه روی مرثیه بنیضای آید  
 سلسله شما بر دست است که کشته در عزت والا حفظ در حسن سیر رسد اگر چه سلسله جیم

اولیای کامل و موصل بحق است لیکن این خاندان عالی شان ایشان دیگر است که  
 فرموده اند که مرا مکشوف شده است که هر که داخل سلسله ما تا قیامت خواهد بود وی  
 شفاعت خواهد نمود و نجات وی بیشک خواهد شد در قصیده غوثیه است که  
 ولی له قدم وائی : علی قدم النبیه بدله الحال : مریدی لا تخف  
 الله ابی : عطائی رضة نلت المنال : مریدی لا تخف واش فانی  
 غروم قاتل عند القتال : امی برادر قاضی ثناء السدائی بقی در کتاب سفیر السلوک  
 منسوبه که بعضی اولیای است را کجفت صریح که یکی از اسباب تقییم ظاهر گشته کنونی  
 و بر کلمات که از جناب الهی بر اولیای الهی نازل میشود اول بر یک شخص نازل میشود و  
 از آن شخص قسمت شده بهر یک اولیای عصر موافق مرتبه و کسب استعداد او میشود  
 و هیچکس را از اولیای الهی توسط او فیض نمی رسد و کسی از مردان خدا پیوسته او  
 در جبهه ولایت نمی یابد اقطاب جزئی و اوقات و ابدال و نجوا و نقیبا و جمیع اقسام اولیای  
 خدا وی محتاج می باشند صاحب این منصب عالی را امام گویند و قطب الارشاد  
 بالاعمال نیز خوانند و این منصب عالی از وقت ظهور آدم علیه السلام بروح پاک حضرت  
 مرتضی علی کرم الله وجهه مقرر بود که پیش از نشان عسکری آنحضرت هم در ارم سالقم هر که  
 در جبهه ولایت می رسید توسط روح پاک آنحضرت می رسید و بعد وجود عسکری تا وقت  
 رحلت او از صحابه و تابعین همه را این دولت توسط او رسیده و بعد رحلت او این  
 منصب عالی بکس محبتی و بعد از وی حسین شهید و شت کرد با ائمه پس با امام زین العابدین  
 بستر محمد ا و بعد از آن بحق صادق بستر موسی کاظم بستر علی رضا بستر محمد تقی بستر  
 معتمد بستر حسین عسکری علیه السلام این منصب بعلی مغضوب گشته و بعد وفات او

تا وقت ظهور سید البشر فاغوث الثقلین محی الدین عبد القادر جلی این منصب عالی  
 عسکری علیه السلام متعلق بود چون حضرت غوث الثقلین پیدا شد این منصب بارک  
 بوی متعلق شد و ظاهر محمد مهدی این منصب بروج مبارک خزانة الثقلین متعلق  
 باشد لهذا آنحضرت قدسی هذه على رقبته كل ولي الله فرمودند و اینست  
 ترجمه نمودند اظلمت شموس الارض و الشمسنا ابد ابد اعلی افق العلم و نور  
 یعنی فرو رفت آفتابهای دیگر و ایای گرام پیشین و آفتاب مابین آنکه خطام همیشه  
 بر افق بلند می باشد غروب نشود چون امام مهدی ظاهر شود این منصب عالی را بوی خود  
 کند و تا انقضای زمان بوی مغضوب باشد انتی آبی برادر احمد بد که ما و شما هر دو درین  
 سلسله می بینیم و سلسله نسب با نیز بحضرت غوث پاک میرسد پس هر چند که تکرام  
 لیکن عفو حق را امید داریم که شفیع و حامی امتان بر دست داریم و باید دانست که  
 ربط سلسله مشایخ بدو قسم باشد یکی از طرف خلیفه یعنی ابواسطه مریدان که به پیران  
 دوم از طرف فرزند خلف یعنی ابواسطه اولاد که بابا و اجداد رسد پس نوع ثانی را  
 سلسله الذمیب میگویند و این سلسله از سلسله اولی شرف دارد پس از اینجا فرق  
 مقام یاران و فرزندان در مراتب قیاس باید کرد مصرع رشته دیگر برگ جگر  
 است : اینجا مقام فهم من فهمت و محل حل سوال ایشان حضرت والد هم فرمود  
 اگر فرزندی توجه بطرف ارواح اجداد خود شود روح آن بزرگ جلد بطرف او  
 متوجه شده کار خود نماید بخلاف دیگر کسی این نکته هم یاد دارند همسر ایشان که درین  
 وقت قصد جنت فقیر کرد مبارک باد بسیار خوش شدم و در سلسله قادریه میریدی خود  
 او را گرفتم و تا مل نکردم که درین امر توقف نشاید که در کار خیر فحش باید ترتیب آن خود را

علی حسین را فوخته جلد روانه واک کرده ام خدا بر او رساند اینهم اثر صحبت است  
 که قدر بیت و محبت فقیر و برپیدا شد درین راه محبت شرط است اگر مدبر محبت  
 بایر نباشد هیچ فائده رسم بیت ندارد مثل مشهور است برین شخص است اعتقاد  
 من پس است اشاره الله تعالی عاقبت او بخیر خواهد شد هر چند فقیر ناگاره نیست  
 ندارد که او خوشتر گم است که اگر بری کند؛ لیکن چون که این دست من است  
 دست دیگر است امید که دستگیر من بر دست است مددکاری خواهد شد درین راه  
 اکثر مردم از نعمت بیت محروم میباشند و قدر بیت نمیدانند و بعضی مشایخ بیت  
 فرض است و اگر نه واجب و تحسین نیست که در عهد حضرت شاه مینا لکنوی غنی بود  
 سرش می جنبید در جنازه خیر حضرت ایشان رسید فرمودند که اشاره میکند که محبت  
 نکرده ام و از آن ادبش آنحضرت آوردند آنحضرت کلاه خود بر سرش نهادند و فرما  
 اطمینان یافت و سوار جنبیدن باز ماند و در باب شریعت و ضرورت و فوائد بیت  
 فقیر شرح و بسطی تمام در کتاب مسناد الشیخ نوشته است در پنجاد و چهار فائده از آن  
 نوشتن مناسب افتاد لکن داعی نویسم باید دانست که از فوائد بیت یکی آنست که وقت  
 بیعت مرید توبه از جمیع گناهان میکند و التائب من الذنب کمن لا ذنب له  
 چون مرید در اداوت و توبه مستقیم آید هر گاهی که قبل از آن کرده بود از آن مأخوذ خواهد  
 بسبب این توبه پس خلافت را بایر که برگان مان ماضی او عیب نگیند که وی از گناهان  
 ماضی پاک شده است و دم آنکه در حق بی پیره وار دست من لا یشیخ له فی شیء  
 الشیطان چون سراج الدین بد او انی از سلطان المشایخ در یناب پرسید بی گفت  
 این قول مشایخ نیست بعد از زبان رساند که درویشی کامل حال هرگز آدمی که چون بگوید



گفتی که این کس در پلک کسی نه بسته است در نیمیان امیر حسن سوال کرد که معنی آن چیست  
 هر که با پیری یوز میکند بر هر از وی بوجود می آید و ادا آن اعمال را بر پلک او ننهند و او پسند  
 بعده فرمود که خود را بر پلکی بستن بستن است از عذاب دنیا و عذاب آخرت نقل است که در  
 بمسایه خواج معین الدین چشتی در جمیع مردمی از مردانی خواج عثمان مارولی بود که مردی که  
 خواج همراه جنازه تا گور فرستاد چون مردم دفن کردند باز رفتند خواج بر قبرش مراقبت  
 شصت زمانی نگذشت که رنگ او ابرو زرد شد بعد از آن ساعت باز بحال شد سب  
 آن کسی پرسید فرمود خود را بر پلکی بستن نیکو خیریت و فتنه این راه گور کردند ملائکه عذاب  
 پرسیدند بعد از آن میان پیر من حاضر آمد و طاعتی بر وی آن فرشتگان دو گفت بر آن  
 عذاب نکیند که مرد من است فرشتگان احکم شد که از خواج بگویند که این کس بن خلاف تو  
 بوده است فرمود راست اما خود را بر پلکی بسته است پس فرشتگان احکم شد که دست از  
 مرد خواج باز دارند بوی سپارید که من در راه و کعبه می پس بلا شبه پیران شافع  
 میدان خود میشوند اگر خود کامل نباشد پیران پیر ایشان بوده باشند در مقام حکایت  
 بسیار بود خوشتم مکتوب پنجم بسم الله الرحمن الرحیم محب فقرا مقبول است  
 برادر صاحب عزیز و لبا جمع خوبهای شیخ عاشق علیخان بهادر سلامت از حقیر جعفر بعد از دعا  
 خیر کثیر و حصول معای مافی الضمیر مکتوب خاطر باو آنکه مد که تا آخر خیریت فیض و استعانت  
 حاصل و خیریت ایشان مطلوب محبت نامه بدست شیخ نجیب الله رسید خوشوقت گردا  
 جواب خط سابق که مع کتاب خیر و العقی هر ستاد بود و ندیدمست بر فرزنداران شیخ احسان  
 و ضمن علی نوشته ام غم غریب ایشان خواهد رسید که آنرا از عهده شانزده روز روانه بخا  
 شده اند از آن حال مفصل دریافت خواهد شد بدو من شکر الهی باید کرد که در این فراغت

شمار این قدر در آخرت پیداشده است من سعد سعد فی بطن امه جلیت  
 خلقت شما بر منجی و مسعادتمندی بود از طفولیت حال ایشان میدانم که با کسی بیخ  
 نفاق و فساد نمی داشتند و وارسته مزاج بودند چنانچه و الدم حرم شما نهایت راضی بودند  
 و بارها از من تعریف شما میکردند و ندمت دیگر فرزندان آخرتیم سعادت شما این نخل را در  
 که شوه امش روز بروز ظاهر میشود حق تعالی در عمر شما برکت دهد و در یگانگی با هم میگردانید  
 ست نشان حسد و انصیبی دوست که همچو بزرگ را راضی داشتن موجب حصول ارضای  
 و دنیوی بود مگر چه باید کرد که جلیت این مردم چنین است شما را هرگز نبی کسی خیال نباید و چهر  
 از خود شود و نیکی پیش باید آمد که کار جوانان این است و بس آنچه از شوق و زوق خود  
 بطرف تصوف کوششته اند اللهم زد و لا تنقص صحت قوم عقل است که قدر دان  
 و پیر و صوفیه صافی اند در سعاد و دولت و رفقه ناجیه همین است که این فرقه را با کسی نزاع  
 و جدال نیست خواه فرقه پیروایندای سید فرقه با فرقه در نزاع و جدال است الا الله  
 که وی با همه یکیت که کسی با وی موافق نیست پس مطالعه کتب این فرقه بسیار سفید است  
 در طریقت کلام حضرت حجت الاسلام مثل کیمیای سعادت و منهاج العابدین زاد الاثر  
 و در حقائق کلام حضرت شیخ محمد الدین ابن عربی در فناء نبی کلام حضرت عوفی الثقلین  
 رضی الله عنه که حضرت و الله با قدس سره در تصوف قصایف همین سیررگان را بسیار  
 پسندید و در پیغمرو مذکر کلام ایشان سالک اسفیدت فقیر کتابی در اقوال صوفیه جمع  
 کرده است سنی مقالات صوفیه این یک کتاب کافیت اگر منظور باشد بر خورد از آئین  
 را بخوبی که نقل آن کنایه نزد شما رساند از ابراهیم الله داشته باشد و از دیدن بسیار  
 کتب مختلف طبیعت ایشان بنموده بر کسی موافق خود نسخی بگوید طالب حق را همین قدر باید

که بر طریق اهل سنت و جماعت بوده شغول بنظر و فکر باشد و اوقات عمر بذكر و فکر صرف نماید  
 سه تنگ و لو که در غفقه شکل بی ادب و سوسوی او می غنچ و او را می طلب؛ لیکن این  
 راه مرشد شرط است تا وقتیکه مرشد در روی خود سلوک نکند از نفس و شیطان ایمنی  
 نیست که از راه می برند و قاف این از کتاب منهاج العابدین باید دریافت و از در  
 کتب پیچ بخشد و آنچه از صحبت مرشد میشود چنانچه شاه عاشق السدم حرم که از ارباب خیر  
 و الدم بودند می گفتند که من همراه حضرت صاحب قبله در مدینه روزی بحضور حضرت  
 شاه باسط علی قلندر بودم فرمودند که ای فقیر عارف با السدا تو می پرسیم که اگر از کتاب  
 در بحث طعام بدست آید تو از اذیده طعام لذت و خوب چنانکه در آن نوشته است میتوان  
 عرض کردم که نه فرمود اگر چیزی بصحبت باورچی باشی و چشم خود و سخن طعامهای که بینی  
 بعده میتوانی بخت عرض کردم که آری فرمود پس همچنین است صحبت اوستا و بر  
 بخدمت عارف با السدا بگذار و جلدی کن که آتش تیز و یک امی شکر آهسته آهسته بخت  
 خواهی شد پس صحبت اوستا درین کار ضرورت اوستا و کجا جای است که در  
 حضور بی قدر و شوق نمیشود بعده حسرت می آید لیکن چه باید کرد همین است که بخوابد  
 و هر بهندی حسب حال آید و هر چه چو یا موری می آید و بسیار چنانکه اکنون  
 ای دن گونی کی کاهر که جاؤن؛ آنچه معنی آن بخیال غیر می آید اینست مراد از چو یا  
 اعمال است که لباس روح میشود یعنی قائل وقت پیری نمیده میگوید که عمل من ناقص اند  
 و گاه مراد از مرشد و است ازین عالم انتقال کرده است و وقت مرگ رسیدن هیچ کار  
 آنجا هم چون معامله این است پس شب در روز صراط اوقات در کار نیک باید کرد  
 و دنیا را بجا صرف باید کرد و حقوق الله تعالی و حقوق خلق که از ایشان متعلق باشد ادا باید کرد

و جراح را در عبادت شبانه روزی بقدر طاقت صرف باید کرد و دل را در یاد حق  
مصرف باید داشت خواه بتصور خواه بمشاهده و تصور وحدت وجود مفید تحت  
از همه تصورات باید دانست که حق درون و بیرون من ساریست چنانچه کل در  
کوزه که کوزه اعتبار محضست صور نوعیه را کوزه میگویند و حقیقت همه کلست کوزه  
جز نامی نیست چنانچه حضرت شاه باسطا علی قلندر قدس سره در شنوی خود میفرماید  
کن بدینگونه تصور و بدین من نیم یارست از سر تا قدم پس این تصور کا فیهست مسئله  
و هجت وجود حقست همه صوفیان برین فته اند که من ازین زمره شهودی بودنی  
ابوالحسن خرقانی دوم علیه السلام سمنانی سوم مجد الدین ثانی باقی حضرات هر  
خاندان همین شرب عالی داشتند و حب حضرت الهیه المومنین علی کرم الله وجهه  
ضمیمه است که هم از اولاد آنحضرت ام و هم سلسله شاخ ولایت با آنحضرت میرسد و  
موجب آنجناب نباشد شام و تعصب مذاهب گرفتار نباشد و تحقیق بسیار از کتب یاد کرد  
آنچه مذاهب حنفیانست بران باشند باقی صرف در کار حق نماید روزی حضرت الدما  
از پیر و مرشد خود پرسیدند که اگر حکم شود من تحقیق حدیث و غیره نمایم فرمودند چه حاصل  
بنویس که از دایه شستن دست و پا دیده بر همان طریق پایش و باقی در یاد حق صرف کن که طلب  
القیات با تقسیم نباید کرد که مقصود وی دیگرست قول مقصوبت العلم نقطه  
کنزها اجماع و این نقطه علم معرفت حقست که بنده را می باید که نسبت خود با مولا است  
باشند پس بران سالت گردانند که از آن من خبری از اجزای حکم و تمام عالم را میچیند و  
چنانچه بزرگی رباعی گفته است رباعی حق جان جهان است و جهان جلبد بدن و انواع و  
ملاک و اجناس این تربی و افلاک و عناصر و الیها و اعضا و تو حید میسر است و باقی

برادر تو مید که چه تنگ است شامراه و اگر یعنی در گوچه تنگ هر خاص عام را گذرناشد و در  
 جزو خاص نتواند رفت و در شامراه که همه کس میتوانند رفت مراد از ان شریعت است پس  
 فهمید توحید بسیار مشکل است اکثری در توحید محذره اند و ترک شریعت کرده اند کسی  
 را که بر شریعت خوب استقامت باشد و بر اموال و حد میتوان گفت حضرت منصور و علاج  
 با وجودیکه انا الحق میگفت هر روز با انصد رکعت نماز نافله میکرد شخصی پرسید چون شما خود  
 حق اید پس عبادت چیست و برای چیست فرمود که خود عبادت خود میکنم یعنی در هر تپه  
 صعودم و در مرتبه تفتید عابد بنفش ملحدان که همه حق میگویند و از شرع منحرف پس بهتر است  
 که بر شرع مستعد باشد و بر عبادت حریص از معصیت و خلاف شرع محترز باشد و توحید  
 دو قسم است یکی حالی و یکی قالی حالی آنست که در تمام عالم یک وجود بیند و همه صفات  
 و افعال نسبت بحق کند یعنی هیچ موجود بر غیر حق نپندد و هر فعلی صفتی که از عالم  
 صادر شود بحق نسبت کند و نشانش آنست که اگر کسی با وی بدی کن از وی آزرده نشود  
 و داند که حق کرده است هنوز اندکی شرک پوشیده است که نزدیک میازد و غرور  
 بجست و اگر کسی با وی سلوک نماید و اندک از حق است به بنده نسبت نداند اگر چنین  
 فمرد و حال ندارد و توحید کاذب است که التوحید اسقاط الاضافات اینست  
 و قیست حضرت و الله اقدس به میفرمودند که علم و فهمید توحید پس مشکل است بدی  
 باید که بصحبت او مستعد و کامل و محقق گزرا ند غرض در سلوک بی سر و استوار گذارند  
 صحبت مردان اگر کسی هست بهتر از صد خلوت و صد طاعت است به پیر ترا  
 بگزین که بی پیر این سفر به است پس یافت و خوف و خطر به پیر باید راه را تا تمام و به  
 زار سر عثمان بن دین صهرام به پیر مالاید راه آمد ترا به در همه کاری پناه آمد ترا به درین پناه

نه پیران اند و نه مردان شخصی از حضرت حیدر قدس سره درخواست مری می کرد گفت اگر  
 خواهی نهرسم مری ناپیدا است به گاه که در آنوقت مری صادق نایاب بود پس در وقت  
 معلوم و چون درین زمانه مری در سمی کیا است پس مری حقیقی کجا و همچنان حال پیران است  
 در اوصاف پیران و مردان کتابی نوشته ام سیمی بشر الکل الوساخط شاید جزئی از آن  
 نزد بر خور و ار علی حسین باشد باید دید عرض درین باب چگویم که بر کتبه خودی زید بن عجم  
 بدنام گفته ام که نامی جنیدم دیگر چه گویم و چه نویسم خدا شمار اهدایت دهد و مرشد خود را یاد  
 کند توجیه روحانیت شود و انشاء الله تعالی فیضیاب نبواست شد بالفعل بهر قدر بر  
 نجات کافیهست که از عبادت مالی که زکوة و صدقه است قاهر نباشد و از عبادت بدنی  
 که صوم و محبوة و افطن و نوافل است قاهر نشود و همیشه خود را عاصی و گناهکار پندارند شاید  
 و بر وقت فرصت بذر و فکر گذرانند من طلب و جد و جد خدا اگر شمارا طلب صحیح  
 داده است زده بجای خواهی برد و محروم ازین دولت نخواهند ماند بسا سخن است که نقل  
 مشافه دارد و مقدم نه متحقق آنچه از والد خود دیده و شنیده ام بران عامل نیستیم مگر بدو  
 صحبت آنحضرت این قدر شنیدم دارم که در نیک بدامتیاز میخوانم که زبانه ازین چه گوئیم  
 حق تعالی ما را و شمارا و جمیع برادران مسلمانان اهدایت دهد و عاقبت بچکند آنچه  
 است شمار از تائبان و فات جد بزرگوار خود حضرت مخدوم نظام الدین بهر که و شیخ  
 عبدالحکیم قدس سره بجا کرده اند و برای عرس فاخته این حضرات میخواهند که بچاه رویه  
 سالیانه مقرر کرده اجرای آن از دست فقیر و فقیر زادگان سازند صورتش اینست فقیر  
 متحمل این بار نیت انداخته امانت داری مشکل و از همین جهت هر دو دیگ که وقف غریب  
 کرده نزد فقیر مستاده بود و نذر از حواله آدم ایشان غلام محمد خان کردم و بچانه خود شکست

که خالی از تکلف نیست اما در باب بخاطر شما انکار نمیتوانم کرد که امر سهل است برادر عرس فاتحه  
بر شیرینی خواه بر طعام هر چه مناسب وقت خواهد بود کرده تقسیم کرد و خواهد شد که این سخن  
موجب ناموری شما یادگاری بزرگان شما خواهد بود چگونه ازین امر نیک بگویند کرده  
شود پس تاریخ وفات حضرت مخدوم شیخ بهیکه قدس سره هشتم ذی قعد و تاریخ وفات حضرت  
شیخ عبدالحکیم سوم ربیع الاول سبب بالفعل و ذکر کتب حالات حضرت مخدوم ام  
از شما همین فرمایش دارم که کتاب اواخرت مصنفه مولانا عبد الرشید ملانی و تذکره  
حمیدی مصنفه آقا حمید الدین بدخانی و ستایع عظمی مصنفه محمد عظیم خان خطاط بکلوکلیش  
خان رانداش باید کرد و کتاب ملهمات و شرح عوالم جنیدی را که از امیر ابراهیم صاحب  
نیز باقی خیریت است مکتوب ششم بسم الله الرحمن الرحیم برادر صاحب فتح  
فقر عزیز از جهان جامع محاسن انسان سلشی عاشق علیخان بهادر از فقیر هیچ در هیچ بطن  
بعد از سلام و دعا های خیر و اشتیاق بی مطالعه فرمایند محبت نامه ایشان بعد از مدت  
در از در جواب خطا فقیر که هجرت بر خود را علی حسین نوشته بودم رسیده بود و منجم حالا  
گرمیده بدریافت خیریت ایشان شکر کرده شد که تا بیکه فرستاده بودند و در خوشبختی  
جزا الاله خدا شمارا علم تواریخ و فهمیدنیک عطا کرده است قابل صفا و کردنت آنکه  
از تغیر مزاج بطرف درویشی و تصوف درین پیرانه سالی نوشته اند انچه بعد علی ملک  
خدا شمارا دولت و نیایم داده است دولت دین هم نصیب کناد و این کار  
و دولتست کنون تا که او دهند و نیک نهادی و خوبی ایشان جلی بود که درین مقدور  
با کسی نمی نمودند با همه سلوک پیش آمدند اینچنین درین زمانه گمباب میباشد خدا  
عمر شاکرت دهد چه گویم دلی مشتاق ملاقات میباشد باید دید که در زندگی باز نهد

یانه اگر ملاقات جسمانی شود آنچه از زبان پدر بزرگوار خود شنیده ام بگوش شما هم برسانم  
 اگر چه ازین کلمات مرا شرح می آید که خود فضیحت و دیگران نصیحت چه مناسب مگر  
 نقل کلام بزرگان را مضائقه نمیدانم محمداً اینست که امر و زکاری باید کرد که فردا  
 بکار آید هر قدر از خود شود و با حفظ شریعت دریا و حقیقت باید گذرانید شغل هم مهین  
 پاس انفس را ورزش باید داشت که در دم برونی لفظ الله در دم اندرونی  
 لفظ هو کاظ باید داشت و باید دانست که حق اندرون و برون من است چنانچه حضرت  
 شاه باسط علی قلندر قدس سره در مثنوی خود میفرمایند: کن بدینگونه تصور  
 و بدم من نیم یار است از ستر تا قدم : اینقدر کافیت و بطا بئر نماز و روزه و  
 زکوة و دیگر کار نیک مصروف باید نماند که خدا شمار المعاش داده است نیکوئی معاویم  
 نصیب کند مثل شمار برادری ما کدام نصیب و رست که بطا هر چند بین فراغت باشد  
 و باطن چنین صفائی دارد و حال ما که لباس فقر میدارم بدین تازیانه داران است که هنوز  
 از بند محبت زن و فرزند رهایی نشده است و همیشه افکار ایشان میگردد و شب  
 چو عقد نماز بر بندم : چه خورد باید و فرزندم : در حق من هم دعا باید کرد که مثل شاهصوفی  
 شوم اقصای وقت است که شرفا ذیل شوند از صفات زوایه خود و از دال شریف  
 شوند از صفات حمیده خود بهر حال شکر است مرا خدا با ایمان بر دارد و آنچه در باب  
 تلاش کتب نوشته ام از آن غافل نباید شد خصوصاً سه کتاب یکی تذکره حمیدی  
 که از ملا حمید الدین بدخشانی است درین کتاب حال سلاطین حضرت مخدوم مرحوم  
 و مولانا حمید الدین از شاگردان رشید قاری عبد المجید عبد حضرت مخدوم بوده است  
 دوم زاد الاخرت مصنفه مولانا عبد الرشید ملتانی که خلیفه رشید حضرت مخدوم بود



و بموجب حکم پیر خود و پیرزاده خود تالیف کرده است در آن حال تمام قوم دست فکرم  
 آن دست آمده است بتلاش شیخ فضل امام از بهی اگر کسی شناسی شما آنجا باشد  
 تلاش تمام کتاب نماید سوم کتاب تنج عظمی صنف اعظم خان یکن شمس الدین خان  
 کوکا در حال پیر خود و پیر پدر خود نوشته است و نیز شمس الدین خان کوکا در کتاب  
 وی که بیار آن طرفت خود نوشته است اگر بمرسد نیست که در آن اگر حالات  
 مرشد خود نوشته است شاید از تلاش ایشان بمرسد زیاده خیریت است مکتوب  
 چه فقه بسم الله الرحمن الرحیم را در صاحب محب فقر قبول حق اهل الاخوان  
 امیر عاشق علیخان بهادر سلامت از فقیر محمدان تراب علی بعد از سلام و استیذان  
 تمام مطالعہ فرمایند مکر محبت نامحبات درین عصر رسیدند خوشوقت ساختند حق  
 آن برادر باین محبت و خوبی تادیرگاه سلامت داد شرح کتاب غبطه الاتقان  
 توسط سبحان علی خان صاحب از دست قاضی محفوظ علی خان رسید بمطالعہ در  
 سبحان الله کلام الملک ملک الکلام خدا اولاد آن حضرت را اگر شکر از آن گرامت  
 فرماید بی تلف به انا حق دم زنند چه چند نسخه غلط است مگر مشمول بانی نمی نماند  
 دیگر که از شیخ شهاب الدین سهروردی است اگر نقل آن اشغال نماید بهتر است که بسیار  
 مشتاقم بدولت آن اود این کتابا دیده میشوند و تحفه لباده و غیره رسید خان آباد  
 خدا شمار لغت های فاخره این جهان آن جهان نصیب عاز و موافق حوصله و وقت  
 خود تحفه و مستاد در فقیر را کجایاقت این پوشاک که گزی بود تمام بر من نمی نرسید  
 فرآور حال خود لباس باید خصوصاً لباس شنبه زیاده تکلف سید بد که گرم بخورد  
 چنانچه بنور که ایام رشکال بود گرم خورد این را احتیاط بسیار باید چونکه از محبت و

اخلاص و وفات و نذران تا کجا نویسم و از دست گدای میخوانید هیچ  
 جز آنکه بصدق دل و عائی بکنند خدا در عمر شما ترقی دهد و نوقت بسیار غنیمت  
 از وقتیکه مزاج حق پرستی ایشان شنیده ام کمال اشتیاق پیدا شده است هرگز  
 ز من آنجا نمیتوانم رسید نه شما اینجا کاش و در غیر صدها اتفاق کار پوراقتد تخصیص  
 برای ملاقات آن برادر آنجا آمده مخطوط شوم و دوما خالی کنم از صحبتیان حضرت شما  
 قبله اکنون ما و شما باقی ایم ملاقات یکدیگر غنیمت است نقل مقدمه کتاب ادالاکرت  
 مصنف مولانا عبد الرشید و چهار مکتوب شمس الدین خان ککا زور بخورد از امیر حسن  
 در ستاده ام که پیش آن برادر روانه سازد شما هم قید باید کرد تا زود برسد از مطالع  
 آن حال جد خود خواهند دریافت که بچه مرتبه بودند در عهدشان کسی از شاخ روزگار حین  
 نبود هر حال تلاش چند کتب ضروریست یکی شرح طلمات مصنف سید عبدالرزاق که  
 جد حضرت مخدوم نوشته اند دیگر شرح عوالم جندی که امیر ابراهیم نوشته اند و  
 دیگر منجیق تصنیف حضرت مخدوم دیگر معارف تصنیف حضرت مخدوم قدس سره  
 باقی دیگر آنچه در فهرست سابق نوشته بودم یا و باشد و تلاش ماند غالب که بهم رسد  
 برادر من آنچه منظور خاطر خود نوشته بودند که بر خوردار امیر حسن خان آبش غلامی  
 اگر بیاید همه کار خود با و سپرده فارغ شوم و در کار پور آمده بشنیم بهتر است خدا او را  
 این نعم دهد که تا بعد از شما شود که برای او در دین و دنیا رضانتی شما مفید است  
 غالب که در ایام سرما قصد انظرف کند که یکبار بقیه نوشته بودند که بعد از کمال آراوده دانا  
 دارم خدا راست آورد و ما را اشتیاق ملاقات شما بسیار است چه کنم آنجا رسیدن  
 نمیتوانم اگر اتفاق شما بجا نپوشد و زنده باشم ضروری دیدن ایشان بیایم که تحت

شما میفرمایید اردو و خطوط شما نگاه میدارم و نگاه می‌کنم که المکتوب بصف الملاحه  
در وقت شما می‌آید خدا شمار عمر در انجمن الماری تحفه رسیده و الان بنور معرفت  
امید علی در ایام تعطیل بجا کوری رسیدت رو به صرف کماری بار برداری آن  
برادر امید علی هرگز گرفتار زود خود دادند بدولت آن برادر این تحفه دستیاب  
نمید شد و الا کی میسری آمد بر خود در ضامن علی گفته بود که در چهار الماری یا یکازد  
من نداده اند تا من صاحب می‌توانم رسید اندا بآن برادر نوشته بودم چون  
آن برادر خود تیار کرده فرستادند خدا ایشان را جزای خیر دهد فقیر زادگان برای  
نمک داشت کت شوق بود و الا چنین چیز گران قیمت را از کسی فرمایش نمیکردم و الحمد  
که مطلب برآمد و کتاب کشف التواری برای ایشان بنویس غم ایشان را اندک  
تمام میشود بعده بدست معتبری خواه همراه قاضی وحید الدین خان و اندک آنجا توهم  
و اهل بیت خود را در و دو کلمه تعلیم باید کرد و پاس انفس باید آموخت که در هر دم یاد حق  
کرده باشد خصوصاً برای آخر وقت زیاده مفیدست که آخر خاتمه بهین انفس است و فتنه  
اندک گوید بل اندیش که در ظاهر من است و فتنه گوید بدانند که در باطن من نیست  
پس هو الظاهر هو الباطن دانسته باشد و شجره پیران اگر باو باشد اجمالاً فتنه  
بنام پیران قادر بر خوانده باشد خدا عاقبت وی خیر گرداند و فتنه زنده باشد بخوشی  
گذارد و تابع داری شما کرده باشد زیاده تا کجا نویسم والسلام فقط جواب سهوالات  
داراشکوه که نواب باقر علی خان ابن سید زین العابدین خان مرحوم در ابتدای حال  
آزاد عرصه سی و چهار سال گذشته باشد معرفت میر مظفر علی خان از فقیر سائل شد ندکه  
توهم بنویس لاچار بجواب نوال افشان حسب علم و فهم خود چیزی نوشته شد چونکه

شغل بر فوائد است اندر هیچ آن اینجا هم مناسب یدم لذایح و سیرت و سیرت  
 سوال اول چیست اندر این راه بدایت کار و نهایت کار جواب آن بدو وجه  
 است یکی آنکه بدایت این کار طلب اراد است و نهایت آن وصول معرفت دوم  
 آنکه بدایت اینجا توحید افعالی است که عبارت از اسقاط جمیع نسبت و اضافات است  
 حتی که نسبت وجود خود بخود و نهایت این کار توحید ذاتی است که عبارت از ارتقاء  
 غیرت در شهود که اینجا خرق بود و الفقر اذا فقر هو الله اشاره بدوست سوال  
 دوم چیست معنی قول سید الطائفة جنید بغدادی که النهایة هی الرجوع الی  
 البدایة جواب آن اینست که نهایت عبارت از بقا بامرست که در انوقت سالک  
 از جمیع صفات بشری خود برآمده بصفات ربی متصف میشود و حدیث نبی لیسع  
 و بی یبصر و بی یبطش الی آخره و آیت وَمَا مِثَّتْ اِذْ رَمِيتْ وَلَٰكِنَّ اللَّهَ  
 رَحِیْمٌ ایامی است بدو و انوقت صفات سالک که در وقت فنا فی الله محو شده بود باز خود  
 می نماید لیکن بزرگ صفات حق پس جمع نهایت بدایت باشد سوال سوم ترقی الهیات  
 بود یا نه جواب آنست که سالک تا که بر مرتبه فنای کامل نمیرسد خواه او را شهود و وحدت در  
 کثرت بود خواه شهود کثرت در وحدت در هر آنی او را ترقی است و تجلی کل لعیام هو  
 فی شان ذوقها و ترقیای یابد و چون بر مرتبه فنای کامل و مرتبه ذات میرسد که اینجا شاهر  
 و شهود و شهود هیچ نیست اینجا هیچ ترقی و شهود و ذوق نیست زیرا که اینها بمنی از انبیت  
 است جامعی فرماید رباعی آنرا که فنا شیوه و فقر آئین است فی کشف و یقین معرفت  
 فی دین است ذرفت اوریان همین خدا ماند و خدا الفقواذ الله هو الله این است  
 و قول جناب ولایت ناب حضرت ابراهیم علیه السلام لو کشف الغطاء ما ازددت

یقیناً اشارتی بدوست بدو سوال چهارم ظلوم ما جمعا در مذمت انسانست  
یا در مدح وی جواب اینست که باعتبار علای ظاهر مذمت است که انانیتی که سموات و  
ارض تحت آن نشاند انسان تحمل آن شد پس نفس خود ظلم کرده که پنجین بار اختیار نمود  
پس ظلوم نمود و حاقبت آن ندانست که تحمل آن مشکل است پس جمل شد و باعتبار عملی  
باطن در مدح انسانست زیرا که انسان مظهر اتم و جامع صفات متضاده است و مراد  
از امانت همین جامعیت او بود و از آنکه مخلوقات دیگر یا صفات طبیعی دارند یا صفات  
و انسان جامع میان این بر دو صفت است که یکی از آن مقتضی چیزی بود و دیگر مقتضی  
خلاف آن چیز پس و قینکه مقتضای عقل کار فرمود و مقتضای طبیعت را گذاشت و صفت  
ملکی متصف نشد ظلوم شد یعنی بسیار ظلم کننده بر نفس اماره خود که بر مقتضای آن رفت  
و این را طریقت گویند چون از صفات ملکی بهم تعلق نمود و تردد صفات خود را گذاشت  
که حجاب ظلماتی و نورانی بود و بزرگ صفات حق شد و جمل گردید یعنی بسیار جامل از  
ما سوای حق پس این بر دو لفظ اشارت بطریقت و حقیقت باشد و این کمال مدح انسان  
است سوال پنجم نماز حیظه هل گردد جواب اینست و قینکه غیر بالکلیه از ساحت  
طالب نحو شود و در مشاهد حق مستغرق گردد چنانکه در احوال حضرت امام زین العابدین  
علیه السلام منقول است که ماری در نماز بگردن مبارکش سجده و ایشان را خبر شد و حدیث  
ار حنا یا بلال اشارت بدوست و سر داخه در نماز خطره است که نماز جم حضور شود  
چون خطره را نیز همین حق بیند نمازی خطره گردد سوال ششم هرگاه معدوم شدن  
موجود محال باشد پس اشیاء معدوم چون توان گفت جواب اینست که اشیاء  
از راه حقیقت هرگز معدوم نیست بجهت بودن اینها از معلومات الهی چنانچه حاکمی گوید

۵ آنکه گویند فنا هست غلط می گویند؛ تا خدا هست درین بحر که با هم هستیم و منظر  
 ظاهر که مردم معلوم میشود و نفس الامر نیست بلکه خلق تعینی است و لیس تعینی دیگر که محسوس  
 مانی شود و عجیب آنست که شیخ محی الدین ابن العربی فرموده که عالم بوی از وجودش میدهد  
 پس بحدوث و عدم چه رسد و همچنین قول حضرت قطب الدین بنیاد اول قلندر جوهری  
 است که گویند چون عبد البدر شطرا بلالات آنحضرت در وجودش رسیدند سوال کردند که  
 عالم حادث است یا قدیم آنحضرت فرمودند عالم هنوز از اتم عدم بعرضه وجود نیامده تا  
 بحدوث و عدم چه رسد انتهی سوال مصفح طالب فانی گردد یا مطلوب جواب است  
 گفت که طالب فانی میشود و در مطلوب خود و آن در وقت فنا فی البدر باشد و مطلوبیم  
 فانی میشود و در طالب خود یعنی مستغرق و در و چنانکه قول بزرگی که ۵ علم حق و علم  
 صوفی گم شود؛ این سخن کی با و مردم شود اشارت بدوست و نیز این قول که ۵  
 در پرده نمان با ششم ولی پرده عیان؛ اشارت بدوست و میتوان گفت که نه طالب  
 فانی میشود و نه مطلوب بلکه و نیم دلی از میان بر خیزد و خود را تعین لا تعین مید و الا آن  
 کما کان اشارت بدوست سوال ششم طالب ابد از موت وصل ممکن باشد یا نه  
 جواب آنست که طالب ابد موت که عبارت از فنا فی البدر است هرگز وصل ممکن نیست  
 زیرا که وصل مقتضی اثبیت است و فانی آن ۵ معشوق و عاشق هر سه  
 یکیت اینجا چون وصل در بخند جبران چه کار دارد و اگر موت عبارت از فانی باشد  
 غرض نیست البته وصل و وزیر که موانع وصل انوقت با کلیه مرتفع باشند الموت  
 جسر وصل الحبيب الی الحبيب اشارت بدوست و نیز حضرت شیخ محی الدین  
 العربی ترقی در نشاء اخروی هم هست سوال نهم تفرقه و در و عشق چیست جواب

آنست که تفرقه عبارت از تعلقی با سویی است و در عبارت از برخی است که در فرا  
 مجموع دست دهد و عشق طلبه محبت را گویند و اینها همه در وقت نیافت باشند و  
 در وقت یافت نیایاب گردند سوال مهم انبیای سابق را معرفت بودیانه  
 جواب آنست که معرفت نزد این قوم عبارتست از شناختن ذات صفات  
 الهی است و صورتها صیل احوال و حوادث در اول و بعد و این کمال انسانست و بنیاد  
 که اکل افراد انسان اند چگونه بمعرفت باشند لیکن در معرفت ایشان با هم تفاوت  
 باشند چنانکه الله تعالی گفت تِلْكَ الرُّسُلُ فَضَّلْنَا بَعْضَهُمْ عَلَى بَعْضٍ و از  
 آیت که در قصه حضرت موسی است اِنَّ مَعِيَ ذِیْنِی و در قصه پیغمبر ماضی الصلوة علیه و سلم  
 اِنَّ اللّٰهَ لَمُعْتَمِدٌ تفاوت بیان کرده اند و نیز شریعت پیغمبر ماضی الصلوة علیه و سلم  
 جامع تشبیه و تنزیه است بخلاف شریعت انبیای سابق که در بیک سمت است و  
 این هم کمال معرفت بود از جانب قدوة العارفين حضرت و اله خود شنیدم که شهود  
 ذات انبیای سابق را که بود بخلاف پیغمبر ماضی الصلوة علیه و سلم که شهود ذات انتخاب  
 را بیشتر بود سوال باز در فهم العلم حجاب الله الیک که ام علم است جواب آن بدو وجه است  
 یکی بحسب ظاهر و آن علمی است که وسیله کتاب نیاید موجب عفت از آخرت و موی  
 بود چنانچه از همین علم حضرت شاه مجاهد قدس سره اشاد می فرمایند علم نوری  
 ریزن هر سالک است و دوم علمی که حجاب است نزد عارفان علم هستی خود است  
 که خود را غیر و اند سوال دو از دو هم تصور را اعتبار بودیانه جواب آنست که اگر  
 تصور عبارت از خیال است البته اعتبار دارد زیرا که غیریت را که و هم و خیال است  
 جز بحیال رفع توان کرد و حجاب خود میفرماید که در ویشی رفع المرتبه می فرمود که در ویشی

صیحه خیال است الحق خوب فرمود انستی و تصور باین معنی را اگر اعتباری نمی  
چرا بکاری آمد و اگر تصور عبارت از صورت مرشد است که آنرا نزد این طائفه بزرگ  
گویند نیز اعتباری دارد از آنکه طریق وصول الی الله را جز و سوم بزرگ است و باین  
ذکر و مراقبه است و اگر از تصور قابل تصدیق مراد باشد آن هم اعتباریست از  
اعتبارات اوجه موجود ذہنی و خارجی همه اوست و این تصور از موجودات ذہنی  
سوال سیر و هم بنام آنکه اوانمی ندارد و بهر نامی که خوانی سر برارد جواب  
است که ذات را در مرتبه اطلاق هیچ اسم نیست از جمله نسبت و اصناف است  
و در مرتبه تنزلات همه عالم مظهر اسما و صفات اوست جز او موجود نیست سوال  
چهاردهم اگر میگویم که من تجسیم یا میرنجده که هر گاه که من در قوام تو خود را هیچ  
میگوئی و اگر من میگویم شریعت میگوید که آداب کجاست جواب است رخش یا  
از است که خود را بجمع و جوه هیچ میگوید و عالم را از حق بوجهی فرق نمیکند و اگر خود را  
موجود مستقل نگوییم همچو نسبت زیور بطلا مثلا و احکام شریعت را بر مراتب وجود  
و اعتبار و تعیین فرود دارد یعنی که حق احق و عالم را عالم داند و احکام هر یک بر  
دیگری عمل نماید هیچ خلاف ادب شریعت نیست <sup>۵</sup> از درون شو آشنا و از  
برون بیگانه و شش و پنجاهین زیاروش کم می بود اندر جهان به جامی گوید  
<sup>۵</sup> هر مرتبه از وجود حق دارد که اگر حفظ مراتب نکند زندگی

خاتمه کتاب

الحمد لله ثم الحمد لله که بتاریخ شانزدهم ماه جمادی الثانی ۱۲۵۵ بکماله او درود و صد  
پناه و بیعت بخیر کتاب مطالب رشیدی بخوبی سرانجام پذیرفت و چنانچه مکرر













